

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232008

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۲۵۵۰۸ Accession No. ۳۱۵۸

Author خدیجه - ۳۵ - ۳۵

Title رساله تاریخی از

This book should be returned on or before the date
last marked below.

مصاف فاسي آذر

برای

امتحان بي اے

سنه ۱۹۱۵ ع

مقرر و منظور فرموده

اراکین سندیکیت کلکتہ یونیورسیتی

مؤلفہ

لیفٹننٹ کرنیل ٹی. سی. فیلٹ، آئی. اے. پی. ایچ. ٹی.

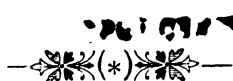
کلکتہ

در مطبع کتن پریس طبع شد

سنه ۱۹۱۳ ع

[جملہ حقوق محفوظ ست]

انتخاب از تفسیر حسینی



سورة محمد صلى الله عليه وسلم مدنية وهي ثمان وثلثون آية

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَاكَه كَافَرُ شَدَدَ وَ صَدُّوا وَ بَارَ دَاسْتَنَدَ مَرْدَمَانَرَا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ
از راه خدای - یعنی منع کردند از دخول در اسلام مراد شیاطین قریشند
چون ابرجهل و نضر و عتبہ یا مطعمان روز بدر ایشان دوازده تن بودند از
صنادید عرب اَصْلَ باطل کرد خدای اَعْمَالَهُمْ عملهای ایشان که از مکرم
میشمردند چون صلَّه رحم و فک اسیر و حفظ جوار و حسن ضیافت وَالَّذِينَ
أَمَنُوا و آنانکه گرویدند و عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ کردند عملهای شایسته چون اطعام
طعام و صلَّه ارحام و أَمَنُوا و گرویدند بِمَا نَزَلَ بآنچه فرستاده شده است
عَلَى مُحَمَّدٍ بر پیغمبری نیک سترده شده یعنی قرآن وَ هُوَ الْحَقُّ و قرآن راست ست
و درست یا محمد صلعم صاحب حق و حقیقت آمده مِنْ رَبِّهِمْ از نزد
پروردگار ایشان پس آنانکه گرویدند بقرآن یا به محمد صلعم کَفَرُ در گذراند
خدای و بیو شد عَنْهُمْ از ایشان سَيِّئَاتِهِمْ گناهان ایشانرا و اَصْلَحَ و بصلاح آرد

بَالَهُمْ - حال ایشانرا در دین و دنیا یا اصلاح کند دل ایشانرا تا عاصی نشوند
 ذَلِكَ آن اضلال و اصلاح - بَانَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَانَ ست که آنانکه کافر شدند -
 اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ پیروی کردند باطل را یعنی شیطان را - رَانَ الَّذِينَ آمَنُوا
 و آنانکه گرویدند - اتَّبَعُوا الْحَقَّ در پی رفتند حق را که قرآن ست آمده
 برایشان - مِنْ رَبِّهِمْ از آفریدگار ایشان - كَذَلِكَ همچنین - يَضْرِبُ اللَّهُ بیان
 میکند خدای - لِلنَّاسِ برای مردمان - امثالهم مثلهای ایشان یعنی احوال فریقین
 را ظاهر میگردد - فَاِذَا لَقِيتُمْ پس هرگاه که به بینید ای مومنان - الَّذِينَ
 كَفَرُوا آنانرا که کافر شدند بوقت محاربه - فَضْرَبَ الرِّقَابِ پس بزنید گردن
 ایشان را زدنی - حَتَّىٰ اِذَا اتَّخَذْتُمُوهُمْ تا چون بسیار بکشید ایشانرا -
 فَشَدُّوا الرُّتَاقَ پس استوار کنید بند را یعنی بگیرید ایشانرا به اسیر و بند
 کنید محکم تا نگیرند - فَاِمَا مِّنَّا بَعْدَ پس بعد از اسیری یا منت نهید
 منت نهادنی و آزاد کنید بی عوض - رَاِمَا فِدَاءُ و یا فدیة بگیرید از ایشان
 فدیة گرفتنی - حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ تا بنهد اهل حرب - اَزْزَاهَا سلاح حرب را
 یعنی دین اسلام بهمه جا برسد و حکم قتال نماند و آن نزدیک نزول عیسی عم
 خواهد بود چه در خبر آمده که آخر قتال امتان من با دجال ست امام شافعی
 و امام محمد رح بر آن اند که امام مخیرست میان قتل و استرقاق و اطلاق و فدا
 بمال یا باسیران مسلمانان و امام اعظم رح میفرماید که این حکم منسوخ ست
 و مخصوص بحرب بدر بوده و حالا قتل متعین ست یا استرقاق - ذَلِكَ

این ست کار نگاهدارید این کار را - رَکُوبِیْشَاءَ اللّٰهُ و اگر خواهد خدای -
لَا تَنْصَرِفْ مِنْهُمْ هرآینه انتقام کشد از دشمنان شما بی آنکه کارزار کنید - وَلَکِنْ
و لیکن امر کرد بجهاد - لَیْبَدِّلُوْهُ تا بیازماید - بَعْضُکُمْ بِبَعْضٍ بعضی از شما را ببعضی
یعنی معامله آزمایندگان کند که مومن را بکافر مبتلا گرداند تا جهاد کند و ثواب
عظیم یابد و کافر را بمومن آزمایش دهد تا گوشمال یابد و از کفر باز ایستد -
وَالَّذِیْنَ قَتَلُوْا و آنانکه کارزار کنند - فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ در راه خدای و حفص
قَتَلُوا میخوراند یعنی کشته شوند - فَلَنْ یُّضِلَّ پس خدای باطل و ضائع
نگرداند - اَعْمَالَهُمْ کردارهای ایشانرا - سَیَهْدِیْهُمْ زود باشد که حق سبحانه راه
نماید ایشانرا در دنیا بکارهای صواب و در آخرت بدرجات فوز و ثواب -
و یَصْلِحْ بِهِمْ و اصلاح آرد کارهای ایشانرا - وَ یَدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ و در آرد ایشانرا
به بهشت - عَرَفَها لَهُمْ بدرستیکه تعریف کرده باشد برای ایشان بهشت را
تا مشتاق شده باشند بدان یا منازل ایشان را قبل از دخول بدیشان نموده
باشند یا خوشنودی ساخته باشند جهت ترویج ایشان بهشت را - یَاٰیَهَا
الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اے گروه گرویدگان - اِنْ تَنْصَرَوْا اللّٰهُ اگر یاری کنید دین خدای
را و پیغمبر اورا - یَنْصَرِّکُمْ یاری کند خدای شما را تا بر اعدا مظفر گردید
و یُثَبِّتْ اَقْدَامَکُمْ و استوار سازد قدمهای شما را در معرکه جهاد تا منهزم نشوید
وَالَّذِیْنَ کَفَرُوْا و آنانکه کافر شدند - فَتَعَسَّاهُمْ پس خوارے و نگرانساری و هلاکت
راندوده و زشتی و نا امیدي مرایشانراست - و اَصْلُ و گم و نابود سازد

خدای - اَعْمَالَهُمْ عملهای ایشانرا - ذَلِكَ این خوارِی و بطلانِ عمل
 ایشانرا - بَانَهُمْ كَرِهُوا بسببِ آنست که ایشان کراهت داشتند و نا خواهان
 بودند - مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ اَنْچیزی را که خدای فرز فرستاده است بر پیغمبر خرد
 از امر توحید و قیام با حکام شرع - فَاحْبِطْ پس باطل و ضائع گردانید حق
 تعالی - اَعْمَالَهُمْ کردارهای ایشانرا که ازان حسابی داشتند چون عمارت
 مسجد حرام و طواف خانه کعبه و مهمان داری و اعانت مظلومان و نوازش
 یتیمان - اَنْلَمْ یَسِّرُوا آیا سیر نکرده اند کافران استغفام بمعنی امر است یعنی
 باید که سفر کنند - فِی الْاَرْضِ در زمین مراد بلاد ثمود و عادست - فَيَنْظُرُوا
 کَیْفَ کَانَ پس بنگرید که چگونه بوده است - عَاقِبَةُ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ سرانجام
 کار حال و مآل آنانکه پیش از ایشان بودند از اهل کفر و تکذیب و عصیان
 دَمَرُ اللّٰهِ هلاک کرد خدا و عذاب استیصال فرستاد - عَلَیْهِمْ در ایشان و لِلْكَافِرِیْنَ
 و مر ناگردیدگانرا اَمْثَالُهَا مانند آن عقوبات خواهد بود ر این سخن تهدید
 کفار مکه است - ذَلِكَ اِنْچه یاد کرده شده از عقابت دشمنان و نصرت
 دوستان بَانَ اللّٰهُ بسببِ آنست که خدای - مَوْلَى الَّذِینَ اٰمَنُوا دوست
 آنان ست که ایمان آورده اند پس ایشانرا یاری میکند - وَاِنَّ الْكٰفِرِیْنَ و بسببِ
 آنکه ناگردیدگان - لَا مَوْلٰی لَهُمْ هیچ دوستی نیست مر ایشانرا که عذاب
 از ایشان دفع کند - اِنَّ اللّٰهَ بدرستی که خدای بفضل خرد - یَدْخُلُ الَّذِینَ اٰمَنُوا
 در می آرَد آنانرا که گرویده اند - وَ عَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و کردند کار های نیکو

مبـرا از غرض و ریا - جَنَّاتٍ تَجْرِيْ - در بوستان‌ها که می‌رود
 مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ از زیر درختان آن جویها - وَالَّذِينَ كَفَرُوا
 و آنانکه کافر شده اند - يَتَمَتَّعُونَ بر خورداری می یا بند بمتاع دنیا - رِياكُلُونِ
 و می‌خورند - كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ همچنانکه می‌خورند چهار پایان یعنی همت ایشان
 مصرف بر خوردن ست و عاقل باید که خوردن او برای زیستن باشد یعنی
 بجهت قوام بدن و تقویت قوای نفسانی طعام خورد و نظر او بر آنکه بدن
 تحمل طاقت داشته باشد و قوت‌های نفسانی در استدلال بقدرت ربانی ممدور
 معارن بود نه آنکه عمر خود را طفیل خوردن شناسد و در مرع ذرهم
 يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا *

مانند چهار پایان که جز خورد و خواب مطمئن نظر ایشان نباشد و نعم
 ماقیل *

خوردن برای زیستن و ذکر کردن ست
 تو معتقد که زیستن از بهر خوردن ست
 وَالنَّارُ و آتش دوزخ - مَثْوًى مقام و آرامگاه ست - لَهُمْ مَرَكُفَران را -
 وَ كَافِرٍ مِّنْ قَرْيَةٍ و چندی از اهل دیه هائے مکه که بهر حال - هِيَ آن دیه
 اَشَدُّ قَرْيَةً سخت تر بودند از روه قوت - مِّنْ قَرْيَتِكَ از اهل دیه تو -
 اَلَّتِيْ آن دیه‌ی که بیرون کردند اهل آن دیه ترا یعنی مکه - اَهْلُكُنْهُمْ هلاک
 کردیم اهالی آن دیه‌ها را - فَلَا نَاصِرَ لَهُمْ پس هیچ یاری دهنده نبود مرایشان
 را که در وقت هلاکت بفریاد رسد - اَفَمَنْ كَانَ آيَا هرکه باشد - عَلَى يَبْنَةِ بر
 حجّتی روشن - مِّنْ رَبِّهِ از آفریدگار او چون پیغمبر صلعم و مومنان - كَمَنْ زَيْنِ
 باشد مانند کسیکه آراسته شده یعنی شیطان یا نفس ار آرایش داده است

لَهُ بَرَاءَةٌ - سَرَّ عَمَلِهِ بَدِي کردار او را از شرک و معصیت - رَأَبَعُوا و پیروری کردند - أَهْرَاءُ هُمْ آرزوهای خود را چون ابوجهل و مشرکان - مَثَلُ الْجَنَّةِ جمله از آنچه بر تو خوانیم صفت بهشت است - الَّتِي رَعِدَ الْمُتَّقُونَ آن بهشتی که وعده داده شده اند بدان پرهیزکاران - فَيُهَا دَرَانِ بهشت - أَتَاهُ جَوْبَهَاست مِّنْ مَّاءٍ از آبی - غَيْرِ اسْنٍ غیر متغیر یعنی بوی و رنگ و طعم او تبه نگردد و آن از حال خود چون آبهای دنیا که تغیرپذیر باشد نگردد - رَأَاهُ مِّنْ لِّبَنِ و جوبهاست از شیر که هرگز - لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ تغیر نگشته از صفت عذوبت یعنی تیز و ترش نشده است بطول مکث - رَأَاهُ مِّنْ خَمْرٍ لَّدُنْهِ و جوبهاست از خمر خوشگوار با لذت - لِلشَّرْبِینِ مَرَّ آشامندگانرا که طرب دارد و خماره فی رَأَاهُ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّی و جوبها از شهد صافی نه صاف کرده باآتش بلکه مصفا آفریده شده از موم و فضلات - وَلَهُمْ و مَرِّ متقیان راست - فَيُهَا دَرِ بهشت باوجود این همه اشربه - مِّنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ از همه میوها که خواهند در لرون صافی و بطعم لذیذ و بوی خوش - وَ مَغْفِرَةً و مرایشان راست پوشش گناهان مِّنْ رَبِّهِمْ از آفریدگار ایشان یعنی ببوشد گناهان ایشانرا نه بران معاقبه کند و نه بدان معاقبه نماید ارباب اشارت گفته اند که چنانچه انهار اربعه در زمین بهشت بزیر شجره طوبی روانست چهار جوی نیز در زمین دل عارف در زیر شجر طیبه اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ *

جاری ست از منبعه قلب آب انابت و از ینبرع صدر لبین صفوت و از خمخانه سرخمر محبت و از مجری روح عسل مودت و فی المثنوی المعنوی *

آب صدرت آبجری خلد بود * جوی شیر خلد مهرتست زرد
 ذوق طاعت گشت جوی انگبین * مستی و ذوق تو جوی خمر بین
 در بحر الحقایق آورده که آب اشارت بحیوة دل است و لبی بفطرت
 اصلی که یه حموضت بدعت متغیر نگشته و جوی خمر جوشش محبت
 آلهی ست و غسل مصفای حلاوت قرب و ثمرات عبارت است از مکاشفات و مغفرت
 غفران ذنوب و جود * وَجُودَكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ لَهُ ذَنْبٌ * * بیت *
 پندار و جود ما گناهی ست عظیم * لطفی کن و این گنه زما در گذران
 بعد از ذکر منتعمان بوستان بهشت از حال محنت کشان دوزخ خبر
 میدهد و میفرماید که آیا هرکه در چنین نعمتی باشد که یاد کردیم -
 كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ مانند کسی ست که از جاردان ست - فِي النَّارِ در آتش دوزخ
 رَسَقُوا و چشانیده میشود بجای شربت بهشتیان - مَاءٌ حَمِيمًا آبِ در غایت
 گرمی - فَقَطَّعَ پس پاره پاره میکند - اَمْعَاءَهُمْ روده‌های ایشانرا آورده اند
 که چون پیغمبر صلعم خطبه خواند و منافقان را عیب کردی جمعی از اهل
 نفاق بیرون آمده از مسجد بطریق استهزا از علمای صحابه میپرسیدند که این
 مرد حالی چه گفت حق سبحانه از حال ایشان خبر میدهد که - وَمِنْهُمْ
 و بعضی از ایشان یعنی منافقان - مَنْ يُسْتَمِعَ آنها اند که گوش فرا میدارند
 إِلَيْكَ بسوی خطبه تو در روز جمعه و غیر آن - حَتَّى إِذَا خَرَجُوا تا چون
 بیرون روند - مِنْ عِنْدِكَ از نزدیک تو - قَالُوا گویند - لِلَّذِينَ ارْتَبُوا الْعِلْمَ مر آنانرا
 که دانشی داده اند از صحابه چون عبدالله بن مسعود و ابوالدرداء
 و امثال ایشان رضه و از ابن عباس رضه منقول ست که من هم از آنها ام که

منافقان از ایشان میپرسیدند که - مَاذَا قَالَ إِنْمَا چه گفت محمد اکثرن یعنی ما فهم نکردیم سخن او را و این بر وجه سخریه می گفتند - أَوَلَيْكَ الذِّينَ أَنْ گزوه آناند که بحکم ازل - طَبَعَ اللَّهُ مهر نهاده است خدای - عَلَى قُلُوبِهِمْ بر دلهای ایشان بنفاق و شک - وَاتَّبَعُوا و در پی رفتند - أَهْوَاءَهُمْ هوای نفس خود را بجهت آن تهارن میکنند بکلام سید انام صلعم - وَ الذِّينَ اهْتَدَوْا و آنانکه راه یافتند یعنی مومنان - زَادَهُمْ زیاده میگرداند استماع سخن پیغمبر صلعم ایشانرا - هَدَى بصیرت و یقین - وَ اتَّهَمُ تَقْوَاهُمْ و میدهد ایشانرا آنچه مدد کند در ازدیاد تقوی و درام بران - فَهَلْ يَنْظُرُونَ پس آیا انتظار می برند منافقان و کافران یعنی منتظر نیستند - إِلَّا السَّاعَةَ مگر قیامت را - أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً آنکه بیاید بدیشان ناگهان - فَقَدْ جَاءَ پس بدرستیکه آمد و ظاهر شد - أَشْرَاطُهَا علامتهای آن چون مبعث پیغمبر صلعم و انشقاق قمر - فَالْيَوْمَ پس از کجا باشد مرایشانرا - إِذَا جَاءَتْهُمْ چون بیاید قیامت بدیشان - ذِكْرُهُمْ پند گرفتن ایشان و توبه کردن یعنی چون روز قیامت بیاید تذکر و اتعاظ هیچ فائده ندهد - فَأَعْلَمَ إِنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ یعنی چون سعادت موحدان و شقارت مشرکان و منافقان دانستی پس ثابت باش بردانشی که داری بوحدا نیت و دانسته که معبود بحق نیست مگر خدای در حقائق سلمی آورده که چون عالمی را گویند اعلم مراد بآن ذکر باشد یعنی یاد کن آنچه دانسته و در موضع آورده بدانکه هیچ ثوابی نیست برابر آنکه کسیکه گوید لا اله الا الله وَ اسْتَغْفِرْ و آمرزش طلب لِذَنْبِكَ برای ذنب خود و در معالم فرموده که آن حضرت صلعم مامور شد باستغفار با آنکه مغفور ست تا امت درین صررت سنت بره اقتدا لندند

و در تبیان آورده که مراد آن است طلب عصمت کن از خدا تا ترا از گناه نگاهدارد -
 وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ و آموزش طلب برای مردمان مومن و زنان مومنه
 و این اکرامی ست از خدای درباره این امت که پیغمبر ایشان را بطلب
 آموزش گناهان ایشان امر فرموده و از امام علامه روح الله رحمه منقول است
 که حق سبحانه پیغمبر خود را امر کرد باستغفار گناهان امت و خلاف امر
 الهی از آنحضرت صلعم متصور نیست پس استغفار و طلب آموزش کرده
 و حق تعالی ازان کریم تراست که حبیب خود را فرماید که از من چیزی
 طلب و چون طلبد عطا نکند پس معلوم شد که امت را دولت آموزش
 خواهد بود * نظم *

هر کرا چونتر پیشوا باشد * نا امید از خدا چرا باشد
 چون نشان شفاعت کبری * یافت برنام نامیت طغری
 امتان با گناه کاریها * بتو دارند امیدوارها

وَاللّٰهُ يَعْلَمُ و خدای میداند - مَتَقَلَّبَكُمۡ جَاے رفتن و گردیدن شما در
 دنیا - رَمَثُوا۟كُمْ و آرامگاه و موضع قرار شما در دنیا و عقبی یا میداند
 هر جا که میرید در رز و هر جا که می باشید در شب - وَ يَقُولُ
 الَّذِينَ اٰمَنُوْا و میگویند آنانکه ایمان آوردند و مبالغه میکردند از جهت حرص
 که در جهاد دارند - لَوْلَاۤ اَنْزَلَتْ سُوْرَةٌۭۤ اٰیَاتُهَا فَرَسْتَادَه شد سوره در باب قتال
 با کفار - فَاِذَاۤ اُنْزِلَتْۢ بَس چون فرستاده شود - سُوْرَةٌۭۤ مَّحْكُمَةٌ سوره قرآن که دران
 متشابهی نبود - رَدِّكَر و یاد کرده شود - فِیْهَا الْفِتَالُ دران سوره امر قتال
 و جهاد - رَأَيْتَ الَّذِیۡنَ یَبْنِیۡۤ اَنۡاٰنِرَا که هست - فِیۡ قُلُوْبِهِمْ در دلهای ایشان
 مَرَضٌ بَیۡمَارَه شک و نفاق یا سستی در دین - یَنْظُرُوْنَ اِلَیْكَ می نگرند

بسری تو - نَظَرُ الْمَعْشَى عَلَيْهِ نَظَرُ كَسِيكِهِ فرور آمده باشد بروی بیهوشی
 مِنَ الْمَوْتِ از غم و اندوه مرگ و متعیر و غمناک شوند - فَأُولَئِكَ لَهُمْ
 پس راء بر ایشان و یا دروخ مر ایشان راست - طَاعَةُ كَارِ ایشان
 فرمان بردارے ست - رَقُولٌ مُّعْرُوفٌ و سخن نیکو مثل قول سَمِعْنَا و اطعنا -
 فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرَ پس چون لازم شد امر قتال و عزم کردند و صحابه رض
 بر جهاد ایشان خلاف ورزیدند و باز نان در خانها نشستند - فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ
 پس اگر راست گفتندی با خدای در اظهار حرص بر جهاد - لَكُنَّ هَرَّآيْنِه
 آن راستی بودے - خَيْرًا لَهُمْ بهتر مر ایشان را - فَهَلْ عَسَيْتُمْ پس آیا شاید
 و توقع هست از شما اے منافقان - إِنْ تَوَلَّيْتُمْ اگر بخود گیرید امور
 مردمانرا یعنی حاکم شوید - أَنْ تَفْسُدُوا آنکه فساد کنید - فِي الْأَرْضِ در
 زمین و بسبب جاه و تجبر انواع تباهی از شما راقع گردد - وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ
 و بریدید رحمهای خود را از روع تکبر و تعظیم یا از شما می آید اگر
 اعراض کنید از قرآن روع بگردانید از فرمان او که باز بسر امور جاهلیت
 روید از فساد و قطع رحم و سفک دماء و امثال آن - أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْكَرَهُ
 آنانند که مفسد و معرض اند که - لَعَنَهُمُ اللَّهُ رانده است خدای ایشان
 را و دور کرده از رحمت خود - فَأَصْمَمَهُمْ پس ایشانرا کر گردانید تا سخن
 حق نشنوند - وَاعْمَى أَبْصَارَهُمْ و کور ساخت دیدهای ایشان تا دلائل
 قدرت و عبرت نه بینند - أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ آیا چرا تفکر نمیکنند در قرآن
 مواظ رزواجر آن تا از نا فرمانی بگذرند - أَمْ عَلَى قُلُوبٍ بلکه بر دلهای

ایشان ست - اَقْفَالَهُمْ قَفْلَهُای آن یعنی چیزیکه دلها را بمنزل قفلها باشد
مردرها را ر آن ختم ر طبع الهی ست بران * * بیت *

در که خدا بست بروی عباد * هیچ کلیدش نتواند کشاد
کیست که بر دارد و در را کند * قفل که او بر در دلها کند

در تبیان آورده که یهود نعت حضرت رسالت پناه صلعم در توریت
خوانده بودند و صحت نبوت آنحضرت صلعم معلوم کرده و قبل از بعث صفت
آنحضرت صلعم بسیار میگفتند و از ظهور او خبر میدادند چون سید عالم صلعم
مبعوث شد و بمدینه آمد ایشان برگشتند از وی و خدای تعالی آیت
فرستاد که - اِنَّ الَّذِیْنَ ارْتَدَوْا بِدِرْسَتِیْ اَنَّا نَکَهِ بِرِجْلِکُمْ - عَلَىٰ اَدْبَارِهِمْ

ادبار خود یعنی به پس باز شدند و کافر گشتند به محمد صلعم - مِّنْ بَعْدِ
مَا تَبَيَّنَ از پس آنکه روشن شده بود - لَہُمْ الْهُدٰی مرایشانرا بیانی از نبوت
آنحضرت و بدلائل واضح دانسته بودند - الشَّیْطٰنَ دِیْرَ لَعِیْنٍ - سَوَّلَ آسَانَ
کرد و پیارااست - لَہُمْ بَرَاءَی ایشان انکار و عناد را - وَ اَمْلٰی لَہُمْ
خدای مهلت داد ایشان را و تعجیل نفرمود در عقوبت ایشان تا در

گناه بیفزایند - ذٰلِکَ اِیْنِ اِمْهَالٍ - بِاَنَّهُمْ قَالُوْا بِسَبَبِ اَنَسْتِ کہ گفتند
جهودان - لِلَّذِیْنَ کَرِهُوْا مر آنرا کہ کراحت داشتند - مَا نَزَّلَ اللّٰهُ از آنچه
خدای فرستاده از قرآن و احکام دین یعنی منافقان مراد آنست کہ یهود
مراهل نفاق را گفتند به پنهانی - سَنَطِيعُکُمْ زود باشد کہ فرمان بریم شما را
فِیْ بَعْضِ الْاَمْرِ در بعضی کارها یعنی مددگاری کنیم اگر با پیغمبر صلعم حرب
کنید - وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ و خدای میداند - اِسْرَارَهُمْ پنهانی ایشانرا - فَکَیْفَ پس.

چگونه باشد حال ایشان - إِذَا تَوَفَّيْتَهُمُ الْمَلَائِكَةَ چون قبض کنند جان ایشان را
يُضْرِبُونَ میزنند - رَجَوْهُمْ روهائے ایشانرا که از حق بگردانیده اند
وَأَدْبَارَهُمْ و بر پشتهای ایشان که بر اهل حق کرده اند - ذَلِكَ قبض
ارواح ایشان برین وجه - بَانَهُمْ أَتَّبَعُوا بسبب آن ست که ایشان متابعت
کردند - مَا اسْخَطَ اللَّهُ آنچه را که بخشم آورد خدای را یعنی موجب
غضب و گردیده چون کتمان امر رسول صلی الله علیه و سلم و معارفت
منافقان و کافران و مشرکان - وَكَرَهُوا و بسبب آنست که نخواستند
و کاره بودند - رِضْوَانَهُ خوشنودی خدای را یعنی عملی را که سبب
رضای و باشد چون اظهار نعت پیغمبر صلعم و اقرار بدو و فرمان
برداری او - فَاحْبَطْ پس باطل کرد خدای - أَعْمَالَهُمْ عملهای ایشانرا -
أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ پنداشتند آنانکه - فِي قُلُوبِهِمْ در دلهای ایشان - مَرَضٌ
بیماری نفاق است یعنی منافقان تصور کردند - أَنْ لَمْ يُخْرِجِ اللَّهُ آنرا که
ظاهر نگرداند خدای - أَفَعَالَهُمْ کینههای ایشانرا که پوشیده ساخته اند در
دل از پیغمبر صلعم و مومنان - وَلَوْ نَشَاءُ و اگر ما میخواستیم - لَارْيَكُمُ
هرآینه بنمائیم بتو ایشانرا یعنی علامتها و نشانها پیدا کنیم بر ایشان -
فَلَعَرَفْتَهُمْ پس هرآینه تو بشناسی - بِسِيمِهِمْ بعلامتی که دال باشد بر
نفاق ایشان - وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ و هرآینه تو بشناسی ایشان را - فِي لَحْنِ الْقَوْلِ
در گردانیدن سخن از صوب صواب بجهت تعریض و تردیح - وَاللَّهُ يَعْلَمُ
و خدای میداند - أَعْمَالَكُمْ کردارهای شما و مناسب آن جزا خواهد داد -

انس بن مالک رض میفرماید که بعد از نزول این آیت هیچ منافقی نبود که حضرت پیغمبر صلعم او را شناخت بسیما و سخن - و در تفسیر مطالع و عین المعانی از انس رض نقل کرده اند که در بعضی از غزوات نه (۹) کس از منافقان شبی در خواب شدند و بامداد که بر خاستند بر جبهه هریک نوشته بود که - هَذَا مُنَافِقٌ - وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ و هرآینه می آزماید شما را بامر جهاد و تکالیف شاقه یعنی معامله آزمایندگان میکند - حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ تا بداند مجاهدانرا یعنی ظاهر گردد بر خلق که جهاد کنندگان کیانند - مِنْكُمْ از شما - وَالصَّابِرِينَ و صبر کنندگان بر مشقت حرب - وَنَبْلُوْا خُبَارَكُمْ و تا بیازماید خبرهای شما را که میگوئید در ایمان و اخلاص یعنی تا صدق و کذب از همه آشکارا گردد و حفص در افعال ثلثه بنون میخواند یعنی ما آزمائیم تا بدانیم خبرهای شما را إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِدِرْسَتِي أَنَا نَكَه نگریده اند یعنی یهود بنی قریظه و نصیر - وَصَدُّوا و باز داشتند قوم خود را - عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ از راه خدا که دین اسلام ست - وَشَاقُوا الرَّسُولَ و مخالفت کردند با رسول صلعم - مِنْ بَعْدِ مَا نَبَيِّنَ از پس آنکه روشن گشته بود و ظاهر گشته - لَهُمُ الْهَدَى مرایشانرا راه حق و در توریت خوانده و دانسته بودند - لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ زَبَان نترانند رسانید خدای را - شَيْئًا چیزی از کفر و ضد ایشان و اثر ضرری بدین خدای و پیغمبر او نرسد بلکه شر آن بدیشان عائد گردد - وَسَيَحْبُطُ أَعْمَالَهُمْ و زود باشد که خدای حبط کند ثواب اعمال ایشان یعنی عبادتها که میکنند -

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اءِ كسانيكه ايمان آورديد - أَطِيعُوا اللَّهَ فرمان بريد خدای را در آنچه حكم كرده وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ فرمان بردار باشيد رسول را در آنچه فرمايد - وَلَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ وَ باطل و بيپوده و ضائع مسازيد عملهاى خود را بريا و سمعه يا بعجب و تكبر كه كردار بعجب مردود و مذموم بود *

* نظم *

در هر عملي كه عجب ره يافت * رويش ز ره قبول برتافت
اے گشته بكار خويش معذور * رز درگه قرب مانده مهجور
معجب مشر از طريق تلبيس * گز عجب بچه فتاد ابليس
تا چند تو عجب خود نمائي * از ديده بنه مني و مائي

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا بَدْرَسْتِي أَنَاكَه؟ نگرديدند يعني قوم قریش و اتباع رے و منع كردند مردم را - عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ از سلوك راه حق - ثُمَّ مَاتُوا پس بمردند يعني گشته گشتند در روز بدر - وَهُمْ كَفَّارٌ وَ حال آنكه ناگرويدگان بودند - فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ پس هرگز نيامرزد خدای مر ايشانرا - نزول آيت در شان اهل قلب است اما حكم آن عموم دارد و شامل است هر كرا كه كافر ميبرد - فَلَا تَهْتَبُوا پس سستي مكنيد اے مومنان - وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَ مخوانيد كافرانرا بصلح يعني طلب صلح مكنيد از ايشان كه نشانه ضعف و تذلل شما شود - وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَ حال آنكه شما برترانيد يعني غالبانيد - وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ خدای با شما ست بنصرت و عون -

وَلَنْ يُّتْرَكُمْ رِضَاعُ رِغْمٍ نَگردداند - اَعْمَالَكُمْ ثواب کردار هاست شما - اِنَّمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا جزین نیست که زندگانی دنیا - لَعِبٌ بازه ست ناپایدار - وَلَهُمْ رِشْغُولِي بی اعتبار - رَاِنْ تَوَمَّنُوا و اگر بگردید بخدا و رسول - رَتَقُوا و پیرھیزید از معصیت و فضول - يُوْثِقُكُمْ اَجْرُكُمْ بدهد مزدھای شما را در آخرت - وَلَا يَسْئَلُكُمْ و نمی خواهد خدای بر مزد دادن شما - اَمْوَالَكُمْ مالهای شما را یا حق سبحانه نمی خواهد همه اموال شما را بلکه بانفاق اندکی ازان حکم کرد که عشرست و نصف عشر و ربع عشر - اِنْ يَسْئَلُكُمْوَهَا اگر بخواهد از شما مالهای شما را - فَيَحْفَظْكُمْ پس مبالغه کند در خواستن یعنی گوید همه را نفقه کنید - تَبَخَّلُوا شما بخیلی کنید بدان و نمیدھید بخوشدلی و طیب نفس - وَيَخْرِجُ رَظَاهِرٌ میگرداند خدای بدان خواستن از شما یا ببخل شما - اَضَانَكُمْ کینھا و کدورتھای شما - هَانَتْكُمْ اِی شما - هَوَاءٌ اِی گروه مخاطبان - تَدْعُونَ خوانده شده اید و فرموده شده - لِتَنْفِقُوا برای آنکه نفقه کنید - فِي سَبِيلِ اللّٰهِ در راه خدای یعنی زکوٰۃ مال دھید یا آنکه باسباب جہاد صرف نمائید - فَمِنْكُمْ پس از شما ست - مَنْ يُّبْخَلْ کسیکه بخیلی کند بزوٰۃ و بنفقہ در غزوہ - وَمَنْ يُّبْخَلْ و هرکے بخیلی کند بر آنچه بر راجب است از انفاق - فَاِنَّمَا يُّبْخَلْ پس جزین نیست کہ بخل ورزد - عَنْ نَفْسِهِ بر نفس خود کہ او را از ثواب محروم میسازد - وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ و خدای بی نیاز است از صدقات و نفقات شما - وَاَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ و شما محتاجانید بدانچہ نزدیک اوست از موالد نعمت و فوائد کرامت

پس امروز یکی فانی بدهید و فردا در عوض آن ده باقی بستانید چه از خزانه کرم او هیچ کم نشود و شما برادرات و مقاصد خود فائز گردید **وَأَنْ تَتَوَلَّوْا** و اگر روی بگردانید از آنچه بر شما فرض کرد اند از انفاق یا اگر اعراض کنید از اسلام و قبول احکام - **يَسْتَبْدِلْ** بدل کند خدای - **قَوْمًا غَيْرَكُمْ** گروهی دیگر جز شما یعنی شما را هلاک کند و قومی دیگر بیارد - **ثُمَّ لَا يَكُونُوا** پس نباشند آن قوم - **أَمْثَلَكُمْ** مانند شما بلکه فرمان بردار باشند و پرهیزگار تر - مراد بنی کذبه اند و بنی تخع از یمن و اشهر آنست که از حضرت پیغمبر صلعم سوال کردند که اینها کدام گروه اند و سلمان فارسی رضه در پهلوی آنحضرت صلعم نشسته بود دست مبارک بران سلمان زد و گفت هذا رقومه - و در خبر آمده که اگر دین مرتفع شود تا ثریا فرا گیرند آنرا مردمان از فارسیان - در لباب آورده که ابوالدرداء رضه بعد از قراءت این آیت میگفت ابشروا یا بنی فروع * مراد پارسا یانند *

سورة الفتح مدنية وهى تسع وعشرون آية

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بصحت رسیده که در سال هشتم از هجرت رسول صلعم در واقعه دید که با بعضی از صحابه بزیارت کعبه معظمه زادهای الله شرفا رفت و عمره گذارد یاران بعد از استماع آن رویا پنداشتند که تعبیر آن واقعه در همان سال بظهور خواهد رسید و رسید عالم صلعم بکارسازی مشغول شده روز درویشد غره ذو القعدة آن سال از مدینه بیرون آمد احرام بعمه گرفت و هفتاد شتر بجهت هدی با خود برد و اغلب اصحاب اتفاق کردند خبر ترحه آنحضرت صلعم بمشركان مکه رسیده و بمنع آن سرور صلعم از زیارت خانه اتفاق نمودند و از مکه بیرون آمده در بلدح لشکروگاه بودند و پیغمبر صلعم خبردار شده بعدبینه فرود آمد و از جانب کفار عروه بن مسعود ثقفی نزد حضرت پیغمبر صلعم آمد تا سب آمدن آنحضرت پیغمبر صلعم معلوم کند و بعد از آن جلیس گزافی که مهتر احابش بود بیامد و معلوم کرد که آنحضرت صلعم داعیه حرب ندارد و زیارت کعبه آمده اما قریش برحمیت جاهلیت فرور ایستادند و بر هیچ وجه راضی نشدند که حضرت پیغمبر صلعم و اصحاب او رض بمکه در آیند پیغمبر صلعم عثمان رض را نزد ایشان فرستاد ایشان او را نگاه داشتند و خبر قتل او بانجا رسید و بدان سبب بیعة الرضوان واقع شد چنانچه عنقریب مذکور گردد انشاء الله تعالى - القصه کفار از استماع خبر بیعت متروم شده سهیل بن عمرو را فرستادند میان آنحضرت صلعم و اهل مکه صلح واقع شد بر آنکه ده سال میان اهل اسلام و کفار قریش حرب نباشد نهان و آشکارا بیکدیگر و حلفا بیکدیگر تعرض نرسانند و مقرر شد که مسلمانان

سال دیگر ببینند و عمره قضا بگذارند دیگر شرطها نیز واقع شد و اکثر صحابه رضه از آن صلح ملول شدند و آن حضرت صلعم همانجا در حدیبیه بفرمود تا سر مبارک ایشان بتراشیدند و بعضی شتران را قربان فرمود و برخی را بدست ناجیه اسلامی بمکه فرستاد تا در مروه قربان کنند و بر فقرا و مساکین آنجا بخش کردند و صحابه رضه نیز حلق و قصر نمودند و هدایای خود را قربان کردند و پیغمبر صلعم بیست روز در حدیبیه توقف نمود و در حین مراجعت شبی از شبها این سوره فرود آمد و آنحضرت صلعم فرمود یا اصحاب امشب این سوره بر من نازل شده که دوست تر میدارم از آنچه آفتاب بران طالع میشود پس سوره فتح را بر یاران خواند و ایشانرا تهنیت گفته اصحاب او را نیز مبارکباد گفتند - **إِنَّا فَتَحْنَا** بدرستیکه ما حکم کردیم

لَكَ برای تو - **فَتَحْنَا مِثْلًا** حکم پیدا و هویدا که آن صلح است با قریش و از حضرت صلعم پرسیدند که افتح هو در جواب فرمود که نعم و فی نفس الامر آن صلح مقدمه فتوح بسیار بزرگ چه مسلمانان که در مکه ایمان خود پنهان میداشتند سرگذار شده با کفار مجاهده کردند و قرآن بر ایشان خواندند و بسیار کس مسلمان شدند و سبب فتح مکه نیز همان بوده است و ازین ست که بعضی مفسران برین وجه تفسیر کرده اند که ما بکشائیم برای تو شهر مکه را تعبیر بماضی جهت تحقق وقوع است و گفته اند مراد فتح خیبر و فدک ست پس از خدای آمرزش طلب - **لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ** تا بیامرزد مر ترا خدای - **مَا تَقَدَّمَ** آنچه گذشته است پیش از رحی - **مِنْ ذُنُوبِكَ** از آنچه موجب عقاب تو بوده - **وَمَا تَأْخَرُ** و آنچه مانده است پس از آن - یا پیش از فتح و پس از آن یا قبل از نزول این آیه و بعد از آن - **أَمَامَ ابِوَالِیْثِ** رح گفته که گناه گذشته ذنب

آدم و حوا عم ست و آینده جرائم امت یعنی بیامرزید گناه آدم و حوا را ببرکت از رمی آمرزد گناه امت او را بشفاعت او - سلمی رض فرموده که ذنب آدم را بوسه اضافت کرد چه در وقت ذنب در صلب وی بوده و ذنب امت را بوی اسناد فرموده که گناه او پیش رو و کار ساز ایشان ست - **وَيْتَمُ** و دیگر بفضل عمیم خود تمام گرداند - **نِعْمَتَهُ** نعمت خود را - **عَلَيْكَ** بر تو بفتح بلاد یا باعلا دین یا بانضمام نبوت یا ملک یا بقبول شفاعت - **وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا** و بنماید ترا راه راست یعنی ثابت دارد دران - **وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ** و یاری کند ترا خدای **نَصْرًا عَزِيزًا** یاری کردنی که درو عزت و غلبه باشد یعنی تو بآن نصرت قاهر و غالب شوی - چون در صلح حدیبیه صحابه رض خالی از دغدغه و تردیدی نبردند حق سبحانه میفرماید که - **هُوَ الَّذِي** اوست آنکه **أَنْزَلَ السَّكِينَةَ** فرو فرستاد آرامش و قرار و سکون قلب - **فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ** در دلهای گرویدگان - **لِيُزَادُوا** تا زیادت کنند - **إِيمَانًا** گرویدنی - **مَعَ إِيْمَانِهِمْ** با گرویدن ایشان یعنی بیفزایند قدر یقین خود را یا یقین دیگر یا ایمان که باصول دین داشتند افزون سازند آنرا بایمان بغرور شرع - **وَلِلَّهِ** و مرخدا بر است - **جُنُودَ السَّمَوَاتِ** لشکرهای آسمان از ملائکه - **وَالْأَرْضِ** و جنود زمین از مومنان مجاهد پس ای اهل ایمان جهاد کنید و بنصرت آلهی رائق باشید که هرگز لشکر آسمان و زمین در حکم وی بود بلکه ذرات کونین سپاه او باشد اولیای خود را در وقت غزا با اعدای خود فرو نگذارد *

* بیت *

نصرت ازو طلب که بمیدان قدرتش

هر ذره پهلوانی و هر پشه صفدرے است

وَكَانَ اللَّهُ رَهْست خدای - عَلَیْهَا دانا بمصالح خلق - حَكِیْمًا صواب

کار در آنچه کند و از جمله آنست که سکنه بدلهاے گرویدگان فرستاد -

لَیْدُ خَلِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ تا در آرد مردان و زنان گرویده را ببرکت

رسوخ در دین و ثبات در عقیده - جَنَّتْ تَجْرِیْ به بوستانها که می‌رود -

مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ از زیر منازل آن یا در تحت اشجار آن جریها - خُلْدِیْنَ فِیْهَا

در حالتیکه جاویدانند در رے - وَیَكْفِرُ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ و برای آنکه پی‌رشد

از ایشان بدیهای ایشان را یعنی معور گرداند پیش از دخول بهشت تا پاک

و پاکیزه در روضه رضوان در آیند - وَكَانَ ذَلِكَ رَهْست این وعده مرایشانرا

عِنْدَ اللَّهِ نزدیک خدای یعنی در حکم او - فَوْزًا عَظِیْمًا رستگاری بزرگ

و چه فوز عظیم تر از آنکه ایشان از مکاره ایمن شوند و بمقاصد فائز گردند

و یُعَذِّبُ الْمُنَافِقِیْنَ وَالْمُنَافِقَاتِ و دیگر برای آنست تا عذاب کند مردان

منافق و زنان منافقه را از اهل مدینه - وَالْمُشْرِكِیْنَ وَالْمُشْرِكَاتِ و مردان

مشرک و زنان مشرکه را از اهل مکه - الظَّالِمِیْنَ بِاللَّهِ و دیگر برای

آنست تا عذاب کند گمان برندگان بخدای - ظُنُّ السُّوءِ گمان بد یعنی اسد

و غطفان از اهل شرک و بعضی منافقان گمان بردند که پیغمبر صلعم که

بحدیبیه می‌رود کشته خواهد شد یا سالم بمدینه نخواهد آمد و لشکر او

منهزم خواهد شد پس حضرت رسالت پناه صلعم سالم و غانم باز بمدینه

آمد و حق سبحانه فرمود که - عَلَيْهِمْ بِرَبِّهِمْ گمان بد بندگان ست -
 دَائِرَةُ السُّورِ گردش بد یعنی ایشان مغلوب و منکوب خواهند شد -
 وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ و خشم گرفت خدای بر ایشان - وَلَعَنَهُمْ و براند ایشانرا
 از رحمت خود - وَاعْدُهُمْ و آماده کرد برای ایشان - جَهَنَّمَ دوزخ را -
 وَ سَأَلْتُ مَصِيرًا و بد بازگشته ست دوزخ - وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ و مر خدا یواست
 لشکرهای آسمان و زمین یعنی هرکه در آسمانها و زمینها ست همه
 مملوک و مسخر اوست چنانچه لشکریان مر سردار خود را - این سخن جهت
 وعدهٔ مومنان ست تا بنصرت آلهی مستظهر باشند و برای وعید مشرکان
 و منافقان تا از تکذیب ربانی خائف گردند - وَكَانَ اللَّهُ وَ هُست خدای
 عَزِيزًا غَالِبٌ در فرمان خود - حَكِيمًا دانا در آنچه فرماید - إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ
 بَدْرِستیکه ما فرستادیم ترا - شَاهِدًا گواه بر اقوال و افعال امت تو - وَ مَبَشِّرًا
 و مزده دهنده آنان را که سینه بر دلهای ایشان نازل شده - وَ نَذِيرًا
 و بیم کننده مر آنانرا که گمان بد برده اند - پس تو امت را بگوی که
 فرستادن من جهت بیم و بشارت - لَتَتَوَّعَبُنَّوْا بِاللَّهِ برای آنست که تصدیق
 کنید مر خدای را یعنی بگرورید به یگانگی او - وَ رَسُوْلُهُ
 و تصدیق کنید فرستادهٔ او را در دعوی که میکند - وَ تَعَزَّزُوْا و تقویت
 دهید دین او را - وَ تَوَقَّرُوْا و بزرگ دارید فرمان وی را - وَ تَسْبَحُوْهُ
 و بیایي یاد کنید مروی را یا نماز گزاردید برای او - بِكُوْرَةٍ وَاَصِيْلًا بامداد
 و شبانگاه و گفته اند ضمیر - تَعَزَّزُوْا وَ تَوَقَّرُوْا عَائِدٌ بَعْضَرْتِ صِلْعَم ست یعنی

اورا نصرت کنید و تعظیم از بجا آرید که تعظیم از بحقیقت تعظیم حق
ست که (ان کنتم تعبدون الله فاتبعونی) *

* بیت *

در حریم سر تعظیم تو کس را راه نیست
و ز کمال احتشامت هیچکس آگاه نیست

إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ بَدْرِستِي أَنَاكَه بِيَعْت كَرَدند بَا تُو در حَدِيثِهِ -
إِنَّمَا يَبَايِعُونَ اللَّهَ جَزِينَ نیست که بِيَعْت كَرده اند بَا خُدَاے چِه مقصود
به بِيَعْت اوست و برای طلب رَضَاے اوست مراد بِيَعْت رَضْوَان ست
و ذکر آن بِيَايد انشاء الله العزيز - سلمی رح فرمود که این سخن در مقام
جمع است و حق سبحانه مرتبهُ جمع را برای هیچکس تصریح نکرد الا
برای آنکه اخص و اشرف موجودات ست و از همین مقام ست که من
يطع الرسول فقد اطاع الله - يَدَّ الله قُوت خُدَاي در رفا کردن وعده خود
در ثواب آخرت یا نصرت پیغمبر خود صلعم - فَرَّقَ اَيَّدِيَهُمْ زَبَر دسْتَهَائِي
ایشان ست در رفا بعهد یا در یاری دادن و موافقت پیغمبر صلعم - در معالِم
آورده که صحابه رض بوقت بِيَعْت دسْت پیغمبر صلعم میگرفتند و ید الله
زَبَر دسْت ایشان بوده در مبايعت - فَمَنْ نَكَثَ پس هر که بشکند عهد را -
فَإِنَّمَا يَنْكَثُ پس جَزِينَ نیست که می شکند - عَلَى نَفْسِهِ بَر نَفْسِ خود یعْنِ
ضرر آن بنفس اُرسد و بس - و در مَوْضِع آورده که سه چیز با اهل آن
راجع میشود *

یکی مکر که وَالْاِيْحِيقُ الْمَكْرُ السَّئِي الا باهله - درم ستم که انما بغیکم
على انفسکم - سرم نقض عهد که فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكَثُ عَلَى نَفْسِهِ و در باب
نقض عهد و پیمان گفته اند -

* رباعي *

عهد مشکن که هرکه پیمان بشکست

از پای در افتاد و برون شد از دست

آن را که درست بود پیمان السست

نشکست بهیچ حال هر عهد که بست

وَمَنْ أَدْفَىٰ وَ هَرَكَه رِفَا كُنْد - بِمَا عَاهَدَ بَانِجَه عَهْد كَرْدَه اِسْت

عَلَيْهِ اللَّهُ بَرَان بَا خُدَاي - فَسَيُؤْتِيهِ پَس زُود دَهْد مَرَار رَا خُدَاي

اَجْرًا عَظِيمًا مَزْدِي بَزْرَك دَر اَخْرَت كِه اَن بَهْشْت سَت - آورده اَنْد كِه حَضْرَت

پِيغْمَبَر صَلْعَم چُون مَتَوَجِه مَكِه شَد بِه نِيَت عَمْرَه بِه بَعْضِ از اَعْرَاب چُون

اِسْلَم وَ جِهِيْنَه وَ مَزِيْنَه وَ غَفَار وَ اِشْجَع نَامَه فَرْسْتَاد كِه دَرِيْن سَفَر مَرَا

مَرَاْفَقْت وَ مَرَاْفَقْت اَنِيْد اِيْشَان اَز مَحَارِبُهُ قَرِيْش تَرْسِيْدَنْد وَ تَعْلَل نَمُودَنْد

وَ تَخْلَف وَ رَزِيْدَنْد حَق سَبْحَانَه خَبَر دَاد پِيغْمَبَر خُود رَا كِه چُون بَمْدِيْنَه

بَا زَرْسِي - سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ زُود بَاشَد كِه بَغُويَنْد مَر تَرَا بَا زَرْ پَس

مَانْدَكَاْن - مِنْ الْأَعْرَابِ از بَادِيَه نَشِيْنَان يَعْنِي قَبَائِل كِه مَذْكُور شَد عَذ

آرَنْد - شَغَلْتَنَا مَشْغُول كَرْد مَارَا - أَمْرَانَا مَالِهَائِي مَا كِه غَمْخَوَارِي نَدَاشْت

وَ ضَائِع مِي شَد - وَ أَهْلُونَا وَ فَرْزَنْدَان مَا اَز بِيَكْسِي بِي بَرْگ وَ بِي نَوَا مِيْمَانْدَنْد

فَاسْتَغْفِرْ لَنَا پَس طَلَب اَمْرَزَش كُن بَرَاي مَا بَدِيْن تَخْلَف كِه كَرْدِيْم

وَ مَرَاْفَقْت نَه نَمُودِيْم - يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مِيْگُويَنْد بَر زَبَانِهَائِي خُود - مَا لَيْسَ

فِي قُلُوبِهِمْ اَنْجَه نِيَسْت دَر دِلِهَائِي اِيْشَان يَعْنِي اِيْن اِعْتِذَار وَ اسْتِغْفَار بَزَوَان

میکنند و دل ایشانرا ازان خبر نیست - قُلْ بگودرجواب ایشان - فَمَنْ
 يَمْلِكُ لَكُمْ پس کیست که مالک شود برای شما یعنی منع کند
 از شما - مِنْ اللّٰهِ از حکم خدای شَیْئاً چیزی را - اِنْ اَرَادَ اگر خواهد خدای
 بِكُمْ ضَرًّا بشما قهری و هزیمتی و قتل و خلل در مال و اهل و یا عقوبتی
 برتخلف - اَوْ اَرَادَ بِكُمْ یا اگر خواهد بشما نَفْعًا سودی چون دولت و نصرت
 و نگاهداشت اموال و اهالی - بَلْ كَانَ اللّٰهُ بلکه هست خدای - بِمَا تَعْمَلُونَ
 بانچه شما می کنید - خَبِيرًا دانا - میداند که قصد شما از تخلف چه بود
 و شما مشغولی بمال و فرزندان نداشتید - بَلْ ظَنَنْتُمْ بلکه گمان بردید -
 اَنْ لَّنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ آنکه باز نگرد پیغمبر - وَالْمُؤْمِنُونَ و رجعت نکنند
 مومنان - اِلَى اَهْلِيْهِمْ بسوی اهالی خود بمدینه اَبَدًا هرگز - بلکه مشرکان
 ایشان را بکشند و مستأصل گردانند - وَ زَيْنَ دَلِیْكَ و آراسته شد این گمان
 یعنی شیطان بیدار است استیصال پیغمبر و اصحاب او را تا متمکن شد
 فِيْ قُلُوْبِكُمْ در دلهای شما - وَ ظَنَنْتُمْ و گمان بردید - ظَنُّ السُّوءِ گمان بد
 که دین خدای باطل شود و ملت اسلام بر افتد - وَ كُنْتُمْ و گشتید شما
 بدین گمان - قَوْمًا بُورًا گروهی هلاک شدگان بسبب فساد عقیدت و نیت -
 وَ مَنْ لَّمْ یُؤْمَرْ بِاللّٰهِ و هرکه نگرود بخدای - وَ رَسُوْلِهِ و رسول او و بدل تصدیق
 بحکم خدا و رسول نکند فَاَنَّا اَعْتَدْنَا پس بدرستیکه ما آماده کردیم - لِلْكَافِرِیْنَ مَر
 ناگرویدگان را سَعِیْرًا آتش افروخته - وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ و مرخدای راست

پادشاهی آسمان و زمین یعنی زمام امور ممالک علوی و سفلی در قبضه قدرت
 اوست - **يَعْفُرُ مِي** آمرزد گناهان بزرگ - **لِمَنْ يَشَاءُ** هرکرا میخواهد -
وَيُعَذِّبُ و عذاب میکند بگناه خرد - **مَنْ يَشَاءُ** هرکرا اراده میکند - **وَكَانَ اللَّهُ**
 و هست خدای - **عَفُورًا** آمرزنده توبه کنندگان - **رَحِيمًا** مهربان بر ایشان -
سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ زود باشد که بگویند پس ماندگان از حدیبیه مراد همان
 قبائل اند یعنی اعراب خواهند گفت - **إِذَا انْطَلَقْتُمْ** آنگاه که بروید - **إِلَى مَعَانِمَ**
 بسوی غنیمتها مراد غنائم خیبرست - **لِنَاْ خُذُواْهَا** تا فراگیرید آنرا - **ذَرُونَاْ**
 بگذارید ما را - **نَتَّبِعْكُمْ** تا پیروی کنیم شما را درین سفر - آورده اند که پیغمبر
 صلعم در ذی الحجه سنه سته از حدیبیه باز گشت و در محرم سنه سبع
 بغزوه خیبر توجه فرمود و حکم شد که هرکه در حدیبیه حاضر بوده بدین
 جنگ رود و غیر ایشان درین جنگ اتفاق نکنند و چون عزم او جزم شد
 مخالفان گفتند بگذارید تا ما موافقت کنیم با شما و بخیر آئیم -
يُرِيدُونَ میخواهند مخالفان - **أَنْ يُدِّلُواْ** آنکه تغییر دهند - **كَلَّمَ اللَّهُ** سخن
 خدای را یعنی حکم او را که فرمود که غیر از اهل حدیبیه بدین حرب
 نروند - **قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا** بگو پیروی نخواهید کرد ما را - نفی است بمعنی
 نهی یعنی با ما بیرون میائید - **كَذَلِكَ قَالَ اللَّهُ** همچنین گفته است
 خدای - **مَنْ قَبْلُ** پیش از تهیه شما یا پیش از آمدن ما بمدینه -
فَسَيَقُولُونَ پس زود باشد که گویند این حکم نکرده خدای - **بَلْ تَحَسَدُونََنَا**
 بلکه شما حسد میبردید بر ما تا در غنیمت شریک شما نشویم و نه چنین

ست که مخالفان میگویند - بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ بلکه هستند که در نمی یابند
 إِلَّا قَلِيلًا مگر اندک چیزه را - قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ بگو مر این بازماندگان را
 مِنَ الْأَعْرَابِ از اهل بادیه - سَتَدْعُونَ زود باشد که خوانده شوید - إِلَى قَوْمِ
 بَعْرَبِ گروه - أُولَئِكَ بَأْسٌ شَدِيدٌ خدازندان کارزار سخت که اهل یمامه
 اند از متابعان مسیلمه کذاب یا قبائل عرب که مرتد شدند بعد از وفات
 پیغمبر صلعم یا هوازن و غطفان که در حیات آنحضرت صلعم بوده حنین
 حرب کردند - و گفته اند که مراد اهل فارس و روم اند ملخص آیت آنکه
 شما را بجهنگ مردی محارب مبارز خواهد خواند که شما - ثَقَاتٌ تَلَوْهُمْ
 کارزار کنید با ایشان و بکشید ایشانرا - أَوْ يَسْلُمُونَ یا مسلمان شوند اگر
 این قوم مشرک یا مرتد باشند حکم ایشان قتل است یا اسلام و اگر غیر
 ایشان است از اهل کتاب قتال است یا جزیه و بران تقدیر اسلام بمعنی
 انقیاد است - فَإِنْ تَطِيعُوا پس اگر فرمان برید کسی را که خواننده شماست
 بقتال آن گروه - يُؤْتِكُمُ اللَّهُ بدهد شما را خدای تعالی - أَجْرًا حَسَنًا مزدی
 نیکو که آن غنیمت است در دنیا و جنت در عقبی - وَإِنْ تَكُولُوا و اگر
 روی بگردانید و پشت بردایی کنید - كَمَا تَوَلَّيْتُمْ همچنانکه اعراض کردید -
 مِنْ قَبْلِ پیش ازین از سفر حدیبیه - يُعَذِّبُكُمْ عذاب کند خدای شما را -
 عَذَابًا أَلِيمًا عذابی دردناک در حق متخلفان - چون این همه وعید واقع شد
 ضعفا و عجزه از مسلمانان اندیشیدند که ما بواسطه عجز و ضعف از
 جهاد تخلف می کنیم تا مال حال بچه انجمد - آیه آمد که - لَيْسَ عَلَى

الْأَعْمَى حَرْجٌ نیست بر نابینا گناه اگر بحرب نرود - وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ
و نه بر لنگ - حَرْجٌ بزه است اگر از جهاد تخلف کند - وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ
و نه بر بیمار - حَرْجٌ گناه است اگر بحرب نرود چه اینها معذور اند -
وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَهُوَ فَرْمَانُ بَرِّ خدای را - وَرَسُولَهُ وَفَرَسْتَادَهُ او را در
جهاد و غیر آن - يَدْخُلْهُ جَنَّتْ در آرد خدای او را ببهشتها و آن چنان
بوستانهاست که پیوسته - تَجْرِيْ میروند - مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ از زیر مساکن
بهشتیان جویها - وَمِنْ يُّثْرَلْ و هرکه اعراض کند از فرمان خدای و رسول
يَعَذِّبُهُ عَذَابٌ کند او را خدای - عَذَابًا أَلِيمًا عذابی که درد آن منقطع
نگردد و الم او منتهی نشود و آن عذاب حرمان است چه بمخالفت امر خدای
از دولت لقا مهجور و بنافرمانی رسول از سعادت شفاعت محروم خواهد
ماند نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْحَرَمَانِ *

* بیت *

مسوز ز آتش حرمانیم که هیچ عذاب

زروری سوز و الم چون عذاب حرمان نیست

آورده اند که چون حضرت رسالت پناه صلعم بعدیبیه نزل فرمود
خراش بن امیه رض را بمکه فرستاد تا ایشانرا اعلام کند که آنحضرت صلعم
بعمره آمد و داعیه حرب ندارد اهل مکه خراش را از در آمدن و سخن
کردن منع کردند آن حضرت صلعم ثانیاً ذوالنورین را فرستاد او را در مکه
نگاهداشتند و آوازه قتل او در افتاد پیغمبر صلعم اصحاب را طلبید ایشان
بقول صحیح هزار و پانصد و بیست تن بودند بیعت کردند بایشان بآنکه
با قریش قتال کنند و از حرب روی نتابند و در زیر درخت سمره نشسته بود -
در کشاف آورده که چون حضرت صلعم در زیر درخت سمره قرار گرفت

شاخی ازان بر پشت مبارک او فرود آمد عبدالله بن مغفل رضه گوید که من قائم بودم زیر سر آن حضرت صلعم آن شاخ را بدست گرفته از پشت مبارک وی برداشتم و صحابه بیعت کردند بر مرگ و قتل و آنکه مطلقاً نگرینند حضرت صلعم فرمود که شما امروز بهترین اهل زمانید - در معالم جابر رضه نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که بدوزخ نرود یک کس ازانها که در تحت الشجره بیعت کردند و این را بیعت الرضوان گویند چه حق سبحانه ازین قوم خوشنود شد چنانچه میفرماید - لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ بِتَحْقِيقِ كَيْفَ خَدَاةِ خَوْشَنُودِ كُشْتِ - عَنِ الْمُؤْمِنِينَ اَزْ گَریدگان صحابه رضه - اِذْ يُبَايَعُونَكَ رَقَّتِكَه بِيَعْتِ كَرَدند بَا تَو - تَحْتَ الشَّجَرَةِ در زیر درخت سمره - فَعَلِمَ پَس مِیداند خدای - مَا فِي قُلُوبِهِمْ آنچه در دلهاے ایشانست از اخلاص و وفا و صدق و صفا - فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ پَس فرو فرستاد آرامش - عَلَيْهِمْ بَرایشان - وَأَثَابَهُمْ و پاداش داد ایشانرا - فَتَحَا قَرِيبًا فَتَحِي نَزْدِيك كه فتح خیبر است یا مکه یا هجر - وَمَعَانِمَ كَثِيرَةً و غنیمت های بسیار از رخت و نفود و ضیاع و عقار - يَأْخُذُونَهَا فَرَا مِیگیرند آنها را از یهود خیبر و غیر آن - وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا وَهَسْت خدای غالب و غلبه دهنده دوستان خود را - حَكِيمًا حَكَم كَنده بمغلوبیت دشمنان - وَعَدَّكُمْ اللَّهُ وَعْدَه كرده است شما را خدای ای امت - مَعَانِمَ كَثِيرَةً غنیمتهای بسیار در بلاد فارس و روم بلکه اطراف و اکناف عالم - تَأْخُذُونَهَا فَرَا مِیگیرید آنها را تا قیامت - فَعَجَّلَ پَس بِتَعْجِيلِ نَقْد داد - لَكُمْ مَرشما را - هَذِهِ این غنیمت خیبر - وَكَفَّ و باز داشت و کوتاه کرد -

أَيْدِي النَّاسِ دستهای مردمان را یعنی اهل خیبر و خلفای ایشان را که بنی
 اسد و غطفان بودند - عَنْكُمْ از شما تا خلفای یهود ترسیده بجنگ در نیامدند
 و ایشان از خوف شما حصارى شدند تا از شما سالم ماندند . وَلِئِثْنُونَ
 و تا باشد آن غنیمت - آيَةُ لِلْمُؤْمِنِينَ نشان مر مومنان را براستی قول
 پیغمبر صلعم بر فتح خیبر یا صدق قول آلهی در وعده غنائم - رَیْهِدِيكُمْ
 و برای آنکه نماید شما را - صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا راهی راست که منهم توکل
 ست و مستوثق بودن بفضل ازلی و باز گذاشتن کار بلطف لم یزلی - ارباب
 سیر رح برانند که چون حضرت رسول صلعم از سفر حدیبیه مراجعت فرمود
 بحکم وعده و اثابهم فتحا قریبا - کارسازی حرب خیبر فرموده با هزار و چهار
 صد تن از مدینه بیرون آمده متوجه قلاع خیبر شدند و از منزل صبا براه
 مرجبه روان شده سحری بود که از طریق وادی حرضه درمیان قلعههای خیبریان
 در آمدند و ایشان بیخبر از قلعه برون آمده با بیل و تیشه و ادوات زرع میلی
 بعدائق و مزارع خود که داشتند روی نهادند که ناگاه لشکر اسلام در نظر ایشان -
 در آمد گفتند و الله محمد و الخمیس - و روی بحصار خود آوردند و آنحضرت صلعم
 فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين -
 القصه یهود حصاری شده دل بر قتل بنهادند و مسلمانان اول با اهل
 نطاة حرب کردند و آن قلعه گرفته شد و بعد ازان حصار شق مفتوح گشت -
 و در مغازی محمد بن اسحق مذکورست که اول از حصون خیبر حصن ناعم
 را فتح کردند پس نطاة و شق را - بعد ازان یهود بحصن صعب بن معاص
 متحصن گشتند و بجنگ بسیار گرفته شد و اقمشه و اتمعه و اطعمه ایشان
 بسیار بدست مسلمانان افتاد پس به محاصره حصار قموص اشتغال فرمودند

و حضرت صلعم را مداعی طاری شده بخود سواری نمیتوانست فرمود قلعه بغایت محکم بوده آنجا حرب فراوان وقوع یافته و آخر الامر بدست مرتضی علی کرم الله وجهه مفتوح گشت و دران قلعه مرحب خیبری را کشت و در آهنین از حصار بر کنده سپر خود ساخت و یهود زینهار خواستند و غنائم بسیار بدست صحابه رض افتاد و گنج ابوالحقیق باز یافتند و آنجا حضرت صلعم را زهر دادند بره زهر آلوده با وی بسخن در آمد که یا رسول الله از من مخور که مرا بزهر آلوده اند *

* بیت *

ز خوان معجز از گر نواله طلبی

حدیث بره بریان شنو که ما حضرت

و اُخْرٰی و وعده کرد شما را غنیمتهای دیگر یا فتح شهرهای دیگر که هنوز - لَمْ تَقْدِرُوا قَادِر نشده اید - عَلَیْهَا بران رنمیدانید آنرا - قَدْ احَاطَ اللّٰهُ بدرستیکه احاطه کرده است علم خدای - بِهَا بآن - مراد غنائم هوازن است یا مداین فارس و روم و شام - و مجاهد گوید هر فتحی که تا قیامت مر این امت را دست دهد در این داخل است - وَ كَانَ اللّٰهُ و هست خدای - عَلَى كُلِّ شَيْءٍ بر همه چیزها از فتح مدائن و اعطای غنائم - قَدِیْرًا توانا - وَ لَوْ قَاتَلْتُمْ و اگر قتال کردندی با شما در حدیبیه - الَّذِیْنَ کَفَرُوا آنانکه کافر بودند از اهل حدیبیه و صلح نکردندی - لَوْلَا اَلَدُّ بَار هرآینه بر گردانیدندی پشتها را یعنی هزیمت کردندی - ثُمَّ لَا یَجِدُوْنَ پس نیافتندی - وَ لَیَّا

کارسازے کہ ایشانرا نگاهدارد - وَلَا نَصِيرًا ر نه یاری که ایشانرا مددگاری نماید - سُنَّةُ اللَّهِ سنت نهاده است خدای سنت نهادنی - الَّتِي قَدْ خَلَتْ آن سنتی که گذشته است - مِنْ قَبْلُ پیش ازین در امتان دیگر که همیشه انبیا صلعم بر ایشان غلبه کرده اند - وَلَنْ تَجِدَ ر نیایی تر - لِسُنَّةِ اللَّهِ مَر سنت خدای را - تَبْدِيلًا تغییرے هرچه در ازل مقدر ر مقرر شده لا محاله کائن خواهد شد و دست تصرف هیچکس رقم تغییر و تبدیل بر صفحات آن نخواهد کشید *

* قطعه *

تغییر بحکم ازلی راه نیابد * تبدیل بفرمان قضا کار ندارد
در دائره امر کم و بیش ننگند * با سر قدر چون و چرا کار ندارد
آورده اند که وقتیکه آن حضرت صلعم در حدیبیه بود هشتاد تن بودند که از اهل مکه بهنگام نماز صبح از جبل تنعیم فررتاختند و شبخون آوردند تا صحابه رض را بقتل رسانند یاران رسول الله صلعم غلبه کرده ایشانرا دستگیر کردند و پیش آنحضرت صلعم آوردند و آن حضرت صلعم ایشانرا آزاد کرد آیت نازل شد که - وَهَرَالَّذِي ر اوست آن خداوندے که از محض کرم - كَفَّ اَيْدِيَهُمْ باز داشت دستهای کفار مکه را - عَنْكُمْ از شما تا صلح کردند - رَاَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ و دستهای شما را کوتاه کرد از ایشان - بِبَطْنِ مَكَّةَ در وادی مکه یعنی حدیبیه - مِنْ بَعْدِ اَنْ اَظْفَرَکُمْ پس ازآنکه ظفر داد شما را ر غالب ساخت - عَلَيْهِمْ بر ایشان - مراد آن هشتاد سوارند - وَكَانَ اللَّهُ ر هست خدای - بِمَا تَعْمَلُونَ بآنچه می کنید از مقاتله کفار برای فرمان خدای و رسول و آنکه دست

باز میدارید و میگذارید بجهت تعظیم خانهٔ خدای - بِصَيِّرَا بَيْنَا وَشَمَا رَا
 بدان جزا خواهد داد - هُمُ الَّذِينَ اِيشَانْد اَنَانَكِه - كَفَرُوا كافر شدند -
 وَصَدُّوْكُمْ ر باز داشتند شما را - عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ از طواف مسجد حرام
 وَالْهَدْيِ ر بند کردند شتران را که از برای قربان آورده بودند - مَعْكُوفًا
 در حالتیکه بازداشته شده بود - اَنْ يَّبْلَغَ ازانکه برسد - مَحِلُّهُ بجای
 ار که مکان نحرست یعنی منا - خلاصهٔ معنی آنکه کفار مکه بسبب آنکه
 شما را از عمره منع کردند و قربانی را بمحل او نگذاشتند مستحق قتال
 و استیصال گشتند لیکن ما شما را درین سال از قتال ایشان باز میداریم
 جهت گرویدگان که در مکه هستند - وَلَوْ اَنَّ رِجَالَ مُّؤْمِنُوْنَ و اگر نبودند
 مردان گرویده - وَنِسَاءُ مُّؤْمِنَاتٍ ر زنان ایمان آورده در مکه که شما -
 لَمْ تَعْلَمُوْهُمْ ندانسته اید ایشانرا و آن هفتاد و دو تن زن و مرد بودند که
 کتمان ایمان میکردند - حق سبحانه فرمود که اگر نبودند ایشان در مکه
 و شما ایشانرا نمیدانید باعیان ایشان زیرا که با مشرکان مختلط اند -
 اَنْ تَطَّوُّهُمْ بدل ست از رجال یعنی اگر نه آن بود که آن مومنان
 هستند و نه آن بود که شما ایشانرا در اثنای قتال پی سپر میکردید
 یعنی هلاک میساختید - فَتَصِيْبُكُمْ پس میرسید بشما - مِنْهُمْ از جهت
 هلاک ایشان - مَعْرُوءٌ مکررهی یعنی غمی و اندرهِ بقتل مومنان یا
 تارانی چون کفارت و دیت - بِغَيْرِ عِلْمٍ متعلق بان تطوُّهم ست یعنی
 میکشتید ایشان را بے آنکه دانید هرآینه ما دست شما از ایشان کوتاه

نمیکردیم پس منع کردیم شما را از قتل اهل مکه جهت نگاه داشت ایشان و این از برای آنست - لِيَدْخُلَ اللَّهُ تَا دَاخِلَ گِرْدَانِ خدای -
فِي رَحْمَتِهِ در بخشش خود - مَنْ يُشَاءْ هر کرا خواهد مراد از رحمت توفیق زیادتی خیرات است و گفته اند که دین اسلام است - لَوْ تَزَيَّلُوا اگر جدا شدند
آن مومنان از کافران و در مکه نبودندی - لَعَذَبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا هر آینه عذاب
میکردیم آنانرا که کافر شدند - مِنْهُمْ از اهل مکه - عَذَابًا أَلِيمًا عذابی مؤلم
در عقبی و موجع در دنیا بقتل و سبی - إِنْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا یاد کن ای
محمد صلعم که چون کردند و در آوردند آنانکه نگریدند - فِي قُلُوبِهِمْ
در دلهای خود - الْحَمِيَّةُ تعصب و تکبر و غیرت را - حَمِيَّةُ الْجَاهِلِيَّةِ حمیت
جاهلیت که بنده را از فرمانبرداری خدای باز دارد - یعنی با یکدیگر گفتند
که محمد صلعم را با یاران او در مکه نمیگذاریم چه ایشان در بدر واحد
پدران و برادران ما را کشته اند بلات و عزیزی که بمنازل ما در نیایند چون
ایشان عَصِيَّةَ پیش آوردند - فَأَنزَلَ اللَّهُ پس فرستاد خدای - سَكِينَةً آرام و وقار
خود را - عَلَى رَسُولِهِ بر فرستاده خود - وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ و بر مومنان تا مقاتله نکردند
و بصلح راضی شده معاودت نمودند و سهیل بن عمرو که باعث صلحنامه بود
نگذاشت که بسم الله الرحمن الرحيم بنویسند و راضی نشد که محمد رسول الله صلعم
کتابت کند حق تعالی میفرماید که - وَالزَّهْمُ و ثابت داشت مومنانرا -
كَلِمَةُ الْتَقْوَى بر کلمه تقوی که کلمه شهادت است یا بسم الله الرحمن الرحيم
که اهل مکه نه پسندیدند یا محمد رسول الله صلعم که بکتابت آن رضا

ندادند - وَكَانُوا رَهْطًا مَرْمَنًا - اَحَقُّ بِهَا سَزَاوَر تَر بَدَان کلمه از غیر
 ایشان - رَاهِلَهَا رَهْطًا اهل آن و اولی بدان کلمه - وَكَانَ اللَّهُ رَهْطًا
 خدای - بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا بهمه چیزها دانا - بعد از رجوع از حدیبیه یعضی از صحابه رض
 گفتند تعبیر خواب پیغمبر صلعم راست نشد و ما طواف خانه نکردیم و حلق
 و تقصیر بجای نیارردیم آیت آمد که - لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ هِرَآئِنَه رَاسْت کَرَد
 خدای و محقق ساخت - رَسُوْلُهُ بَرَاے رَسُوْل و فرستاده خود - الرَّءِیَا آن
 خواب را که دیده بود - بِالْحَقِّ بَرَاَسْتِی بَنَابِر حَکْمَتِی دَرِیْن سَال تَاخِیْر
 کَرَد و دَر سَال آئِزْدَه - لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ هِرَآئِنَه دَر آئِیْد شَمَا بَمَسْجِد حَرَام -
 اِنْ شَاءَ اللَّهُ اَمِنِیْنَ اَکَر خَوَاهِد خدای دَر مَحَلِی که اِیْمَن باشِیْد از اَعَادِی
 و گفته اند استثنای حکایت پیغمبرست صلعم که در وقت تقریر رؤیا فرمود
 که بَمَسْجِد الْحَرَام دَر آئِیْد اِنْشَاءَ اللَّهُ اَمِنِیْنَ - مُحَلِّقِیْنَ رَوُّ سَکُم تَرَاَشْنَدَاگَن
 سَرِهَاءِ خُود رَا - وَ مَقْصَرِّیْنَ و چِیْنَدَاگَن مَرِی از سَر یَعْنِی بَعْضِی بَنَرَاَشْنَد
 و بَعْضِی بَچِیْنَد - لَا تَخَافُوْنَ نَه تَرَسِیْد از هِیْچَکَس - فَعَلِمَ پَس مِیْدَانَد خدای
 مَا لَمْ تَعْلَمُوْا اَنچه ندانِیْد شَمَا از حَکْمَت دَر تَاخِیْر عَمْرَه - فَجَعَلَ پَس
 سَاخْت بَرَاِی شَمَا یَعْنِی مَقْرَر گَرْدَانِیْد - مِنْ دُوْن ذَلِکَ پِیْش ازِیْن یَعْنِی
 قَبْل از دُخُوْل مَسْجِد الْحَرَام جِهَت عَمْرَه قُضَا - فَتَحَا قَرِیْبًا فَتَحِی نَزْدِیْک
 که فَتَح خِیْبَرَسْت تَا دَل مَرْمَن از اَنْدَرَه تَاخِیْر عَمْرَه خَالِی شَدَه بَانَ فَتَح
 شَادِمَان گَرْدَد - هُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ اَرَسْت اَنْ خَدَاوَنْدَه که فَرَسْتَاد - رَسُوْلُهُ

فرستاده خود را که محمد ست صلعم - بِالْهَدَىٰ براه نمودن خلق ربه بیان کردن احکام - وَدِّينَ الْحَقِّ و دین درست که اسلام ست - لِيُظْهِرَهُ تَا غالب گرداند این دین را - عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ بر همه دینها یعنی اگر دین حق باشد احکام آنرا منسوخ سازد و اگر باطل بود بر اندازد - و گفته اند هیچ اهل دینی نباشد الا که مقهور و مغلوب مسلمانان شوند و آن بوقت نزول عیسی عم باشد - وَكَفَى بِاللَّهِ و بسنده است خدای - شَهِيدًا گواه بر نبوت تو - اگر سهیل گوید که محمد بن عبدالله نویسد غم مخورید که ما میگوئیم - مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ محمد فرستاده خدای است بحق - وَالدِّينَ مَعَهُ و آنانکه با اویند از مومنان - اَشْدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ سخت دل و غلیظ اند بر کفار - رَحَمَاءُ بَيْنَهُمْ مهربان و مشفقان میان یکدیگر - تَرَاهُمْ مِی بینیی تو ایشانرا - رُكْعًا رُكْعًا آرندگان - سَجْدًا سَجْدًا سجود کنندگان یعنی در اکثر اوقات مشغول اند بنماز - در موضع آورده که این مذاقب راجع بهمه صحابه رض است اما درین الفاظ ایمائی است باختصاص هریک از خواص اصحاب بدنبقتی خاص وَالدِّينَ مَعَهُ مدح صدیق ست رض که بقرب و معیت و رفاقت در دار و غار و اسفار مخصوص بوده اَشْدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ صفت فاروق ست رض چه در نهایت شدت و غلظت بود با اهل شرک و نفاق همه علما را اتفاق ست که رحماء بینهم نعت ذی النورین ست رضی الله عنه که رافت و حیا و دلنوازی و وفای او مشهورست و معروف و نزد خالق و خلایق بدان صفات و سمات موسوم و موصوف تَرَاهُمْ رُكْعًا سَجْدًا شرح حال مرتضی علی ست کرم الله وجهه که اکثر اوقات را اغلب آنات از بوظائف طاعات

و عبادات میگذشت تا حدی که هر شب آواز هزار تکبیر احرام از خلوت او
 باسمع خادمان عتبه علیه اش میرسید - یَبْتَغُونَ میطلبند این بزرگان -
 فَضْلًا مِنَ اللَّهِ افزونی از خدای یعنی زیادتیی ثواب میجویند - رِضْوَانًا
 و خوشنودی حضرت او میطلبند - سِیمَاهُمْ علامتهای ایشان - فِی رُجُومِهِمْ
 در روی های ایشان ظاهر بوده - مِّنْ اَثَرِ السَّجْدِ از اثر سجده کردن - در
 لباب آورده که اثر نماز در جبین مبین ایشان لاثم بوده چه روی نما
 گذارنده در نظر اهل دل خورشید تابنده است که من کثر صلوته باللیل
 حسن وجهه بالنهار - و در نفعات مذکورست که چون ارواح ببرکت قرب
 الهی صاف شد انوار معرفت بر اشباح ظاهر گردد * * بیت *

درویش را گواه چه حاجت که عاشق ست
 رنگ رخس ز درز به بین و بدان که هست

ذَٰلِكَ این وصف که مذکور شد - مَثَلُهُمْ صفت ایشان است - فِی التَّوْرَةِ
 در کتاب موسی عم یعنی در توریت وصف ایشان مسطور است - وَ مَثَلُهُمْ
 فِی الْاِنْجِيلِ وصف ایشان در انجیل یعنی بهمین نعت در کتاب عیسی عم
 مذکورند یا صفت ایشان در توریت و انجیل - كَزَّرَعٍ مانند کشتی است
 که در اول - اَخْرَجَ شَطْطَهُ بیرون می آرد شاخ خود را یعنی تیغ زند
 و یک شاخ بیرون آید - فَازَرَهُ پس قوی گرداند آن یک شاخ را فَاسْتَغْلَظَ
 پس سطر شد - فَاسْتَوَى عَلٰی سُوْقِهِ پس بایستد بر ساقهای خود اول
 دانه بود پس گیاه ضعیف شود و بآخر درختی گردد - یُعْجِبُ الزَّرْعَ
 بشگفت آرد مزارعانرا قوت و سطرپی و راستی و خوی او - و این مثل است

و ممثل رے حضرت پیغمبر صلعم ست و یاران وی اند رض که بارل دعوت اسلام ضعیف بود هرچند برآمد قوت گرفت و راست بایستاد و سبب تعجب عالمیان شد - حق سبحانه این تمثیل فرمود - **لَا يَغِيظُكَ تَاْخِثُمْ** - بهمُ الْكُفَّارُ بياران پیغمبر صلعم کافران - امام قشیری رح فرمود که آیت در شان اصحاب رض است پس هرکه بر ایشان خشم گیرد و ایشانرا دشمن دارد داخل کفار خواهد بود نعوذ بالله منها - **وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَدَهُ** خداى آنانرا که گرویده اند - **وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** و کردند کردارهای پسندیده و ستوده - **مِنْهُمْ** از ایشان یعنی همه ایشان را وعده فرمود است - **مَغْفِرَةً** آمرزش گناهان - **وَأَجْرًا عَظِيمًا** و مزدی بزرگ - و در تفسیر عجائب آورده که مراد از عمل صالح اینجا دوستی صحابه است رضوان الله تعالى عليهم اجمعين *

سورة الحجرات مدنیة و هی ثمانی عشرة آیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ائِمُّوا كَسَانِيكِهِ اِيْمَانِ آروده اید و گزیده اید - لَاتَقْدُمُوا پِيشِ
مېرید اِقْوَالَ خود را - بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ رَسُوْلِهِ پِيش از قَوْلِ خدا و رَسولِ او
یعنی سخن مگوئید پِيش از آنکه پیغمبر صلعم سخن گوید یا تعجیل مکنید
در امر و نهی پِيش از روی یا در معنی و تاریل کتاب و سنت پِيشی
مگیرید بر پیغمبر صلعم که او بآن دانا ترست - وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ بترسید از
خدای در تقدیم بروی قَوْلًا و فعلاً - اِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بدرستی که خدای شنواست
مر اِقْوَالَ شما را - عَلِيمٌ داناست بافعال شما - يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اے
گروه گروندگان - لَاتَرْفَعُوْا بلند مکنید - اَصْوَاتَكُمْ آوازهای خود را یعنی بلند تر
از آواز او بر مدارید - فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ بالای آواز پیغمبر صلعم چه پیغمبر صلعم
ایشانرا مراسم ادب میفرماید یعنی چون سخن گوید آواز خود بلند تر از آوازی بر
مدارید - وَلَا تَجْهَرُوا و آشکارا مسازید - لَهُ بِالْقَوْلِ برای او سخن را یعنی
بآواز بلند ازر ندان مکنید - كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ همچون آشکارا کردن برخی از شما -
لِبَعْضٍ لِّبَعْضٍ مر بعضی را بلکه آواز خود را نرم تر سازید تا مراعات لوازم ادب
کرده باشید - و گفته اند او را بنام و کنیت بخوانید چنانچه یکدیگر را میخوانید
بلکه او را یا نبی الله و یا رسول الله و یا حبیب الله خطاب کنید - اَنْ تَحْبَطَ

أَعْمَالَكُمْ تا باطل نشود عملهای شما بسبب این جرأت و بے ادبی
وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ و شما ندانید که عملهای شما حبط شده بترک ادب - بزرگان
گفته اند - من ترک الادب رد عن الباب - نهصد هزار ساله طاعت ابلیس
بیک بی ادبی ضائع شد *

نگاهدار ادب در طریق عشق و نیاز

که گفته اند طریقت تمام او ادب ست

آورده اند که ثابت بن قیس رض مرده بلند آواز بود پیوسته با
حضرت مصطفی صلعم بلند سخن می گفتی - چون این آیت نازل شد
بخانه بدشست و بگریه و زاری مشغول شد خبر بآن حضرت صلعم رسیده
او را طلبید و گفت چیست حال تو گفت یا رسول الله در گوش من
گرانی ست و من در مجلس شما با آواز بلند سخن میگویم ترسیدم که
عمل من حبط شده باشد حضرت صلعم فرمود که راضی نیستی بآنکه زندگانی
کنی بخیر و بمیری بخیر یعنی شهید شوی و تو از اهل بهشتی - ثابت
گفت خوشنود شدم بدین بشارت و هرگز آواز بحضور شما بر ندارم آیت
در شان او آمد که - إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ بُدُسْتِي أَنَاكَ فَرُّوْا -
أَصْوَاتَهُمْ آوازهای خود را - عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ نَزْدِيكَ رَسُولِ خَدَايَ و بادب و آواز
نرم سخن میگویند - أُولَئِكَ أَنْ گره - الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ أَنَاكَ که
امتحان کرده است خدای - قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى دلهای ایشانرا برای قبول
تقوی - در کشف الاسرار آورده که پاکیزه کرده است حق سبحانه دلهای
ایشانرا و آزمون بمعنی پاک کردن ست همچنانکه زر را در کوره اخلاص
نهند تا غشا بسوزد و طلای خالص بماند گویند که این زر آزموده است *

* بیت *

در کوره امتحان گرم بگدازی

منت دارم که بی غشم میسازی

اَهِمُّ مر این گروه پاکیزه دالان راست - مَغْفَرَةٌ آمرزش گناهان - رَاجِرٌ
و مَزْدِي - عَظِيمٌ بزرگ بیکران - آورده اند که پیغمبر صلعم سریه فرستاد بحیی
از احیای عرب بنی العذیر و آن سریه اسیری چند ازان بمدینه آوردند
قومی از بنی تمیم چون اقرع بن حابس و عطار بن العاجب و زبرقان
بن بدر و غیر ایشان از پی اسیران خود بمدینه آمدند نزدیک نیم روز بود
که حضرت پیغمبر صلعم استراحت فرموده بودند ایشان بدر یک حجره از
حجرات طاهره میرفتند و نعره میزدند که ای محمد بدر آی تا مهم اسیران
ما بسازی آخر آنحضرت صلعم بیدار شده بیرون آمد و یکی را از ایشان حکم ساخت
و آن کس حکم کرد که نصفی اسیرانرا فداگیری و نصفی را آزاد کن حضرت صلعم
همچنان کرد آیت آمد که - اِنَّ الَّذِیْنَ یَنَادُوْنَکَ بِدَرَسْتِی اَنَّا نَکَہُ نَدا می کنند ترا -
مِنْ وَّرَآءِ الْحَجَرَاتِ از بیرون حجرها یا از پس آن - اَکْثَرُهُمْ لَا یَعْقِلُوْنَ بیشتر
ایشان ذهن انسانیت ندارند و مراعات ادب نمی نمایند و نمیدانند -
وَلَوْ اَنَّهُمْ وَاگر ایشان - صَبَرُوا صبر کردند - حَتّٰی تَخْرُجَ تا بیرون آئی تر
اِلَیْهِمْ بسوی ایشان - لَکَانَ هَرِیْنَه بودی - خَیْرًا لَهُمْ بهتر مر ایشانرا چه
تمام اسیران را آزاد میکردی - وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ و خدای آمرزنده است کسی را
که توبه کند از بی ادبی - رَحِیْمٌ مهربان ست بر اهل آداب که تعظیم
سید اولی الاباب میکنند چه ادب جاذب رحمت است و هرمت جالب نعمت

* بیت *

سرمایهٔ ادب بکف آور که این مناع

آنرا که هست فیض ابد آیدش بدست

آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم در سال نهم از هجرت ولید بن عقبه را به بنی المصطلق فرستاد تا صدقات ایشان را فراگیرد و میان ایشان ولید در جاهلیت خونی واقع شده بود چون خبر آمدن ولید شنیدند از سرعداوت دیرینه در گذشتند طرح محبتی مجدد انداختند و مرمم بسیار از روی تعظیم و اجلال باستقبال وی بیرون آمدند او پنداشت که بمقاتلهٔ او می آیند فرار نموده نزد پیغمبر صلعم آمد و بعرض رسانید که بنی المصطلق مرتد شده اند و قصد قتل من کردند و از دادن زکوة ابا نمودند آنحضرت صلعم خالد بن ولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد فرمود که احتیاط تمام در کار ایشان بجای آور و تعجیل منمائی خالد برفت و کسی را بمکان ایشان روانه کرد تا تجسس احوال نماید آن اس دید که بانگ نماز میگویند و نماز بجماعت میگذارند و شعار اسلام از ایشان ظاهر است باز آمد و با خالد گفت و خالد بعرض حضرت صلعم رسانید آیت آمد که - *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ائِمْوْا اِیْ گِروه مومنان - اِنْ جَاءَكُمْ اِکْر بیاید بشما - فَاسْقُ دروغگوئی بیرون رفته از فرمان خدای بَنَبَأْ بخبری یعنی خبری آورد مرحش که موجب تألم خاطر باشد و بخلاف واقعہ گوید - فَتَّبَيَّنُوا پس تفحص کنید و نیکو دریی آن روید - اَنْ تُصَيَّبُوا تا نرسانید مکررهی - قَوْمًا بگِروهی - بِجَهَالَةٍ بنادانی یعنی گمان بردید که کافر اند و با ایشان حرب کنید و حال آنکه ایشان مسلمان باشند -*

فَتَصْبَحُوا پس گردید - عَلَى مَا فَعَلْتُمْ بر آنچه کرده باشید - نَدِمِينَ پشیمانان -
یعنی بخبر فاسق تعجیل مکنید در ساختن امر را تا رقتیکه امارت صدق
خبر بر شما ظاهر گردد - وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ بدانید آنکه میان شما
فرستادهٔ خدای ست و تعظیم او اقتضای آن میکند که سخن دروغ و بیهوده
بحضرت او عرض نکنید - لَوْ يَطِيعُكُمْ اگر فرمان برد شما را یعنی اگر قول
شما بشنود پیغمبر صلعم و به رای شما کار کند - فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأُمْرِ در بسیاری
از کارها - لَعَنَتْهُمْ هَرَّآيَنَهٗ در رنج افتید و هلاک شوید - وَلَكِنَّ اللَّهَ و لیکن
خدای - حَبِيبٌ دوست گردانیده است - إِلَيْكُمْ الْإِيمَانُ بسوی شما گردیدن
و توحید را - وَزَيْنَهُ وَآرَاسْتَهُ است ایمان را - فِي قُلُوبِكُمْ در دلهای شما
ای مومنان به نصب ادله و توضیح حجج و برا هین - وَكَرَّهَ مَكْرَهُهٗ گردانید است
إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ بسوی شما پوشیدن حق را - وَالْقَسْوَقَ ویدرین رفتن از راه
راست - وَالْعِصْيَانَ و نافرمانی کردن - أُولَٰئِكَ آنکروه که تحقیق اخبار
کردند - هُمُ الرُّشْدُونَ ایشانند راه یافتگان بطریق صلاح و آن تزئین ایمانست
و تنزیه از کفر - فَضْلًا برای فضلی است - مِنَ اللَّهِ از خدای یعنی بفضلی
که خدای بشما خواست و نِعْمَةً و نعمتی است از حضرت او - وَاللَّهُ عَلِيمٌ
و خدای دانا ترست بصدق و کذب مخبران - حَكِيمٌ حکم کننده و محکم
کارست در امور بندگان و از حکمتهای اوست که بتحقیق اخبار میفرماید که
از خبرهای نا راست انواع فتنها میزاید *

* رباعی *

هرگز سخنان شبهه آمیز مگوی

وان راست که هست فتنه انگیز مگوی

خامش کن و گر چاره نداری ز سخن

شوخی مکن و تند مشورتیز مگوی

آورده اند نه در میان عبدالله بن رواحه رضه و ابن ابی بجزور حضرت
پناه رسالت صلعم مجادله رفت و بدان انجامید که از قوم هر دو جماعت
بمدد آمدند و مهم از شتم و سفاهت بحرب و ضرب منجر شد - حق سبحانه
آیت فرستاد که - **وَأَن طَائِفَتَيْنِ** و اگر در گروه - **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** از گردیدگان
اِقْتَتَلُوا کارزار کنند با یکدیگر - **فَأَصْلَحُوا** پس صلح کنید - **بَيْنَهُمَا** میان
ایشان بزمیخت و دعوت کنید ایشانرا بحکم خدا و رسول او - **فَإِن بَغَتْ**
پس اگر ستم بکند و افزونی جوید - **إِحْدَاهُمَا** یکی ازان دو طائفه - **عَلَى**
الْآخَرَى بران دیگر و از صلح عدول نماید و بفرمان خدای راضی نشود -
فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي پس قتال کنید بآن گروه که بغی میکند - **حَتَّى تَفِي**
تا باز گردند - **إِلَى أَمْرِ اللَّهِ** بحکم خدای و گردن نهند بران - **فَإِن فَاَتَتْ**
پس اگر باز گردند آن طائفه باغی برای حق و ترک ستم نموده احکام
شرع را منقاد شوند - **فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا** پس اصلاح کنید میان ایشان -
بِالْعَدْلِ براسستی یعنی میل نکنید بیک طائفه و از راه حق تجاوز منمائید
وَأَقْسَطُوا و داد کنید در همه کارها - **إِنَّ اللَّهَ** بدر ستمیکه خدای - **يُحِبُّ**

الْمُقْسِطِينَ دوست دارد عدل کنندگان را که در قول و فعل رعایت بقانون
عدالت میکنند چه مدار کار ملک و دین بر عدل است *

* رباعی *

عدل چون لشکرپست جان افزای * عدل مشاطه است ملک آرای
عدل کن زانکه در ولایت دل * در پیغمبری زند عادل

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ جز این نیست که مومنان برادرانند مر یکدیگر را در دین
چه همه منتسب اند باصل واحد که آن ایمان ست - فَأَصْلَحُوا پس صلاح
آرید - بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ میان برادران شما هرگاه که شقاقی و خلافتی واقع شود -
و تخصیص اخوین بذکر جهت آنست که اقل جمع که میان ایشان مخالفت
افتد در کس اند یا مراد ابنای اوس و خزرج باشد و ایشان در برادر
بودند - رَأَوْا اللَّهَ وَبَدَّرُوا مِنْهُ از عذاب الهی در مخالفت فرمان او -
لَعَلَّكُمْ تَرْحَمُونَ شاید که رحمت کرده شوید شما - آرده اند که جمعی از بنی
تمیم استهزا می کردند بر درویشان صحابه چون عمار و بلال و سلمان و خباب
و صهیب رض حق سبحه آیت فرستاد که - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای کسانی که
گرویده اید - لَا يَسْخَرُوا مِنَ الْيَهُودِ که افسوس نکنند و استخفاف ننمایند - قَوْمٌ
گروهی از شما - مِّنْ قَوْمٍ از گروهی دیگر - عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا شاید که باشند
آنها - خَيْرًا مِنْهُمْ بهتر از استهزا کنندگان و بعضی از ازواج طاهرات رض ام سلمه
رض را بقصر قامت یا صفیه رض را به یهودیت عیب کردند حق سبحانه
فرمود - وَلَا نِسَاءً و نشاید که زنان استهزا کنند - مِّنْ نِّسَاءٍ از زنان - عَسَىٰ

ان یکن خیرا منهن شاید که باشند آنها که استهزا کرده شدند بهتر از استهزا کنندگان - و ثابت بن قیس رض عیب یکی از صحابه گفت ازان نیز نهی آمد - وَلَا تَلْمِزُوا رعیب مکنید - اَنْفُسَكُمْ نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را چه مومنان بمثابه نفس واحد اند پس هرکه دیگری را عیب کند خود را عیب کرده باشد *

* مصرع * عیب هر کس که کنی هم بتو میگردد باز *

ابو مالک انصاری عبدالله بن ابی حدرد رض را گفت یا نصرانی او در جواب فرمود یا یهودی خدای تعالی حکم فرمود - وَلَا تَلْمِزُوا بِالْأَلْقَابِ و مخوانید یکدیگر را بلقبهای ناخوش چنانچه یهود یا ترسا که مسلمان شده باشند ایشان را به یهودیت و نصرانیت ملقب سازند یا مومنی را فاسق و منافق خوانند - بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بدنامی است که کسی را یاد کند بفسق یعنی جهود و ترسا گفتن - بَعْدَ الْإِيمَانِ بعد از دخول او در ایمان - رَمَنْ لَمْ يَتَّبِعْ وَهْرَهُ تَرَبَّه نَکند از مذهبیات مذکوره - فَأَرْلُكَ پس آن گروه - هُمُ الظَّالِمُونَ ایشانند ستمگاران بر نفس خود که خود را در معرض سخط الهی و عتاب بادشاهی می آرند - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا ای گروه گرویدگان پرهیزید و بگذارید - كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ بسیاری را از گمانها - إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ بدورستیکه بعضی از گمان - اِنَّمْ بَرَه است و گناه بران متفرع میشود و نباید دانست که گمان بر چهار قسم ست - اول مامور به و آن حسن ظن ست بخدا و بمومنان در خبر آمده است که ان حسن الظن من الایمان - دوم حرام و آن گمان بد بخدا و مومنان ست که موجب اثم ست - سوم مندوب الیه و آن تحریری باشد در امر قبله و بنا نهادن بر غلبه ظن در امور اجتهادیه -

چهارم مباح و آن ظن ست در امور دنیا و مهمات معیشتی و درین صورت بدگمانی موجب سلامت و انتظام مهمات است و از قبیل حرام شمرده اند
کما قیل -

* بیت *

بد نفس مباح و بد گمان باش * و ز فتنه و مکر در امان باش
آورده اند که در کس از اکابر صحابه در بعضی اسفار سلمان رض را نزد پیغمبر صلعم فرستاده و امی یا طعمی طلبیدند و حضرت با اسامه رض حواله فرمود و اسامه گفت نزد من هیچ خوردنی نیست و سلمان باز آمده صورت حال باز گفت ایشان در غیبت ری گفتند سلمان قدمی دارد که اگر بچاه سمیحه رود آبش خشک شود و در غیبت اسامه گفتند که طعام داشت ولی بخل کرد بعد ازان در تجسس افتادند که آیا اسامه راست گفته که طعام نداشته یا با ما بخل ورزیده - دیگر روز که نزد حضرت رسالت پناه صلعم آمدند فرمود که چیست آن سرخی گوشت که میان دندانهای شما می بینم گفتند ما گوشت تدارک نکردیم آنحضرت صلعم فرمود که گوشت خوردنی نمیگویم گوشت آدمی میگویم و این آیت نازل شد که - **وَلَا تَجَسَّسُوا** و تجسس نکنید چنانچه در کار اسامه بدگمان شدید و تجسس کردید **وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم** و باید که غیبت نکند بعضی از شما - بعضاً بعضی دیگر را چنانچه در باره سلمان کردید و غیبت آنست که غائبانه کسی سخن گوید که اگر **مُراجَعَةٌ** با او گویند آن را کاره بود - پس تمثیلی میفرماید برای زشتی غیبت برین وجه که - **أَيَحِبُّ** آیا دوست میدارد - **أَحَدُكُمْ** یکی از شما - **أَنْ يُكَلِّ** آنرا که بخورد - **لَحْمَ أَخِيهِ** گوشت برادر خود را - **مَيِّتًا** در حالیکه مرده باشد آن برادر بلکه نفس شما ازان

تَنفَرِ نَمَایِد - فَكِّرْ هَتَمَوَهٗ پَس مَكْرَوَه دَارِیْد اَنرَا كِه بَخَوَرِیْد پَس هِمچَا نَكِه
اَكَل گِوشَت مَرَدَه رَا كَارِهَیْد بَايِد كِه غَیْبَت رَا كَارَه بَاشِیْد *

* رِبَاعِي *

اَنكس كِه لَرَاي غَیْبَت اَفْرَاخْتَه اِسْت

اَو اَز تَن مَرَدگان غَذا سَاخْتَه اِسْت

وَ اَنكس كِه بَعِیْب خَلْق پَر دَاخْتَه اِسْت

زَاَنسْت كِه عَیْب خَوِش نَشَاخْتَه اِسْت

وَ اَتَّقُوا لِلّٰهٖ وَ بَتَرَسِیْد اَز عَقُوْبَت خُدَاي بِسَبَبِ غَیْبَت كَرْدَن - اِنَّ اللّٰهَ

تَوَّابٌ بَدَرَسْتِیَكِه خُدَاي پَذِیْرِنْدَه تَوْبَه اِسْت اَز جَمْعِي كِه تَائِب شَوْنَد اَز

غَیْبَت كَرْدَن - رَحِیْمٌ مَهْرَبَان اِسْت بَر اَنكِه بَاَز اِیْسْتَد اَز غَیْبَت كَفْتَن -

اَوْرَدَه اَنَد كِه رَوُز فَتَح مَكِه جَمْعِي اَز طَلَقَا بَوَقْتِیَكِه بِلَال رَض بَر بَام بَیْت الْحَرَام

زَاَدَا اللّٰه تَعَالٰی تَعْظِیْمَا وَ شَرَفَا بَاذَان مَشْغُول بُوَد دَر غَیْبَت رِی اِفْتَادَنَد

وَ یَكِي اَز سَخَنَان اِیْشَان اَن بُوَد كِه اَیَا مُحَمَّد هِدِچَكْس دِیْگَر نِیَاَفْتَه كِه بَانِی

كَوْنِیْد بَجَز اِیْن كَلَاغ سِیَاَه وَ دَر نَسَبَت اَو قَدَح كَرْدَنَد اَیْت اَمَد كِه - یَا یٰهَا النَّاسُ

اَی مَرْدَمَان - اِنَّا خَلَقْنٰكُمْ بَدَرَسْتِیَكِه اَفَرِیْدَه اِیْم مَا شَمَا رَا - مِّنْ ذَكَرٍ اَنْتٰی

اَز مَرْدِی وَ زَنِی كِه اَدَم وَ حَوَا عَم اَنَد چَوْن هَمَه اَز یَك پَدَر وَ مَادَر

بَاشِیْد پَس بِنَسَبَتِي فَخْر كَرْدَن وَ دَر نَسَبِي طَعْنَه زَن هِیْچ وَجِی نَدَارَد *

* شَعْر *

النَّاسُ مِنْ جِهَةِ التَّمَثَالِ اكْفَاء

اَبَرَهَم اَدَم وَ اَلَم هَمَرَوَاه

و نعم من قال قطعه - به نسب آدمیانی که تفاخر ورزند

از ره دانش و انصاف چه دور افتادند

نرسد فخر کسی را ز نسب بر دگری

چونکه در اصل ز یک آدم و حوا زادند

و آنکه بقبائل و عشائر مینازد باید که بداند که شعب و بطون برای تعارف است

نه برای تفاخر چنانچه میفرماید - وَجَعَلْنَكُمْ شُعُوبًا وَگردانیدیم شما را شعبها

یعنی جماعتهای عظیم منسوب باصل واحد - وَقَبَائِلَ وَ قبیلهای منتسب

بشعوب - لَتَعَارَفُوا تا بشناسید یکدیگر را و ممتاز گردید بعضی از بعضی یعنی در

کس که بنام متحد باشند بقبیله متمیز شوند چنانچه زید قریشی از زید تیمی -

و نباید دانست که شعب مشتمل بر قبائل است چنانچه مثلاً خزیمه

شعبی ست مشتمل بر چند قبیله که یکی از آنها کنانه است و قبیله بر

عمائر اشتمال دارد چنانچه قریش عمائر است از کنانه و بعد از عمائر

بطونست چون لوی که بطنی ست از قریش و پس ازان افتخاست چون

هاشم که فخذی است از لوی پس عمائر است چون عباس از هاشم

و بعد ازان فصیل باشد و آن اهل بیت ست چون بنی العباس و گفته

اند شعوب از قحطان باشد و قبائل از عدنان و قوی آنست که شعب از

عجم است و قبائل از عرب و بر هر تقدیر - اِنْ اَكْرَمَكُمْ بِدَرَسْتِكُمْ بزرگترین

شما - عِنْدَ اللّٰهِ نزدیک خدای - اَتَقْدِمُ پرهیزگار ترین شما ست چه بتقوی

نفوس را رتبه کمال حاصل گردد و هرکرا تقوی بیشتر قدم او در مرتبه فضل

پیشتر که الشرف بالعلم و الادب لا بالاصل و النسب *

* بیت *

* با ادب باش تا بزرگ شوی * که بزرگی نتیجه ادب است

اِنَّ اللّٰهَ عَلِيْمٌ بدستیکه خدای داناست باصل و نسب شما - خَبِيْرٌ آگاه
 از علم و ادب شما - آورده اند که جمعی از بنی اسد بمدینه آمده اظهار
 کلمه شهادت میکردند و میگفتند یا رسول الله تمام عرب تنها بنزد تو آمده
 اند و ما با اهل و عیال آمده ایم و اغلب عرب با تو قتال کرده اند و ما
 عذاب کشیده داشتیم - القصه منتهی عظیم داشتند بر پیغمبر صلعم بایمان خود
 حق سبحانه فرمود که - قَالَتِ الْأَعْرَابُ گفتند اهل آن بادیه از اسد و غطفان
 که - اَمَّا مَا اِيْمَانُ آورده ایم و گرویده ایم - قُلْ لَّمْ تَوْمِنُوْا بگو که ایمان
 نیارده اید چه ایمان اقرار بزبان ست با تصدیق دل و شما را اقرار هست
 و تصدیق نی - پس مگوئید که ایمان آورده ایم - وَلٰكِنْ قَوْلُاْ سَلَمْنَا و لكن
 بگوئید که اسلام آورده ایم - مراد از اسلام اسلام لغوی ست که عبارت از
 انقیاد باشد و دخول در اسلام و اظهار کلمه از ترس قتل و سبی - وَلَمَّا
 يَدْخُلِ الْاِيْمَانُ و در نیامده ایمان - فِيْ قُلُوْبِكُمْ در دلهای شما لاجرم دل شما
 با زبان موافقت ندارد - وَاِنْ تُطِيعُوْا اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ و اگر فرمان ببرد خدای را
 و فرستاده او را باخلاص و از سر نفاق در گذرید - لَا يَلْتَكُمُ کم نگرداند خدا
 شما را - مِنْ اَعْمَالِكُمْ شَيْئًا از مزد کردارهای شما چیزی را بلکه تمام و کمال
 بشما رساند - اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ بدستیکه خدا آمرزنده است گناهی را که از
 مطیعان صادر شده باشد - رَحِيْمٌ مهربان ست بتوفیه اجر ایشان - اِنَّمَا
 الْمُؤْمِنُوْنَ جز این نیست که گرویدگان حقیقی - الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا آنانند که ایمان
 آورده اند - بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ بخدا و رسول خدا بخلوص نیت و صفائی طریقت

ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا پس شک نکردند بدل بعد از اقرار بزبان - وَجَاهَدُوا
 و برای تحقیق ایمان خود جهاد کردند - بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ بِمَا لَهُمْ خود که
 بغازیان نفقه کردند یا برای ایشان سلاح خریدند و به نفسهای خود مباشر
 حرب کفار شدند - فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه رضای خدای - أُولَئِكَ آنگروه
 مومنان مجاهدان - هُمُ الصَّادِقُونَ ایشانند راست گویان در دعوی ایمان -
 بعد از نزول این آیت همان گروه آمده سوگند خوردند که ما مومن صادقیم
 آیت آمد که - قُلْ بگو اے محمد ایشانرا - أَعْلَمُونَ اللَّهُ آیا خبر میکنید
 شما خدایرا - بَدِيتُكُمْ بکیش خود و بدروغ سوگند میخورید بر ایمان -
 وَاللَّهُ يَعْلَمُ و حال آنست که خدای میداند - مَا فِي السَّمَوَاتِ آنچه در
 آسمانهاست از کوائن علوی - وَمَا فِي الْأَرْضِ و آنچه در زمین است از
 حوادث سفلی - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ و خدای بهمه چیزها - عَلِيمٌ داناست و هیچ
 چیز بر او پوشیده نمی شود پس محتاج اعلام و اخبار شما نیست - يَمْنُونَ
 عَلَيْكَ منت می نهند بر تو - أَنْ اسَلَّمُوا بآنکه اسلام آورده اند - قُلْ
 لَا تَمُنُوا بگو منت منهد - عَلَيَّ بر من - بِاسْلَامِكُمْ با سلام خود - بَلِ اللَّهُ
 بلکه خدای - يَمُنُّ منت می نهد - عَلَيْكُمْ بر شما - أَنْ هَدَاكُمْ بآنکه راه نموده
 است شما را - لِلْإِيمَانِ بسوی ایمان - إِنْ كُنْتُمْ اگر هستید شما - صَادِقِينَ
 راست گویان در دعوی ایمان - إِنْ اللَّهُ يَعْلَمُ بدرستیکه خدای میداند -
 غَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ آنچه پوشیده است در آسمانها و زمینها - وَاللَّهُ بَصِيرٌ
 و بدرستیکه خدای بیناست - بِمَا تَعْمَلُونَ بانچه شما میکنید از اظهار ایمان
 و ابطان نفاق *

سورة ق مكية وهي خمس واربعون آية *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ق حروف مقطعه جهت فرق است میان کلام منظوم و منثور - امام علم الهدی رح فرموده که این حروف مر نثر را بجای تشبیب است مر نظم را چه سامع بمجورد استماع این حروف استدلال میکند بر آنکه کلامی که بعد از می آید منثور ست نه منظوم - پس در ایراد این حروف رد قول جماعتی است که قرآن را شعر میگویند و درین حروف ق بعینه گفته اند که نامی است از نامهای خدای تعالی یا نام قرآن است یا مفتاح اسم قادر و قدیر و قهار و قدوس و قیوم است یا اشارت بکلمه قف یعنی بایست ای محمد بر عمل آنچه مامور شده - امام ابواللیث رح فرموده که معنی قاف آنست که اللد قائم بالقسط و گویند قاف نام کوهی است محیط بگرداگرد زمین حق سبحانه او را از زبرد سبز آفریده و بدان سرگند یاد کرده یا قسم ست بقدرت خدای یا بقرب الهی که سر و نحن اقرب الیه من حبل الوريد - درین سوره ازان خبر میدهد یا سوگند میخورد بقوت قلب حبیب خود - وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ و بحق قرآن بزرگوار که همه آدمیان مبعوث خواهند شد و کافران بیعت نگریدند - بَلْ عَجِبُوا بَلْکَ عَجَبٌ داشتند - اَنْ جَاءَهُمْ از آنکه آمد بدیشان - مُنْذِرٌ پیغمبری بیم کننده - مِنْهُمْ از جنس ایشان - فَقَالَ الْكَافِرُونَ پس گفتند ناگرویدگان - رضع ظاهر در موضع ضمیر جهت تقبیح حال ایشان ست بکفر - هَذَا این

برگزیدن محمد صلعم برای رسالت - شَيْءٌ عَجِيبٌ چیزی شگفت ست
 و کاری عجیب و دیگر گفتند - إِذَا مَثْنَا آیا ما چون بمیریم - وَكُنَّا تَرَابًا
 و گردیم ما خاک ما را بعالم حیات باز خواهند گردانید و روح ما بجسد
 رجعت خواهد کرد - ذَلِكَ این رد ما بحیات - رَجْعٌ بَعِيدٌ باز گشتنی
 دوراست از عادت و امکان پس حق تعالی رد ایشانرا گفت - قَدْ عَلِمْنَا
 بدرستیکه ما میدانیم - مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ آنچه کم گرداند زمین - مِنْهُمْ از
 گشت و پوست و استخوان ایشان بعد از مرگ ایشان - وَعُدْنَا و نزدیک
 ما - كِتَابٌ حَفِیْظٌ کتابی ست نگهدارنده مر تفصیل ایشان را پس آنچه از
 ایشان خاک شده آنرا میدانیم یا نوشته است در لوح محفوظ از اندراس
 و تغییر مشتمل بر عدد و اسمی ایشان آنرا نیز فراموش نکنم پس اعاده ایشان بعد
 از فنا بر ما دشوار نباشد و چنان نیست که ایشان میگویند - بَلْ كَذَبُواْ بلکه
 تکذیب کرده اند و نگرویده - بِالْحَقِّ بقرآن راست و درست یا بمحمد صلعم
 لَمَّا جَاءَهُمْ آن هنگام که آمد بدیشان و معجزه نموده و حجت لازم کرده -
 فَهُمْ فِيْ اَمْرِ مَّرْئُومٍ پس ایشان در کار شوریده اند - یعنی بهم بر آمده
 و باضطراب آورده در شان قرآن - گاهی او را سحر میگویند و گاهی شعر و گاهی
 افسانه و در باب پیغمبر و رقتی او را مجنون و رقتی کاهن و گاهی مفتری - اَفَلَمْ يَنْظُرُوْا
 آیا نمی نگرند منکران بعث و حشر - اِلَى السَّمٰوٰتِ بسوی آسمان که واقع
 است - فَوْقَهُمْ زَبَرَ سر ایشان که بمحض قدرت - كَيْفَ بَنَيْنٰهَا چگونه بنا کردیم آنرا طبقه
 بر بالای طبقه - وَزَيَّنَّا و بیاراستیم آنرا بستارگان - وَ مَا لَهَا و نیست آنرا -

مِنْ فَرْجٍ هِجْ از شکافها و فروجها - پس آفریدن چیزی بدین بزرگی بی
 فرجه و علتی و شکافی دلیلت بر کمال قدرت و علم و نهایت دانش و حکمت -
 وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا و زمین را باز کشیدیم گسترده بر روی آب - وَالْقَيْنَا فِيهَا
 و افکنده ایم دروی - رَوَّاسِيَّ كُوهَاے بلند استوار پا بر جای - وَابْنَتْنَا فِيهَا
 و برویانیدیم در زمین - مِنْ كُلِّ زَوْجٍ از هرگونه نبات - بَهِيْمٍ نیکو و آراسته
 و بهجت و شادی افزاینده و این همه که کردیم - تَبْصِرَةً از برای بینائی
 یعنی بنظر اعتبار و استدلال نگریستن - وَذِكْرِي و از برای یاد و پند گرفتن
 لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ مَر هر بنده باز گرونده را بخدای - وَنَزَّلْنَا وَفَرَوُ فَرستادیم -
 مِنَ السَّمَاءِ از ابریا از جانب آسمان - مَاءً مَبْرُكًا آبی بسیار منفعت - فَأَنْبَتْنَا
 پس برویانیدیم - بِه بَدان آب - جَنَّاتٍ بوستانها مشتمل بر اشجار
 و اثمار - وَحَبِّ الْحَصِيدِ و دیگر رسته گردانیدیم بداران دانه را که از شان ار
 آنست که بدروند چون گندم و جو و ارزن و امثال آن - وَالنَّخْلَ بَسَقَتِ
 و برویانیدیم درختان خرما می بلند و بزرگ - لَهَا مَر آن خرما بنانرا -
 طَلْعٌ نَضِيدٌ غلاف خرما درهم بسته - مَراد تراکم طلوع ست یا بسیاری میوه
 درو راین همه برویانیدیم - رَزْقًا لِلْعِبَادِ برای روزی مَر بندگان را -
 وَاحْيَيْنَا بِه و زنده گردانیدیم بدان آب - بَلَدَةً مُيْتًا زمین مرده افسرده را -
 پس همچنانکه زمین مرده را حیات بخشیدیم - كَذَلِكَ الْخُرُوجُ همچنین
 است بیرون آمدن شما از قبر یعنی زنده گشتن و بعرضه معشر حاضر شدن -
 و اگر کسی تأمل کند در احیای دانه که مانند مرده در خاک مدفون است

و ظهور او بعد از خفای او دور نیست بشمۀ از حیات بعد از ممات پی
تواند برد -

* قطعه *

کدام دانه فرو شد که بر نیامد باز * چرا بدانۀ انسانست این گمان باشد
فروشدن چو بدیدی بر آمدن بنگر * غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد
پس برای تسلی خاطر مبارک حضرت رسول صلعم که از تکذیب قوم
ملول بود از حال مکذبان امم خالیه خبر میدهد و میفرماید - **كَذَبَتْ قَبْلَهُمْ** تکذیب
کردند پیش از اهل مکه - **قَوْمُ نُوحٍ** گروه نوح عم که بنی شیث و بنی
قائیل بودند مر نوح عم را - **وَاصْحَابُ الرَّسِّ** و اصحاب چاه یمامه یا بیر
معطله یا جبل فتح مر نبی خود حنظل بن صفوان را - **وَثَمُودَ** و قوم ثمود
صالح عم را - **وَاعَادَ فِرْعَوْنُ** و قوم عاد هود عم را و قوم فرعون موسی عم
را - **وَإِخْوَانُ لُوطٍ** و **وَاصْحَابُ الْأَيْكَةِ** و برادران لوط یعنی اصهار او مر او را
و اصحاب ایکه مر شعیب عم را - **وَقَوْمُ تَبَعٍ** و قوم تبع مرتبع عم را
و در سورۀ دخان شمۀ از *

حکایت

دی گذشت و اخبار بواقی انبیاء مذکوره هر یک در محل خود
مسطور شده - **كُلُّ هَمَّةٍ** ایشان - **كَذَبَ الرَّسُلَ** تکذیب کردند همه پیغمبران را
زیرا که انبیا مصدق یکدیگر اند پس تکذیب یکی از ایشان تکذیب همه ایشان باشد
چون تکذیب کردند - **فَقَعَتْ رَعِيدٌ** پس مسلم شد و فرود آمد بر ایشان
رعیذ من - یعنی آنچه وعده کرده بودم از عذاب - **أَفَعِيبُنَا** آیا عاجز شده ایم

و رنج یافته - بِالْخُلُقِ الْأَوَّلِ بآفرینش اول خلق تا فرومانیم در آفرینش
 ثانی - مشرکان مکه معترف بودند بآنکه حق تعالی مبدع خلق ست در اول
 پس میفرماید که کسیکه قادر بود بر آفرینش جمعی بی ماده و مدد چرا توانا
 نبود بر اعاده ایشان بجمیع مواد و رد حیات بآن ربی شبهه ما بران
 قادر و قوت داریم - بَلْ هُمْ بَلْکَ کافران - فِی لَبْسٍ در شک و شبهه اند بسبب
 وسوس شیطانی - مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ از آفرینش نو یعنی بعث و حشر و نشر
 چه آنرا مخالف عادت می بینند - و در خلق جدید محققانرا نکته های نازک
 و سخنان لطیف و دقیق هست - در بعضی ازان در تفسیر همین آیت از
 جواهر التفسیر اطلاع توان یافت - وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَبَدَرْسْتِکَ مَا آفَرَدِیمْ
 آدمی را - وَنَعَلَمَ وَمِیدَانِیم - مَا تُوسَّسُ بِهِ نَفْسَهُ آنچیز که وسوسه میکند
 مرادرا بدان نفس اراز اندیشه های بد - وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ وَ مَا نَزْدِیکِ
 تریم بسوی انسان - مِّنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ از رگ جان ری بوی - و این نزدیکی
 بوی بعلم و قدرت است نه بمکان و مسافت - ماوردی فرمود که حبل الوریث
 رگیست متصل بدل و علم خدای بر بنده نزدیکتر است از علم دل ری بوی -
 و گفته اند ما نزدیک تر ایم بحال ری از کسی که نزدیک تر باشد از حبل
 الوریث بوی - صاحب بحر الحقائق گوید که حبل الوریث اقرب اجزای نفس
 انسانی ست بوی پس درین سخن ایمانی است بآنکه حق سبحانه
 ازان بر بنده اقربست پس چنانچه انسان هرگاه که خود را طلبد بیا بد حق را
 نیز هرگاه که جویند یابند * اذا سالک عبادي عني فاني قریب *
 در زبور آمده که - اِلا مِنْ طَلْبِنِي وَجَدْنِي *

* مثنوی *

نحن اقرب گفت من حبل‌الورید * تر نگنده تیر فکرت را بعید

ای کمان و تیرها بر ساخته * مید نزدیک تو در انداخته

و بیاید دانست که قرب حق بی چون و بی چگونه باشد اے عزیز کیفیت

قرب جانرا که پیوسته است بتن در نمی توان یافت و قرب حق را که

از کیفیت مقدس و منزّه است چگونه ادراک توان کرد و هم در مثنوی

معنوی مذکور است *

* نظم *

قرب بیچون است جانت رای تو * قرب حق را چون بدانی ای عمر

قرب نے بالا و پستی رفتن ست * قرب حق از قید هستی رستن است

در کشف الاسرار آورده است که قرب بنده بحق انست که فرمود و اسجد

و اقترب و در احادیث قدسیه وارد آست که - لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل *

و این قرب اول بایمان ست و تصدیق و آخر باحسان ست و تحقیق -

یعنی مقام مشاهده که ان تعبد الله کانک تراه - و قرب حق مر بنده را

در قسم است - یکی کافه خلق را بعلم و قدرت - و هر معکم اینما کنتم -

دیگر خواص درگاه را بخصائص برر شراهد لطف که - و نحن اقرب الیه

من حبل‌الورید - اول اورا قریبی دهد غیبی تا از جهانش برهاند پس

قریبی بخشد حقیقی تا از آب و گلش باز برد راز هستی موهوم بنده می

کاهد و بهستی اصلی ظهور زیاده میکند چنانکه در اول خود بوده و در آخر هم

بخرد باشد - اینجا علائق مرتفع و اسباب منقطع و رسوم باطل و حدود

متلاشی و اشارات متناهی و عبارات منتفی و حق یکتا و خود باقی ماند *

* نظم *

موج بحر لمن الملك بر آید نگاه
غرق گردند دران بحر چه درویش و چه شاه
خرمن هستی موهوم چنان سوزاند
آتش عشق که نی دانه بماند نی کاه

اِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّينَ یاد کن چون فراگیرند در فرشته فراگیرنده که اقوال و افعال
و اعمال مکلفان را بنویسند - عَنِ الْيَمِينِ از جانب راست همنشیني - رَعْنِ
الشَّمَالِ قَعِيدٌ راز جانب چپ همنشیني یعنی این در ملک موکل بر راست
و چپ بنده نشسته نگهبان ری باشند - مَا يَلْفِظُ يَدْرُونَ نیفکند از دهن
خود - مِنْ قَوْلٍ هَيْجٍ سخنی یعنی متکلم نشود بچیزی - إِلَّا لَدَيْهِ مَكْرٌ
نزدیک او - رَقِيبٌ نگهبانی بود - عَتِيدٌ آماده که فی الحال بنویسد - و در
لباب آورده که در حکمت اولی مذکور است که عجب میدارم از پسر آدم
که در ملک موکل بردند انهای پیش او نشسته اند زبان او قلم ایشان
است و آب دهن او عداد ایشان چگونه در ما لا یعنی سخن گوید
و حال آنکه میگوید و ما لا یعنی بسیار میگوید - و در حدیث آمده است که
من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه *

* نظم *

ابلهی از صرفه زر میکنی * صرفه گفتار کن از میکنی
مصلحت تست زبان زیر کام * تیغ پسندیده بود در نیام
ملکین بدین نوع نگهبان بنده اند ربد و نیک او در قید کتابت
می آرند که نگاه اجل برسد - وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ و بیاید بیهوشی مرگ

بِالْحَقِّ بامر خدای که درست و راست است و گویند مر او را - ذَلِكَ
این مرگ است - مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ آنچه بریدی که تو از آن
میگریختی و می ترسیدی و او را مکرره داشتی - وَ نَفَخَ فِي الصُّورِ و دمیده
شود در صور نوبت دوم و بدین نفخه مردگان زنده شده از قبرها بر آیند -
ملائکه گویند - ذَلِكَ این روز هست - يَوْمَ الْوَعِيدِ روزی که خلقانرا بدان
وعید میکردند یعنی میترسانیدند - وَ جَاءَتْ و می آید در روز محشر
بعرضه حشر - كُلُّ نَفْسٍ هَر كَسَ - مَعَهَا سَائِقٌ با او راننده یعنی فرشته
که او را بموقف حساب میراند - وَ شَهِيدٌ و با او گواه که بر اعمال نیک
و بد او گواهی میدهد و آن هم فرشته باشد یا جوارح او - نه از سائق
فرار میسر نه پیش شاهد انکار متصور - بهر کس از حق تعالی خطاب
میرسد که - لَقَدْ كُنْتَ بِدَرْسَتِكَ بُدِي تُو در دنیا - فِي غَفْلَةٍ در بیخبری
مِنْ هَذَا ازين روز - فَكَشَفْنَا عَنْكَ پس بر داشتیم از دیده تُو - غِطَاءَكَ
پوشش جَهِل و غفلت تُو تا هرچه شنیده بودی معائنه بینی - فَبَصَّرَكَ
الْيَوْمَ پس دیده تُو امروز بسبب کشف حجاب از تُو - حَدِيدٌ تیز است -
و گفته اند بینائی اینجا بمعنی دانائی است یعنی آنچه بر تُو پوشیده بوده
از احوال بعث و حشر امروز بتو نمودیم و بدان دانا شدی - وَ قَالَ قَرِينُهُ
و گوید هم نشین او یعنی ملکی بر او مکرل بود - هَذَا اینست - مَا لَكَی آنچه
نزدیک من - عَتِيدٌ حاضر است یعنی دفتر اعمال او - پس خطاب رسد
بَسَائِقِ و شهید که - اَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ بیفکنید در دوزخ - كُلُّ كَفَّارٍ عَنِيدٌ هر

کافری ستیزنده که گردن کش باشد - مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ منع کننده مر خیر را
یعنی باز دارنده مال از حقوق مفروضه - و گفته اند آیت در شان ولید
بن مغیره است و مراد از خیر دین اسلام ست و او منع میکرد اولاد
و اقربای خود را از اسلام و بصفت کفر و عناد نیز موصوف بود - صفت دیگرش
این - مُعْتَبِدٌ درگذرنده بود از حدود الهی - مُرِئِبٌ شک آورنده در
رحمدانیت - نِ الْذِي جَعَلَ آنکه گردانید یعنی شریک ساخت - مَعَ اللَّهِ
باخدای بحق - إِلَهًا آخَرَ خدای دیگر - فَالْقِيَهُ پس در افگنید او را -
فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ در عذاب سخت جاردانی - و چون خواهند که آن کافر را
در دوزخ افکنند گوید مرا چه گناه است دیوی که بر من مسلط بود
مرا همراه کرد آن دیو را حاضر سازند انکار کند - قَالَ قَرِئْنَهُ گوید همنشین
او یعنی آن دیو که در دنیا با وی بوده - رَبَّنَا ای پروردگار ما -
مَا أَطَعْنَاهُ مَنْ همراه نکردم او را و در باره او از حد در نگذشتم - وَلَكِنْ كَانَ
وَلِيكُنْ بود - فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ در گمراهی دور و دراز و ازان باز نگشت - قَالَ گوید
حق سبحانه و تعالی لَا تَخْتَصِمُواْ مَخَاصِمَهُ مکنید - لَدَيَّ نزدیک من که
هیچ فائده بدین خصوصیت مترتب نیست - وَقَدْ قَدُمْتُ و بدرستیکه من
پیش فرستادم - إِلَيْكُمْ بِالرَّعِيدِ بشما و عید خود در کذب خود بر السنه رسل
خود و حالا شما را هیچ حجتی نمانده و هیچ عذر از شما مسموع نیست -
مَا يَبْدُلُ الْقَوْلَ تَغْيِيرِ داده نشود سخن - لَدَيَّ نزدیک من یعنی وعده
و عیدی که کرده ایم تبدیل بران راه نیابد - وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ و نیستم من ستم

کننده - **لِلْعَبِيدِ** مر بندگان که بی استحقاق ایشانرا عذاب کنم - **يَوْمَ يَقُولُ**
 یاد کن روزی را که گوید خدای - و حفص بنون میخواند یعنی گوئیم ما -
لِحَبْنَمُ مر دوزخ را - **هَلْ اِمْتَلَكْتَ** آیا پر شدی یعنی من وعده کردم که
 ترا پُر سازم از کفار انس و جن - پر شده یا نبی خدای این گوید - **وَتَقُولُ**
 و میگوید دوزخ - **هَلْ مِنْ مُزِيدٍ** آیا هیچ زیادتیی هست - این استفهام بمعنی
 سوال ست یعنی زیاده کن - حق سبحانه دیگر کافران بفرستد بوع تا پر
 شود - **قولي** آنست که پر نشود - حتی يضع الجبار فیها قدمیه فیقول قط قط *

* بیلت *

آن قدم حق را بود کورا کشد * غیر حق کو که کمان او را کشد
 امام زاهدی و بعضی دیگر از محققان برانند که استفهام بمعنی نفی
 ست یعنی لا مزید یعنی پر شدم و زیادتیی را گنجایش نیست -
وَأَزَلَّتِ الْجَنَّةُ و نزدیک گردانیده شود بهشت - **لِلْمُتَّقِينَ** غَیْرَ بَعِيدٍ مر
 پرهیزگاران را تاکید ست یعنی بهشت ایشانرا نزدیک بود نه دور و این
 پیش ازان باشد که ایشانرا به بهشت برند - اول بهشت را بدیشان نمایند
 و منازل و نعیم هر یک بنظر وی در آرند تا لذتش بیفزاید پس خدای
 فرماید - **هَذَا** این ست - **مَا تُوعَدُونَ** آنچه وعده داده شده بودید در دنیا
 و این را آماده کردیم - **لِكُلِّ آوَابٍ** برای هر باز گردنده از زشتی شرک
 بتوحید یا از معصیت بطاعت یا بازگشته از خلق بحق - **حَفِیْظٌ** نگاهدارنده
 حدود شرع یا رعایت کننده امور نهمی - گفته اند نگاه دارنده نفس از معصیت یا
 محافظت کننده امر ربانی یا نگهبان انفاس و اوقات خود یعنی در هر نفسی
 از حق تعالی زاهد و غافل نباشد *

* نظم *

اگر تو پاس داری پاس انفاس * بسلطانی رساندت ازین پاس
 ترا یک پند بس در هر دو عالم * زجانت بر نیاید بی خدام

مِنْ خَشْيِ الرَّحْمَنِ هر که بترسد از خدای - بِالْغَيْبِ به پنهانی
 و پوشیدگی یعنی عمل خود را از خلق پنهان دارد - و گفته اند نهان
 و آشکارا یکی باشد - وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ و بیارد دلی باز گشته بحق یعنی
 اقبال کننده بطاعت و سر باز زنده از متابعت نفس - پس این کس
 و امثال او را گویند - نِ ادْخُلُوهَا در آکید به بهشت - بِسَلَامٍ بایمنی
 و سلامت یا تشریف یافته بسلام خدای و فرشتگان - ذَلِكَ این روز -
 يَوْمُ الْخُلُودِ روز بقای جاودانی ست یعنی درین روز مرگ نباشد - لَهُمْ
 مَرِيشَانِ راست یعنی همراه بهشت را - مَا يَشَاءُونَ آنچه خواهند از
 انواع نعمتها و اصناف لذتها - فَيُبَيَّنُ در بهشت - وَلَدَيْنَا وَنَزْدِكْ مَا -
 مَزِيدٌ زیاده هست از آنچه میخواهند - و اکثر برانند که مراد از مزید رویت است -
 وَكَمْ اَهْلَكْنَا و بسا کسان که هلاک کردیم - قَبْلَهُمْ پیش از ایشان یعنی از قوم تو -
 مِنْ قَرْنٍ از اهل قرن که بحسب رافع - هُمْ اَشَدُّ مِنْهُمْ ایشان سخت تر
 بودند از کفار مکه - بَطْشًا از روی قوت چون قوم عاد و ثمود - فَتَقَبَّلُوا
 پس راه بردند - فِي الْبِلَادِ در شهرها یعنی رفتند بتجارت و سفرها کردند
 و مال و متاع بسیار بدست آوردند - هَلْ مِنْ مَحْيِصٍ هیچ بود مر ایشانرا
 گریز گاه از مرگ یا پناه از قضای خدای همین که حکم فنا نازل شد هیچ.

چیز دستگیری ایشان نکرد - **إِنْ فِي ذَلِكَ** بدرستیکه در آنچه مذکور شد درین
 سوره - **لَذِكْرِي** هرآنکه پند گرفتن و یاد کردن ست - **لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ**
 هر کسی را که باشد مر او را دلی متفکر در حقائق اخبار یا عقلی از
 خواب غفلت بیدار کننده - **سَلَمَى** رح از شبلی قدس سره نقل میفرماید
 که **مَوْعِظَةُ** قرآنرا دلی می باید حاضر با خدا که **طَرَفَةُ** العینین غافل نشود
أَوَّلَقَى السَّمْعَ یا کسی که القای سمع کند یعنی گوش فرا دارد و بشنود
 بطریق اعتبار - **وَهُوَ شَهِيدٌ** و او حاضر باشد بوقت استماع تا فهم معانی
 آن تواند کرد - در لباب آورده که صاحب قلب مومن عرب است و شهید
 مومن اهل کتاب ست که گواهی دارد بر نعت محمد صلعم - و شیخ ابر سعید
 خزاز قدس سره فرمود که القای سمع بوقت شنیدن قرآن چنان می
 باید که گویا از پیغمبر صلعم می شنود پس در فهم بالاتر رود چنان داند
 که از جبرائیل عم استماع میکند پس فهم را بلند تر برد و چنان داند که
 از خدای می شنود - شیخ الاسلام قدس سره فرموده که این سخن تمام است
 و بران در قرآن گواهی ست و آن لفظ شهید است چه شهید آنرا گویند که
 حاضر باشد و از گوینده شنود نه از خبر دهنده چه غائب از مخبر
 می شنود و حاضر از متکلم - و از امام جعفر صادق رض منقول است که تکرار
 می کردم قرآنرا تا رقتیکه از متکلم او شنودم - **وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ**
 و بدرستیکه ما بیافریدیم آسمانها و زمین را - **وَمَا يَلْبَهُمَا** و آنچه میان
 ایشان است - **فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ** در شش روز از یک شبیه تا روز جمعه -
وَمَا مَسَّنَا و نرسید ما را در آفرینش اینها - **مِنْ أَعْرَابٍ** هیچ رنج و ماندگی -
 و در قول یهود ست که گفتند روز شبیه استراحت کرد - آورده اند که رنگ

مبارک حضرت رسالت پناه صلعم بعد از استماع استراحت يوم السبت سرخ شد از شدت غضب آیت آمد که - فَاصْبِرْ پس شکیبائی کن -

عَلَى مَا يَقُولُونَ بر آنچه می گویند یهود یا بر سخن مشرکان بر انکار بعثت یا هرچه در باره تو از ایشان صادر گردد یا چون نسبت تو بسحر و شعر و جنون کنند و آنچه در حق من میگویند از اتخاذ ولد و شریک - وَ سَبِّحْ و نماز گزار - بِحَمْدِ رَبِّكَ بامر پرورگار تو - قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ پیش از بر آمدن آفتاب که نماز بامداد ست - وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ و پیش از فرور شدن وی که نماز دیگر یعنی پسین ست - وَ مِنْ الْاَيْلِ فَسَبِّحْهُ و در بعضی از شب پس نماز کن برای او که نماز شام و خفتن است - وَ اَنْ بَارَ السَّجُودِ و نماز کن پس از سجدها - امام زاهد رح از مرتضی علی کرم الله وجهه نقل میکند که ادبار السجود دو رکعت است بعد از نماز شام و گفته اند وتر ست بعد از عشا یا نوافل بعد از مکتوبات - وَ اسْتَمِعْ و گوش فرا دارید و بشنوید قرآن را - يَوْمَ يَنَادِ الْمَوْتُ روزیکه ندا کند ندا کننده یعنی اسرافیل عم - مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ از جای نزدیک باسماں یعنی صخره بیت المقدس که که از همه زمین بهزده میل باسماں نزدیک تر است - و گفته اند مکن قریب بدان معنی است که آواز او بهمه جا رسد و از هیچ موضع دور نبود - و در خبرست که اسرافیل عم بر بالای صخره انگشت در گوش کند و گوید ای استخوانهای ریزیده و ای گوشتهای از هم رفته و ای مویهای پریشان شده خدای تعالی میفرماید که همه جمع شوید برای قضا و جزا - يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ روزی که بشنوند صیحه بعثت را که نفخة ثانیه است

بِالْحَقِّ بآنچه‌ی که حق است یعنی بعث و گریند شنوندگانرا - ذَلِكَ
این روز - يَوْمَ الْخُرُوجِ روز بیرون آمدن ست از قبور - اِنَّا نَحْنُ
بدرستیکه ما - نَحْيِي زنده می کنیم مردگانرا یعنی نطفه مرده را حیات
میدهیم - وَنُمِيتُ و میزانییم در دنیا - وَالْيَوْمَ الْمَصِيْرِ و بسوء ماست
باز گشت ایشان دیگر باره که برای حساب زنده سازیم ایشانرا - يَوْمَ تَشَقَّقُ
الْاَرْضُ یاد کن آنروزی را که بشگافد زمین و دور شود - عَنْهُمْ از آدمیان
یعنی مردگان پس بیرون آیند از قبرها - سِرَاعًا شتابندگان بسوی ندا
کننده - ذَلِكَ این احیای ایشان از قبور - حَشْرٌ جمع کردنی است
و برانگیختنی - عَلَيْنَا يَسِيرٌ بر ما آسان - نَحْنُ اَعْلَمُ ما دانا تریم -
بِمَا يَقُولُونَ آنچه میگویند کافران از انکار قیامت و افترا در حق من و سخنان
مکرره در باره تو - وَمَا اَنْتَ عَلَيْهِمْ وَ نِدِستی تو بر ایشان - بِجَبَّارٍ مسلط
که بقر و جبر ایشان را بر ایمان داری - فَذَكِّرْ پس پند بگوی - بِالْقُرْآنِ
بمواعید قرآن - مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ کسی را که ترسد از وعید من - چه
پند نگیرند بر آنها جز ترسگران راه حق *

نخبة من كتاب اخوان الصفا

في بيان بدء العداوة بين الجان و بني آدم

قال الحكيم نعم ان بين بني آدم و بين بني الجان عداوة طبعية و عصبية جاهلية و طباعاً متنافرة يطول شرحها - قال الملك اذكر عنها طرفاً مما تيسر و ابتداء من اوله - قال الحكيم نعم ان في قديم الايام و الزمان قبل خلق ابي البشر كان سكان الارض بني الجان و قاطنوها و كانوا قد اطبقوا الارض بحرّاً و برّاً سهلاً و جبلاً - فطالت اعمارهم و كثرت النعمة عندهم و كان فيهم الملك و النبوة و الدين و الشريعة فطغت و بغت و تركت رصيدة انبيائها و اكثرت في الارض الفساد فضجت الارض و عن عليها من جورهم - فلما انقضى الدور و استأنف القرن ارسل الله جنداً من الملائكة نزلت من السماء فسكنت في الارض و طردت بني الجان الى اطراف الارض منهزمة و اخذت سبايا كثيرة منها و كان فيمن اخذ اسيراً عزازيل ابليس اللعين فرعون آدم و حواء - و هو ان ذاك صبي لم يدرك - فلما نشاء مع الملائكة تعلم من علمها و تشبه بها في ظاهر الامر و رسمه و جوهره غير رسومها و جوهرها - فلما تطاولت الايام صار رئيساً فيها امراً ناهياً متبوعاً حيناً و دهرّاً

من الزمان - فلما انقضى الدور واستأنف القرن اوحى الله الى اولئك الملائكة الذين كانوا فى الارض - فقال لهم اِنِّى جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيفَةً مِنْ غَيْرِكُمْ وَاَرْفَعُكُمْ اِلَى السَّمَاءِ - فكَرِهَتْ الْمَلَائِكَةُ الَّذِينَ كَانُوا فِى الْاَرْضِ مَفَارِقَةَ الْوَطَنِ الْمَالُوفِ وَقَالَتْ فِى مَرَاجَعَةِ الْجَوَابِ اَتَجْعَلُ فِيْهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيْهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ كَمَا كَانَتْ بَنُو الْجَسَانِ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّىْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ اَلَا اِنِّىْ اَلَيْتُ عَلَى نَفْسِىْ اِنْ لَا اُتْرَكَ اٰخِرَ الْاَمْرِ بَعْدَ اِنْقِضَاءِ دَوْلَةِ اٰدَمَ وَذُرِّيَّتِهِ عَلَى وَجْهِ الْاَرْضِ اَحَدًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَلَا مِنَ الْجِنِّ وَلَا مِنَ الْاِنْسِ وَلَا مِنْ سَائِرِ الْحَيَوَانَاتِ وَلِهَذِهِ الْيَمِينُ سِرٌّ قَدْ بَيَّنَّاهُ فِى مَوْضِعٍ اٰخَرَ - فَلَمَّا خَلَقَ اٰدَمَ فَسَّرَاهُ وَنَفَخَ فِيْهِ مِنْ رُوحِهِ وَخَلَقَ مِنْهُ زَوْجَتَهُ حَوَاءَ اَمَرَ الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ كَانُوا فِى الْاَرْضِ بِالسُّجُودِ لَهُ وَالطَّاعَةِ - فَاِنْقَادَتْ لَهُ الْمَلَائِكَةُ بِاجْمَعِهِمْ غَيْرَ عِزَازِيلَ فَانْفَ وَتَكَبَّرَ وَاخَذَتْهُ حَمِيَّةُ الْجَاهِلِيَّةِ وَالْحَسَدُ لَمَّا رَأَى اَنْ رِبَاسَتَهُ قَدْ زَالَتْ وَاحْتِاجُ اَنْ يَكُونَ تَابِعاً بَعْدَ اَنْ كَانَ مُتَبَوِّعاً وَمَرْؤَساً بَعْدَ اَنْ كَانَ رَئِيساً - وَاَمَرَ اُولَئِكَ الْمَلَائِكَةَ اَنْ اَصْعَدُوْا بِاٰدَمَ عَمَّ اِلَى السَّمَاءِ فَاَدْخَلُوْهُ الْجَنَّةَ ثُمَّ اَوْحَى اِلَى اٰدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يٰاٰدَمُ اَسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِيْنَ وَهَذِهِ الْجَنَّةُ بَسْتَانٌ بِالْمَشْرِقِ عَلَى رَاسِ جَبَلٍ الْيَاقُوتِ الَّذِى لَا يَقْدِرُ اَحَدٌ مِنَ الْبَشَرِ اَنْ يَصْعَدَ اِلَى هُنَاكَ وَهِيَ طَيِّبَةُ التَّرْبَةِ مُعْتَدِلُ الْهَوَاءِ صَيْفًا وَشِتَاءً وَلَيْلاً وَنَهَاراً كَثِيْرَةٌ الْاَنْهَارُ مُخَضَّرَةٌ الشَّجَارُ مَفْنَنَةٌ الْفَوَاكِهِ وَالثَّمَارُ وَالرِّيَاضُ وَالرِّيَاحِيْنَ وَالْاَزْهَارُ كَثِيْرَةٌ الْحَيَوَانَاتُ

الغير المؤذية والطيور الطيبة الاصوات اللذيذة الالحان والنغمات و كان على رأس آدم وحواء عم شعّر طويل مدلى كاحسن ما يكون على الجوّاري الابكار و يبلغ قدميهما ويستريح عورتيهما و كان دثارا لهما و سترًا وزينة و جمالا و كان يمشيان على حافات تلك الانهار بين الريحين و الاشجار و يأكلان من الوان تلك الثمار ويشربان من مياه تلك الانهار بلا تعب من الابدان و لا عناء من النفوس و لا شقاء من كد الحرت و الزرع و السقى و الحصاد و الدياس و الطحن و العجن و الخبز و الغزل و النسيج و الغسل كما في هذه الايام اولادهما مبتكلون به من شقاوة اسباب المعاش في هذه الدنيا - و كان حكمهما في تلك البجذة كحكم احد الحيرانات التي هناك مستودعين مستمتعين مستريحين متلذذين - و كان الله تعالى اَلَهُمَّ اِلٰى اَدَمَ عَمِ اسْمَاءُ تلك الاشجار و الثمار و الريحين و اسماء تلك الحيوانات التي هناك - فلما نطق سأل الملائكة عنها فلم يكن عندها جواب - فقعد عند ذلك آدم معلما يعرفها اسماءها و منافعها و مضارها فانقادت الملائكة الامر و نهيه لما تبين لها من فضله عليها - ولما رأى عزازيل ذلك ازداد حسدا و بغضا - فاحتال لهما المكر و الخديعة و الحيل غدا و عشاء ثم اتاهما بصورة الناصح فقال لهما لقد فضلكما الله بما انعم عليكما به من الفصاحة و البيان و لو املتما من هذه الشجرة لازددتما علما و يقينا و بقيتما ههنا خالدين امنين لا تموتان ابدا - فاغترا بقوله لما حلف لهما اِنِّي لَكَمَّا لَمِنَ النَّاصِحِيْنَ و حملهما الحرص فتسابقا و تنازلا ما كان منهيين عنه فلما اتا منها طارت عنهما البسة

الجنة وحلّاهما وحليّهما فبدت لهما سوائهما وطققا يخصفان عليهما من ورق
الجنة ثم تناثرت شعورهما وانكشفت عوراتهما وبقيتا عريانين وصابهما
حر الشمس واسودت ابدانهما وتغيرت الوان وجوههما ورأت الحيوانات حالهما
فانكرتهما ونفرت منهما واستوحشت من سوء حالهما - فامر الله الملائكة ان
اخرجهما من هناك وارموا بهما الى اسفل الجبل فوقعا في برّقفر
لا نبت فيها ولا ثمر وبقيتا هناك زمانا طويلا يبكيان وينوحان حزنا واسفا
على ما فاتهما ناديين على ما كن منهما - ثم ان رحمة الله تداركتهما
فتاب الله عليهما وارسل ملكا يعلمهما الحـرث والزرع والحصاد والدياس
والطحن والخبز والغزل والنسج والخياطة واتخاذ اللباس - ولما توالدوا
وكثرت ذريتهما خالطهم اولاد بني الجان وعلوهم الصنائع والحـرث والغرس والبنيان
والمنافع والمضار وصادقوهم وتوددوا اليهم وعاشروهم مدة من الزمان
بالحسنى ولكن كلما ذكر بنو آدم ما جرى على ابيهم من كيد عزازيل
ابليس اللعين وعداوته لهم امتلأت قلوب بني آدم غيظا وبغضا وحنقا
على اولاد بني الجان - فلما قتل قابيل هابيل اعتقد اولاد هابيل ان ذلك
كان من تعليم بني الجان فازدادوا غيظا وبغضا وحنقا على اولاد بني الجان
وطلبوهم كل مطلب واحتالوا لهم بكل حيلة من العزائم والرقى والمنازل
والحبس فى القوارير والعذاب بالوان الادخنة والبخورات المردية الاولاد الجان
المُنفرة لهم المشتتة لامرهم وكان ذلك دأبهم الى ان بعث الله تعالى ادريس
النبي على نبينا وعليه السلام - فاصلم بين بني الجان وبني آدم بالدين

و الشريعة و الاسلام و الملة - و تراجعت بنو الجان الى ديار بني ادم و خالطوهم
و عاشوا معهم بخير الى ايام الطوفان الثاني و بعدها الى ايام ابراهيم
خليل الرحمن على نبينا و عليه السلام - فلما طرح فى النار اعتقد بنو آدم
بان تعليم المنجنيق كان من بني الجان لنمرود الجبار - ولما طرح اخوة
يوسف اخاهم فى البئر نسب ذلك ايضا الى نزغات الشيطان من اولاد
الجان - فلما بعث موسى نبينا و عليه السلام اصلى بين بني الجان و بني
اسرائيل بالدين و الشريعة و دخل كثير من الجن فى دين موسى عليه
السلام - فلما كان ايام سليمان بن داود عليهما السلام و شيد الله ملكه
و سخر له الجن و الشياطين و غلب سليمان عم على ملوك الارض افتخرت
الجن على الانس بان ذلك من معاونة الجن لسليمان عم و قالت
لولا معاونة الجن لسليمان عم لكان حكمه حكم احد ملوك بني ادم و كانت
الجن توهم الانس انها تعلم الغيب - ولما مات سليمان عم و الجن كانوا
فى العذاب المهين و لم يشعروا بموته فتبين للانس انها لو كانت تعلم
الغيب ما لبثت فى العذاب المهين و ايضا لما جاء الهدى بخبر بلقيس
و قال سليمان عم لملاء الجن و الانس اياكم ياتيني بعرشها قبل ان ياتوني
مسلمين افتخرت الجن و قال عفرئت منها انا اتيك به قبل ان تقوم من
مقامك اى من مجلس الحكم و هو اضطرب بن ايران - قال سليمان عم
اريد اسرع من ذلك فقال الذي عنده علم من الكتاب و هو آصف بن
 برخيا - انا اتيك به قبل ان يؤتد اليك طرفك فلما راه مستقرا عنده

خر سليمان عم ساجداً لله حين تبيّن فضل الانس على الجن
 : انقضى المجلس وانصرفت الجن من هناك خجّلين منكسين رؤسهم
 : غوغاء الانس يقطعون في اثرهم ويصفقون خلفهم شامتين بهم - فلما جرى
 ما ذكرت هربت طائفة من الجن من سليمان عم وخرج عليه خارجيٌّ منهم
 نوحه سليمان في طلبه من جنوده وعلمهم كيف يأخذونهم بالرّقى والعزائم
 : الكلمات والآيات والمنزلات وكيف يحبسونهم بالمنادل وعمل لذلك كتاباً
 يجد في خزائنه بعد موته واشغل سليمان عم طاعة الجن بالاعمال الشاقة
 الى ان مات ولما ان بُعث المسيح عليه السلام ودعا الخلق من الجن
 والانس الى الله تعالى ورغبهم في لقائه وبيّن لهم طريق الهدى وعلمهم
 كيف الصّعود الى ملكوت السموات - فدخل في دينه طوائف من الجن
 وترهّبت وارتقت الى هناك وسمعت من الملاء الاعلى الاخبار والفت
 الى الكهنة - فلما بعث الله محمّداً صلى الله عليه وآله وسلم منعت
 من استراق السمع فقالت لا ندرجي اشر اريد بمن في الارض ام ازان بهم
 زئيم رشداً - ودخلت قبائل من الجن في دينه وحسن اسلامها وصلاح الامر
 بين الجن والمسلمين من اولاد ادم الى يومنا هذا - ثم قال
 الحكيم يا معشر الجن لا تتعرضوا لهم ولا تفسدوا الحال بينكم وبينهم
 ولا تحركوا الاحقاد الساكنة ولا تثيروا العداوة القديمة المركوزة في الطباع
 والجبلّة فانها كالنار الكامنة في الاحجار تظهر عند احتكاكها فتشتعل
 بالباريت فتحرق المنازل والاسواق نعوذ بالله من ظفر الانس ودولة الفجار

التي هي سبب العار و البوار - فلما سمع الملك و الجماعة هذه القصة العجيبة أطرقت مفكرة مما سمعت - ثم قال الملك للحكيم فما رأى الصواب عندك في امر هذه الطوائف الواردة المستجيبة بنا و على اي حال نُصرفهم من بلدنا راضين بالحكم الصواب - قال الحكيم رأى الصواب لا ينتج الا بعد التثبت و التأني و الروية و الاعتبار بالامور الماضية و رأى عندي ان يجلس الملك غداً في مجلس النظر و يحضر الخصوم و يسمع منهم ما يقولون من الحجج و البيّنات لِيَتَبَيَّنَ له الى من يتوجه الحكم ثم يدبر رأى بعد ذلك - فقال صاحب العزيمة رأيتم ان عجزت هذه البهائم عن مقاومة الانس في الخطاب لقصورها عن الفصاحة و البيان و استظهرت الانس عليها بذراية ألسنتها و جودة عبارتها و فصاحتها اُتُرك هذه البهائم اسيرة في ايديهم يسومونها سوء العذاب دائماً - قال لا ولكن يصبر هذه البهائم في الاسر و العبودية الى ان ينقضي دور القرن و يستأنف نشأ آخر و يأتي الله بالفرج و الخلاص كما نجى آل اسرائيل من عذاب آل فرعون و كما نجى آل داود من عذاب بخت نصر و كما نجى آل حمير من عذاب آل تبع و كما نجى آل ساسان من عذاب آل يونان و كما نجى آل عدنان من عذاب آل اردشير - فان ايام هذه الدنيا دَوَّلٌ بين اهلها تدور باذن الله و سابق علمه و نفاذ مشيئته بموجبات احكام القرانات و الادوار في كل الف سنة مرة او في كل اثنى عشر الف سنة مرة او في كل ستة و ثلاثين الف سنة مرة او في كل ثلثمائة و ستين الف سنة مرة او في كل يوم مقداره خمسون الف سنة

في بيان كيفية استخراج العامة اسرار الملوك

فلما خلا الملك ذلك اليوم بوزيره اجتمعت جماعة الانس في مجلس لهم وكانوا سبعين رجلا من بلدان شتى - فاخذوا يترجمون الظنون - فقال قائل منهم قد رأيتم وسمعتم ما جرى اليوم بيننا وبين هؤلاء عبيدنا من الكلام والخطاب الطويل ولم ينفصل الحكومة اَفْتَدُرُونَ اي شيء رأى الملك في امرنا - فقالوا لا ندري ولكن نظن انه قد لحق الملك من ذلك ضَجَرٌ وشغل قلب وانه لا يجلس غدا للحكومة بيننا وبينهم وقال آخر اظن انه يخلو غدا مع الوزير ويشاوره في امرنا - وقال آخر بل يجمع غدا الحكماء والفقهاء ويشاورهم في امرنا - وقال آخر لاندري ما الذي يشيرون به في امرنا واطن ان الملك حسن الرأي فينا - وقال آخر ولكن اخاف ان الوزير يميل علينا ويخيف في امرنا - وقال آخر امر الوزير سهل يحتمل اليه شيء من الهدايا ليميل جانبه ويحسن رأيه فينا - وقال آخر ولكن اخاف من شيء آخر قالوا وما هو - قال فتأمر العلماء وحكم القاضي - قالوا هؤلاء امرهم ايضا سهل يحتمل اليهم شيء من التحف والرشوة فيحسن رأيهم فينا ويطلبون لنا حيلة فقيهة ولايبالون بتغيير الاحكام بيننا والى من الذي يخاف منه هو صاحب العزيمة فانه صاحب الرأي الصواب والصرامة صلب الوجه وقم لايعابي احدا - فان استشاره اخاف ان يشير اليه بمعاونة لعبيدنا ويعلمه كيف ينزعها من ايدينا - قال آخر القول كما قلت ولكن ان استشار الملك الحكماء والفلاسفة فلا بد انهم يتخالفون في الرأي - فان الحكماء اذا اجتمعت ونظرت في الامر سَنَحَ لكل واحد منهم وجه من الرأي غير الذي سنح للآخر

فيختلفون فيما يشيرون به و لا يكادون يجتمعون على رأي واحد و قال
 آخر آ رأيتم ان استشار الملك الفقهاء و القضاة ما ذا يشيرون به اليه في امرنا -
 فقال قائل منهم لا يخلو فتاوى العلماء و حكم القاضي من احدى ثلاثة رجوة
 اما عتقها و تخليتها من ايدينا او بيعها و اخذ اثمانها او التخفيف عنها
 و الاحسان اليها و ليس في حكم الشريعة من احكام الدين غير الرجوة
 الثلاثة - قال آخر آ رأيتم ان استشار الملك الوزير في امرنا ليت شعري
 ما ذا يشير اليه - قال قائل منهم اظن انه سيقول له ان هذه الطوائف
 قد نزلوا بساحتنا و استنزموا بزمنا و استجاروا بنا و هم مظلومون و نصرة
 المظلوم واجبة على الملك المقسط لان الملوك خلفاء الله في ارضه و انه
 ملكهم على عباده و بلاده ليحكموا بين خلقه بالعدل و الانصاف و يعينوا
 الضعفاء و يرحموا اهل البلاء و يقيموا الظلمة و يجبروا الخلق على احكام
 الشريعة و يحكموا بينهم بالحق شكراً لنعم الله لديهم و خوفاً من عسألته
 غدا يوم القيمة لهم - و قال آخر آ رأيتم ان امر الملك القاضي ان يحكم بيننا
 فيحكم باحد الاحكام الثلاثة ماذا تفعلون - قالوا ليس لنا ان نخرج من حكم
 الملك و القاضي لان النضاة خلفاء الانبياء و الملك حارس الدين - و قال
 آخر آ رأيتم ان حكم القاضي بعقوبتها و تخليتها سبيلها ما ذا تصنعون - قال احدهم
 نقول هم ممالينا و عبيدنا و رثناهم عن آباءنا و اجدادنا و نحن بالخيار
 ان شئنا فعلنا و ان لم نشأ لم نفعل - قالوا فان قال القاضي هاتوا الصكوك
 و الوثائق و العهد و الشهود بان هؤلاء عبيدكم و رثتموها عن آباؤكم
 قالوا نجى بالشهود من جيراننا و عدول بلدنا - قال فان قال القاضي لا اقبل

شهادة الانس بعضهم لبعض على هذه البهائم انها عبيد لهم لان كلهم خُصَمَاءُ لها وشهادة الخصم لا تُقْبَلُ في احكام الدين ويقول القاضي ابن الصَّكوك والوثائق والعهود هاتوا واحضروها ان كنتم صادقين - ما ذا نقول ونفعل فلم يكن عند الجماعة جوابٌ لذلك الا عند الاعرابي - فانه قال نقول قد كانت لنا عهود وروثائق وصكوك ولكنها غرقت في ايام الطوفان - قال فان قال ادلفوا بأيمان مغلظة بانها عبيد لكم قالوا نقول اليمين على من انكر ونحن مدَّعون - قال فان استحلَّف القاضي هذه البهائم فحلفت انها ليست بعبيد لكم فما ذا تقولون - قال قائل منهم نقول انها حنثت فيما حلفت ولنا جُحْمٌ عقلية وبراهين ضرورية تدل على انها عبيد لنا قال آرايتم ان حكم القاضي يبيعها واخذ اثمانها فماذا تفعلون - قال اهل المدر نبيعهها ونأخذ اثمانها وننتفع بها - وقال اهل الورد من الاعراب والاكراد والاذراك هلكنا والله ان فعلنا ذلك الله الله في امورنا ولا تحدثوا انفسكم بهذا - قال اهل المدر لم ذلك - قالوا لانا اذا فعلنا ذلك بقينا بلا لبنٍ نشرب ولا لحم ناكل ولا ثياب من صوف ولا دثار من زبر ولا اثاث من شعر ولا نعال ولا خفاف ولا نطع ولا قرينة ولا غطاء ولا رطاء فنبقى عمراة حفاة اشقياء اسوء الحال ويكون الموت لنا خيرا من الحيرة ويصيب ايضا اهل المدر ما اصابنا لحاجتهم اليها فلا تبيعوها ولا تعتقوها ولا تحدثوا انفسكم بهذا بل لا ترضوا الا بالاحسان اليها والتخفيف عنها والرفق بها والتحنن عليها والرحمة لها فانها لحم ودم مثلكم وتحس وتألم ولم تكن لكم سابقة عند الله جازاكم

بها حين سخرها لكم ولا كان لها جناية عند الله حين عاقبها بها ولا ذنب
 ولكن الله يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد لا مُبَدِّلَ لحكمه ولا مَرْدَ لقضائه
 ولا منازع له في ملكه ولا خلاف لمعلومه اقول قولي هذا واستغفر الله
 لي ولكم ولما قام الملك من مجلسه وانصرفت الطوائف الحاضرات
 اجتمعت البهائم فخلصت نجياً - فقال قائل قد سمعتم ماجرى بيننا وبين
 خصمائنا من الكلام والمناظرة ولم تنفصل الحكومة فما الرأى عندكم - قال
 قائل منهم نعود من غد نشكو ونبكي وننتظم فلعن الملك يرحمنا ويقف
 اسرنا فانه قد ادركته الرحمة علينا اليوم ولكن ليس من الرأى الصواب
 للملوك والحكام ان يحكموا بين الخصمين الا بعد ان يتوجه الحكم على
 احد الخصمين بالحجة الواضحة والبيضة العادلة والحجة لا تصح الا بالفصاحة والبيان
 وذراطة اللسان وهذا حاكم الحكم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 يقول انكم تختصمون اليّ ولعل بعضكم احق بحجته من بعض فاحكم له
 فمن قضيت له بشي من حق اخيه فلا يأخذن منه شيئا فاني انما
 اقطع له قطعة من النار واعلموا ان الانس افصح لسانا منا واجود بيانا
 وانا نخاف ان يحكم لهم علينا عند العجاج والنظر فما الرأى الصواب
 عندكم قولوا فان كل واحد من الجماعة اذا فكر سنم له رجه من الرأى
 صائبا كان او خطأ - قال قائل منهم الرأى الصواب عندي ان نبعث رسلا
 الى سائر اجناس الحيوانات ونعرفهم الخبر ونسألهم ان يبعثوا الينا
 زعمائهم وخطبائهم ليعاونوا فيما نحن نسأله فان كل جنس منها لها
 فضيلة ليست للآخر وضررب من التمييز والرأى الصواب والفصاحة والبيان
 والنظر والعجاج - واذا كثرت الانصار رجي الفلاح والنجاح والنصر من الله

تعالى فانه ينصر من يشاء والعاقبة للمتقين - فقالت الجماعة حينئذ صوابا رأيت ونعم ما اشرت فارسلوا ستة نفر الى ستة اجناس من الحيوانات وسابعها هم حضور من البهائم والانعام رسولا الى السباع ورسولا الى الطيور ورسولا الى الجوارح ورسولا الى الحشرات ورسولا الى الهوام ورسولا الى حيوان الماء - ثم بعد ذلك رتبوا الرسل وبعثوا الى كل واحد منهم *

في بيان تتابع الرسالة كيف يكون

ولما وصل الرسول الى ابي الحارث الاسد ملك السباع وعرفه الخبر وقال له ان لزعماء البهائم والانعام مع زعماء الانس عند ملك الجن مناظرة وقد بعثوا الى سائر اجناس الحيوانات يستمدون منها وقد بعثوني اليك لترسل معي زعيما من جنودك من السباع لينظر وينوب عن الجماعة من ابناء جنسه اذا دارت الذوبة في الخطاب اليه - فقال الملك للرسول وما ذا يدعون على البهائم والانعام - قال الرسول يزعمون انها عبيد لهم وخول وانهم ارباب لها ولسائر الحيوانات التي على وجه الارض - قال الاسد وبما ذا يفتخر الانس عليها ويستحقون الربوبية بالقوة والشدة او بالشجاعة والبسالة او بالحملات والثبات ام بالقبض والامساك بالمخالب او بالقتال والوقوف في الحرب ام بالهيبة والغلبة فان كانوا يفتخرون بوحدة من هذه الخصال جمعت جنودي ثم ذهبنا لنحمل عليهم حملة واحدة ونفرق جمعهم ونستأثرهم - قال الرسول لعمرى ان في الانس من يفتخر بهذه الخصال التي ذكرها الملك ولهم مع كل اعمال وصنائع وحيل ورفق من اتخاذ الشكاك والسلاح من السيوف والرماح والزبنات والحربات والسكاكين

و النشاب و القسي و الجن و الاحتراز من السباع و مخالبتها رانباها باتخاذ لبوس اللبوس و القزائدات و الجواشن و الدروع و الخوذ و الزررد و ما لاينفذ فيها انياب السباع و لا تصل اليها مخالبتها الحداد و لهم مع ذلك حيل اخرى في اخذ السباع و الوحوش من الخنادق المحفورة و الرأتات المستورة بالتراب و الحشيش و الصناديق المعمولة و الفخاخ المنصوبة و الوهاد و آلات اخر لايعرفها السباع فيعذرهما و لا تهتدي كيف الخلاص عنها اذا هي رقت فيها ولكن ليس الحكومة و لا المناظرة بحضرة ملك الجن في خصلة من هذه و انما الحجاج و المناظرة بفصاحة الالسة و جودة البيان و رُحبان العقول و دقة التمييز - فلما سمع الاسد قول الرسول و ما اخبره فكر ساعة ثم امر فنادى عناد فاجتمع عنده جنوده من اصناف السباع و اصناف القرود و بذات عرس و بالجملة كل ذي مخلب و ناب يأكل اللحم - فلما اجتمعت عند الملك عرفها الخبر و ما قال الرسول - ثم قال ايكم يذهب الى هناك فينرب عن الجماعة فنضمن له ما يريد و يتمنى علينا من الكرامة اذا هو نجح بهم فى المناظرة و حج فى الحجاج - فسكت السباع ساعة مفكرة هل يصلح احد لهذا الشأن ام لا - ثم قال النمر للاسد و هو وزيره انت ملكنا و سيدنا ونحن عبيدك و رعيتك و جنودك و سبيل الملك ان يدبر الرأى و يشار اهل الرأى و البصيرة بالامور ثم يأمر وينهى و يرتب الامور كما يجب و سبيل الرعية ان يسمعوا امره و يطيعوه لان الملك من الرعية بمنزلة الراس من الجسد و الرعية و الجنود له بمنزلة الاعضاء للبدن فمتى قام كل واحد عنهما بما يجب عليه من الشرائط انتظمت الامور و استقامت و كان في ذلك صلاح

الجميع وفلاح الكل - فقال الاسد للنمر وما تلك الخصال والشرائط التي قلت انها واجبة على الملك والرعية^١ بينها لنا - قال نعم ان الملك ينبغي ان يكون اديباً لبيباً شجاعاً عادلاً رحيماً عالي الهمة كثير التحسن شديد العزيمة صارماً فى الامور متأنياً ذا رأى وبصيرة ومع هذه الخصال ينبغي ان يكون مشفقاً على رعيته متحنناً على جنوده واعوانه رحيماً بهم كلاب الشفيق على الاولاد شديد العناية بصلاح امورهم - واما الذي هو واجب على الرعية والجند والاعوان فالسمع والطاعة للملك بالمحبة له والنصيحة لآخوانه وان يعرفه كل واحد منهم ما عنده من المعونة وما يحسن من الصناعة وما يصلح له من الاعمال ويعرف الملك اخلاقه وسجاياه ليكون الملك على علم منه وينزل كل واحد منزلته ويستخدمه فيما يحسنه ويستعين به فيما يحتاج اليه ويصلح له - قال الاسد لقد قلت صواباً ونطقت حقاً فبوركت من حكيم فاصح للملك واعوانه وابناء جنسه فما الذي عندك من المعارضة فى هذا الامر الذي دُعيت اليه واستعنت فيه قال النمر سعد نجمك وظفرت يداك ايها الملك ان كان الامر هناك يمشي بالقوة والجلد والغلبة والقهر والحقد والحقد والحمية فانا لها - قال الملك لا يمشي الامر هناك بشي مما ذكرت - قال الفهد ان كان الامر يمشي بالوثبات والتفززات والقبض والضبط فانا لها - قال الملك لا - قال الذئب ان كان الامر يمشي بالغارات والخصومات والمكابرة والحملات فانا لها - قال الملك لا - قال الثعلب ان كان الامر يمشي هناك بالحيل والعطفات والمرغان وكثرة الالتفات والمكر فانا لها - قال الملك لا - قال ابن عرس ان كان الامر هناك يمشي باللصومة والتجسس والاختفاء والسرقة فانا لها - قال الملك

لا - قال القرد ان كان الامر هناك يمشي بالخيلاء والمحاكات واللعب واللهو
 و الرقص عند ضرب الطبل والدف والزمر فانا لها - قال الملك لا - قال
 السذور ان كان الامر يمشي هناك بالتواضع والسؤال والكدية والموانسة
 والتخزير فانا لها - قال الملك لا - قال الكلب ان كان الامر هناك يمشي
 بالبصبة وتحريك الذنب واتباع الاثر والحراسة والذباج فانا لها - قال الملك
 لا - قال الضبع ان كان الامر هناك يمشي بنفش القبور وجر الجيف وجر
 الكلاب والكراع ونقل الروح فانا لها - قال الملك لا - قال الجرد ان كان الامر
 هناك يمشي بشي من الاضرار والافساد والسرقة والاحراق فانا لها - قال
 الملك لا يمشي الامر بشي من هذه الخصال التي ذكرتموها - ثم اقبل ملك
 السبع وهو الاسد على النمر و قال له ان هذه الاخلاق والطباع والسجايا
 التي ذكرت هذه الطوائف من انفسها لا تصلح الا لجلود الملوك من بني ادم
 وسلاطينهم وامرائهم وقادة الجيوش ولاة الحروب وهم اليها احوج وهم
 بها اليق لان نفوسهم سبعة وان كانت اجسادهم بشرية وصورهم آدمية
 واما مجالس العلماء والفقهاء والفلاسفة والحكماء واهل العقل والرأى
 والتفكر والتميز والروية فان اخلاقهم وسجاياهم اخلاق الملائكة الذين هم
 سُكَّان السموات وملوك الافلاك و جنود رب العالمين - فمن ترى يصلح ان
 نبعثه الى هناك لينزب عن الجماعة - قال النمر صدقت ايها الملك فيما
 قلت ولكن ارى ان العلماء والفقهاء والقضاة من بني ادم قد تركوا هذه
 الطريقة التي قلت انها اخلاق الملائكة واخذوا في ضرب من اخلاق
 الشياطين من المكابرة والمغالبة والتعصب والعداوة والبغضاء فيما يتناظرون
 ويتجادلون ومن الصياح والجلبة والشناعة - وهكذا نجد في مجالس الولاة

والحكام يفعلون ما ذكرت وتركوا استعمال الادب والعدل والنصفة - قال الملك صدقت ولكن يجب ان يكون رسول الملك خيرا فاضلا كريما لا يمدل ولا يحيف فى الاحكام - فمن ترى ان نبعث الى هناك رسولا زعيما يفي بخصال الرسالة اذ ليس في هذه الجماعة الحضور من يفي بها *

فصل في بيان كيفية الرسول كيف ينبغي ان يكون

قال النمر الاسد فما تلك الخصال التي ذكرت ايها الملك انها تجب ان تكون فى الرسول بينها - قال الملك نعم اولها يحتاج ان يكون رجلا عاقلا حسن الاخلاق بليغ الكلام فصيح اللسان جيد البيان حافظا لما يسمع متحررا فيما يجب و يكون مؤديا للامانة حسن العهد مراعيًا للحقوق كنزوما للسّر قليل الفضول فى الكلام لا يقول من رأيه شيئا غير ما قيل له الا ما يرى فيه صلاح المرسل ولا يكون شرها حريضا اذا رأى كرامة عند المرسل اليه ورغب فيه مال الى جنبته وخان مرسله ويستوطن البلد لطيب عيشه هناك او كرامة يجدها ثم او شهد شهورات يذالها هناك - بل يكون ناصحا لمرسله واخوانه واهل بلده وبنائه جنسه ويبلغ الرسالة ويرجع بسرعة الى مرسله فيعرفه جميع ما جرى من اوله الى آخره ولا يحابي في شيء من تبليغ الرسالة مخافة من مكرهه يذاله فانه ليس على الرسول الا البلاغ المبين - ثم قال الاسد للنمر فمن ترى يصلح لهذا الشأن من هذه الطوائف - قال النمر لا يصلح لهذا الامر الا الحكيم الفاضل الخبير كليلة اخو دمنة - فقال الاسد لابن ارمى ما تقول فيما قال فيك - قال احسن الله جزاءه واطاب

محضره وإناله بما يشتهي من الفضل والكرم - قال الملك لابن أوى فهل
تنشط ان تمضي هناك وتذوب عن الجماعة ولك الكرامة علينا اذا رجعت
وافلحت - قال سمعا وطاعة لامر الملك ولكن لا ادري كيف اعمل وكيف اصنع
مع كثرة اعدائي هناك من ابناء جنسنا - قال الاسد من اعدائك من ابناء جنسك
هناك - قال الكلاب ايها الملك - قال ما لها قال ا ليس قد استأمنت الى
الانس وصارت معينة لهم معهم على معشر السباع - قال الملك وما الذي
دعاها الى ذلك وحملها عليه حتى فارقت ابناء جنسها وصارت مع من
لايشاكلها معينة لهم على ابناء جنسها فلم يكن عند احد من ذاك علم
غير الدب فانه قال انا ادري ايش كان السبب وما الذي دعاها الى
ذلك - قال الملك قل لنا ويّنه لنعلم كما تعلم - قال نعم ايها الملك انما دعا
الكلاب الى مجاورة بني آدم ومدخلتهم مشاكلة الطباع ومجانسة الاخلاق
وما وجدت عندهم من الرغوبات والذات من الماكولات والمشروبات وما
في طباعها من الحرص والشره والسرور والبخل وما شاكلها من الاخلاق
المذمومة الموجودة في بني آدم مما السباع عنها بمعزل - وذلك ان الكلاب
تأكل اللحمان منتناً وجيفاً ومذبوحاً وقديداً ومطبوخاً ومشوياً ومالحاً
وطرياً وجيداً وردياً وثماناً وبقولاً وخبزاً ولبناً حليماً وحامضاً وجبناً
وسمناً ودبساً وشيرجاً وناطفاً وعسلاً وسريقاً وكواميخ وما شاكلها
من اصناف مأكولات بني آدم التي اكثر السباع لا يأكلها ولا يعرفها ومع
هذه الخصال كلها فان بها من الشره والحرص والسرور والبخل ما لا يمكنهم
ان يتركوا أحداً من السباع ان يدخل قرية او مدينة مخافة ان ينازعها في شيء
مما هي فيه حتى انه ربما يدخل من بنات أوى او بنات ابي الحصين

يطلب قرية بالليل ليسرق فيها دجاجة اريدكا اوسنورا اويجر جيفة مطروحة
او كسرة من مينة اوثمة متغيرة - فترى الكلاب كيف تحمل عليه فتطرده
وتخرجه من القرية ومع هذه كلها ايضا يرى بها من الذل والمسكنة والفقر
والهوان والطمع ما اذا رأت في ايدي بني آدم من الرجال والنساء
والصبيان رغيفا او كسرة او ثمرة او لقمة كيف تطمع فيها وكيف تتبعه
وتنبص بذيئها وتحرك راسها وتحد النظر الى حدقتيه حتى يستحي
احدهم ويرمي بها اليها - ثم تربها كيف تعود اليها بسرعة وكيف تأخذها
بعجلة مخافة ان يسبقها اليها غيرها وكل هذه الاخلاق المذمومة موجودة
فى الانس و الكلاب فمجانسة الاخلاق وشاكله الطباع دعت الكلاب الى
ان فارقت ابناء جنسها من السباع واستأمنت الى الانس وصارت معهم
مُعِينَةً لهم على ابناء جنسها من السباع - قال الملك مخاطباً لجماعة الحضور
هل غير الكلاب من المستأمنة الى الانس احدٌ من السباع - فقال الدب
نعم ايها الملك السنابير ايضا من المستأمنة اليهم - قال الملك ولم
استأمنت السنابير - قال لعل واحدة وهي مشاكلة الطباع لان السنابير
فيها ايضا من الحوص والشره والرغبة فى الوان الماكولات والمشروبات
مثل ما للكلاب - قال الملك فكيف حالها عندهم - قال هي احسن حالا
قليلا من الكلاب وذلك ان السنابير تدخل بيوتهم وتنام في مجالسهم
وتحت فرشهم وتحضر مواعدهم فيطعمونها مما يأكلون ويشربون وهي
ايضا تسرق منهم احيانا اذا وجدت فرصة من الماكولات - واما الكلاب
فلانكرونها تدخل بيوتهم ومجالسهم فبين السنابير والكلاب لهذا السبب
حسد وعداوة شديدة حتى ان الكلاب اذا رأت سنورة قد خرجت من بيوتهم

حملت عليها حملة من يريد ان يأخذها ويأكلها ويمزقها - و السنانير اذا رأت الكلاب
نفخت في وجورها ونفشت شعرها و اذناها و تطارت و تعظمت - كل ذلك
عنادا لها و مناصبة و عداوة و حسدا و بغضا و تنافسا في المراتب عند بني آدم -
قال الاسد للدب هل رأيت ايضا احدا من المستأمنة عندهم غير هذين
من السباع - قال الفار و الجرذان يدخلون منازلهم و بيوتهم و دكاكينهم
و انباراتهم غير مستأمنة بل على وحشة و نفور - قال فماذا يحملها على
ذلك - قال الرغبة في المأكولات و المشروبات من الالوان - قال و من يدخلهم
ايضا من اجناس السباع - قال ابن عرس على سبيل اللصوية و الخلسة
و التجسس - قال و من غيرهم يدخلهم قال لا غير سوى الاسارى من الفهود
و القرو و على كره منها - قال الملك للدب منذ متى استأمنت الكلاب
و السنانير الى الانس - قال منذ الزمان الذي تظاهرت فيه بنوقايل على
بني هابيل - قال كيف كان ذلك الخبر حدثنا به - قال لما قتل قابيل
اخاه هابيل طلب بنوهاييل لبني قابيل ثار ابيهم و اقتتلوا و تذبحوا
و استظهروا بنوقايل على بني هابيل و هزموهم و نهبوا اموالهم و ساقوا
مواشيهم من الاغنام و البقر و الجمال و الخيل و البغال و استغنوا فاصلحوا
الدعوات و الولائم و ذبحوا حيوانات كثيرة و رموا برؤسها و كوارعها حول ديارهم
و قرأهم - فلما رأتها الكلاب و السنانير رغبت في كثرة الربيف و الخصب و رعد العيش
فدخلتهم و فارقت ابناء جنسها و صارت معهم معينة لهم الى يومنا هذا - فلما
سمع الاسد ما ذكره الدب من هذه القصة - قال لا حول و لا قوة الا بالله العلي
العظيم انا لله و انا اليه راجعون - و استكثر من تكرار هذه الكلمة - فقال له الدب

ما الذي اصابك ايها الملك الفاضل وما هذا التأسف على مفارقة الكلاب
والسنائير من ابناء جنسها - قال الاسد ليس تأسفي على شي فائني
منهم ولكن لما قالت الحكماء ليس شي على الملوك اضر ولا افسد
لامره وامور رعيته من المستأمنين من جنده واعوانه الى عدوه لانهم
يعرفون لعدوه اسراره واخلاقه وسيرته وعيوبه وارقات غفلاته ويعرفون النصحاء
من جنوده والخونة من رعيته ويدلونه على طرق خفية ومكائد دقيقة
وكل هذه ضارة للملوك واجنادها لا يبارك الله في الكلاب والسنائير - قال
الدب قد فعل الله بها ما دعوته عليها ايها الملك واستجاب دعائك
ورفع البركة عن نسلها وجعلها في الغنم - قال كيف ذلك قال لان الكلبة
الواحدة يجتمع عليها عدة فحولة لتحبلها وتلقي هي من الشدة عند العلق
والخلاص جهدا وعناء ثم انها تلد ثمانية اجزاء او اكثر ولا ترى منه في البر
قطيعاً ولا في مدينة ولا يذبح منها في اليوم عدة كما ترى ذلك في الاغنام
من القطعان في البراري وما يذبح منها كل يوم في المدين والقرى
من العدد ما لا يحصى كثرتة وهي مع ذلك تنتج في كل سنة واحداً
او اثنين والعلة في ذلك ان الافات تسرع الى اولاد الكلاب والسنائير
من قبل الطعام لكثرة اختلاف ماكولاتها فيعرض لها امراض مختلفة مما لا يعرض
للسباع منها شي وكذلك ان سوء اخلاقها وتأذي الناس منها ينقص من عمرها
ومن عمر اولادها وتكون بذلك من المستخفين المستزدين - ثم قال الاسد
لكليته سر بالسلامة على عون الله وبركته الى حضرة الملك وبلغ ما
ارسلت به اليه -

فصل

ولما وصل الرسول الى ملك الطير وهو الشاهمرك - امر مناديا فنادى
فاجتمعت عنده اصناف الطيور من البر والبحر والسهل والجبل بعدد كثير
لا يحصيها الا الله عز وجل - فعرفها ما اخبر به الرسول من اجتماع الحيوانات عند
ملك الجن للمناظرة مع الانس فيما ادعوا عليها من الرق والعبودية - ثم
قال الشاهمرك للطاؤس وزيره من هنا من فصحاء الطيور ومتكلميها ومن
يصلح ان نبعثه الى هناك رسولا لينوب عن الجماعة فى المناظرة مع
الانس - قال الطاؤس ههنا جماعة قال سمهم لي لاعرفهم - قال ههنا الهدهد
الجاسوس والديك المؤذن والحمام الهادي والدراج المنادي والتذرج
المغني والقبرة الخطيب والبلبل المحاكي والخطاف البناء والغراب الكاهن
والكركي الحارس والطيطوي الميمون والعصفور الشبق والشقراق
النخضر والفاخته النائم والورشان الرملي والقمرى المكي والصعوة الجبلي
والزرزر الفارسي والسمايى البري والقلق القلعي والعقعق البستاني
والبط الكسري ومالك الحزين وهو ابرتيماار الساحلي والارز البطائحي
والغواص البحري والهزار اللغوي الكثير الالكان والنعامة البدوي - قال
الشاهمرك للطاؤس فأريهم واحداً واحداً لانظر اليهم وابصر شمائلهم من
يصلح لهذا الامر منهم - قال نعم اما الهدهد الجاسوس صاحب سليمان
بن داؤد عم فهو ذلك الشخص الواقف اللابس مرقعة ملونة الممتن الرائحة قد
وضع البرنس على رأسه يقعر كأنه يسجد ويركع وهو الأمر بالمعروف
والناهي عن المنكر والقائل لسليمان بن داؤد عم في خطاب معه

أَحْطَتْ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ رَجِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بَنِيَّ يَقِينٌ - إِنِّي رَجَدْتُ امْرَأَةً
تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ - رَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ
لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيْنُ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ
لَا يَهْتَدُونَ - أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يَخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ - اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ -

وامّا الديك المؤذن فهو ذلك الشخص الواقف فوق الحائط صاحب اللحية
الحمراء والتاج ذى الشرفات الاحمر العينين المنتشر الجناحين المنتصب
الذنب كانه اعلام وهو الغيور السخي الشديد المراعاة لامر حرمه العارف
بارقات الصلوة المذكر بالاسعار المنبه للجيران الحسن الموعظة وهو القائل
في آذانه وقت السحرا ذكر الله ايها الجيران ما اطول ما انتم نائمون الموت
والبلى لا تذكرن ومن النار لا تخافون والى الجنة لا تشتاؤون ولنعم الله
لا تشكرون ليت الخلائق لم يخلقوا وليتهم اذ خلُقوا علموا لماذا خلُقوا
فاذكروا هادم اللذات وتزودوا فان خير الزاد التقوى - واما الدراج المنادي
فهو ذاك الشخص القائم على التل الالبيض الخدين الابلق الجناحين
المحدودب الظهر من طول السجود والركوع وهو الكثير الاولاد المبارك
النتاج المذكر المبشر في ندائه وهو القائل في ايام الربيع بالشكر تدمر
النعيم وبالكفر تحل النقم - ثم يقول ر اشكروا نعمة الله بيزنكم ولا تظنوا بالله
ظن السوء - ثم يقول ايضا فى الربيع *

* شعر *

سبحان ربِّي وحده عز وجل * حمداً على نعمائه لقد شمل
جاء الربيع والشتا قد ارتحل * قد استوى الليل النهار فاعتدل
ودارت الايام حولا قد كمل * من عمل الخير فأجر قد حصل

ثم يقول اللهم اكفني شربذات ارضى و الجوارح و الصيادين من بني آدم
و وصف اطبائهم المنافع في من جهة تغذية المرضى لا عيش لي فيه
فاذكروا الله ذكرا كثيراً و اكون منادى الحق في وجه الصبح لبني آدم كي
يسمعوا و يتعظوا بمواعظي الحسنه - و اما الحمام الهادي فهو ذاك المخلِّق
فى الهواء الحامل لكتاب السائر الى بلاد بعيدة في رسائله و هو القائل
في طيرانه و ذهابه يا وحشتا من فرقة الاخوان و يا اشتياقا للقاء الخُلان
يارب فارشدنا الى الارطان - و اما التذرج المغني فهو ذلك الشخص
الماشي با لتبخر في وسط البستان بين الاشجار و الريحان المطرب باصواته
الحسان ذوات النغم و الالكان و هو القائل في مرثيئه و مواظله - يا مغني
الاعمار و البنيان و غارس الاشجار فى البستان و باني القصور فى البلدان
و قاعدا فى الصدر و الايوان و غافلا عن نوب الزمان إحذر و لاتعثر بالرحمن
و اذكر عن الترحال للجبّان و مجاورة الحيّات و الدّيدان من بعد طيب
العيش و المكان فان تنبّه قبل ان تفارق الارطان تدخل في خير مكان -
و اما القُبرة الخطيب فهو ذاك الشخص صاحب الرتبة المرتفع فى الهواء على
راس الزرع و الحصاد في انصاف النهار كا لخطيب على المنبر الملحّن

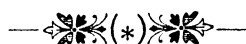
بأنواع الاصوات المطربة و بفنون النغمات اللذيذة وهو القائل في خطبته
 وتذكارة ابن أولو الباب و الافكار ابن ذور الارباح و التجار ابن الزراع فى القفار
 ييغون من حبة واحدة سبعين ضعفاً زيد فى المقدار موهبة من واحد
 غفار فاعتبروا يا اولى الابصار واتوا حقه يوم حصاده ولا تغدوا و تتخافتون
 انْ لَّيَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ - من يزرع الخير يحصده غدا غبطة
 و من يغرس معروفا يجني غداً ربحاً الدنيا كالمزرعة و العاملون من ابناء
 الآخرة كالحراث و اعمالهم كالزراع و الشجر و الموت كالحصاد و الصرام و القبر
 كالبيدر و يوم البعث كايام الدياس و اهل الجنة كالحب و الثمر و اهل
 النار كالتب و الحطب الذين لا قيمة لهما فلر كان لهما قيمة لما رجب
 احراقهما يوم يميز الله الخبيث من الطيب و يجعل الخبيث بعضه على بعض
 فيركمه جميعاً فيجعل له في جهنم و ينجى الله الذين اتقوا بمفازتهم
 لا يمسهم سوء و لا هم يحزنون - و اما البلبل المحاكى فهو ذاك القاعد على
 غصن تلك الشجرة و هو الصغير الجثة السريع الحركة الابيض الخدين
 الكثير الالتفات يمتة و يسرة و الفصيم اللسان الجيد البيان الكثير اللسان يجارر
 بني آدم في بساينهم و يخالطهم في منازلهم و يكثر مجاورتهم في كلامهم
 و يحاكهم في نعمانهم و يعظهم في تذكارة لهم و هو القائل لهم عند لهوهم و غفلاتهم -
 سبحان الله كم تلعبون سبحان الله كم تولعون سبحان الله كم تضحكون سبحان الله
 الا تسبحون - ا ليس للموت تولدون ا ليس للبلى تربون ا ليس للخراب تبزون

ليس للغناء تجمعون - كم تلعبون وتلعبون ليس غدا تموتون
 وفي التراب تدفنون - كلاً سوف تعلمون - ثم كلاً سوف تعلمون - يا ابن آدم
 ألم تر كيف فعل ربك بأصحاب الفيل - ألم يجعل كيدهم في تضليل
 وأرسل عليهم طيراً أبابيل - ترميهم بحجارة من سجيل فجعلهم كعصف
 مأكول - ثم يقول اللهم اكفني ربح الصبيان و شر سائر الحيوان يا حنان
 يا منان - واما الغراب الكاهن المنبئ الانباء - فهو ذاك الشخص اللابس السواد
 المتوقفي الحذر المذكّر بالاسفار الطوائف في الديار المتنّبع للآثار الشديد الطيران
 الكثير الاسفار الذهاب في الاقطار المعبر بالكائنات المحذر من آفات الغفلات -
 وهو القائل في نعيقه و انداره الوحا الوحا النجا النجا احذر البلى يا من طغى
 و بغى و اثر الحيرة الدنيا - اين المفر والخلاص من القضاء الا بالصلاة والدعاء
 لعل رب السماء يكفيكم البلاء كيف يشاء - واما الخطاف البئساء فهو السائم
 في الهواء الخفيف الطيران القصير الرجلين الوافر الجناحين وهو المجرور
 لبني آدم في دورهم و المربي لولاده في منازلهم وهو الكثير التسبيح
 بالاسفار الكثير الدعاء والاستغفار بالعشي و الابكار و الذهاب بعيدا في الاسفار
 المصيف في الحرّ المشّتي في الصّر وهو القائل في تسبيحه و دعائه - سبحان
 خالق البحار و القفار سبحان مرسى الجبال و مجرى الانهار سبحان مولج
 الليل في النهار سبحان مقدر الاجال و الارزاق بمقدار سبحان من هو الصّاحب
 في الاسفار سبحان من هو الخليفة على الاهل و الديار - ثم يقول ذهبنا في البلاد
 و رأينا العباد و رجعنا الى موضع الميلاد و نتجنا بعد السفاد و صلحنا بعد

الفساد - فله الحمد رب العباد هو الكريم الجواد - واما الكرّي الحارس فهو ذاك الشخص القائم فى الصحراء الطويل الرقبة والرجلين القصير الذنب الوافر الجناحين وهو الذهاب فى طيرانه فى البحر صفيين الحارس بالليل نوبتين القائل فى تسبيحه - سبحان مَسْخَر النّيرين سبحان مارج البحريين سبحان رب المشرقين الخالق عن كل شيء زوجين اثْنَيْن - واما القطا البري فهو ساكن البراري والغفار وهو البعيد الورود الى الانهار ويسافر بالليل والنهار الكثير التذكار القائل في غدوه ورواحه وروده وصدوره - سبحان خالق السموات المسموكات سبحان خالق الارضين المدحوات سبحان خالق الافلاك الدائرات سبحان خالق البروج الطالعات سبحان خالق الكواكب السيارات سبحان مرسل الرياح الداربات سبحان منشئ السحب الممطرات سبحان رب الرُّعود المَسْبُحات سبحان رب البروق اللامعات سبحان رب البحور الزاخرات سبحان مَرْسَى الجبال الشامخات سبحان مدبر الليل والنهار والاقات سبحان منشئ الحيوان والنبات سبحان خالق النور والظلمات سبحان باري الخلائق فى البحار والفلات سبحان من يحيي العظام الرفات الدارسات البليات بعد الممات سبحان من يكل الألسن عن حمده ووصفه بكنه الصفات الذي جل ذاته عن الذات - واما الطيطوي الميمون فهو ذلك الواقف على المُسْنَاة الابيض الخدين الطويل الرجلين الذكي الخفيف الروح وهو المحذر للطير فى الليل واقات الغفلات المبشر بالرخص والبركات وهو القائل فى تسبيحه - يا فالق الاصباح والانوار مرسل الرياح فى الاقطار ومنشئ السحاب ذى الامطار ومجرى السيل والانهار فى الديار ومنبت الشعب مع الاشجار ومخرج

الحبوب والثمار فاستبشروا يا معشر الطيار بسعة الرزق من الغفار الكريم
الستار - واما الهزار اللغوي الكثير الالحان فهو ذاك القاعد على غصن الشجرة
الصغير البتة الخفيف الحركة الطيب النعمة وهو القائل في غنائه والحنانه -
الحمد لله ذي القدرة والاحسان الواحد الفرد ذي الغفران يا منعماً مفضلاً
فى السر والاعلان كم من نعمة شاملة يمنها الرحمن تفيض كالبحار فى الجريان
على الانسان يا طيب عيش كان فى الزمان بين رياض الروح والريحان
وسط البساتين ذات الاغصان مثمرة الاشجار بالالوان لو اني ساعدني اخواني ذاكرتهم
بكثرة الالحان الحسان - قال الشاهمرك للطاؤس عن ترى يصلح من هؤلاء
ان نبعثه الى هناك لينظر مع الانس وينوب عن الجماعة - قال الطاؤس
كلهم يصلح لذلك انهم كلهم فصحاء خطباء شعراء غير ان الهزار افصح لسانا
واجود واطيب الحانا ونعمة - فامره الشاهمرك وقال له سر وتوكل على الله
فانه نعم المولى ونعم النصير *

انتخاب از اخلاق جلالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مطلع - قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا
لَاعِبِينَ - وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا
لَا تُرْجَعُونَ - از پرتو اشعه این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم امکان را
که از ممکن غیب بمنصه شهود جلوه دادند و بگلوگونه - صِبْغَةَ اللَّهِ
وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً - آراسته در معرض عیان در آوردند بحکم -
أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى - هریک را غایتی و مصلحتی ست که بزمزله
ثمره آنست - چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل باغراض
نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست - چنانکه
هر دو مقدمه در علم الهی بپراهین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده -
و غایت انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاره جهان است
خلافت الهی ست - چنانچه مودای نص کریم - إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً - رفعاوی و هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ افصاح از ان

مینماید و در آیت کریمه: **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا** - اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطورست - بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان در عقل شریک اند - و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم است - پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص انسان بآن فهم میشود **كما لا يخفى على من له ذوق سليم** - بلکه حمل بر سر خلافت آلهی باید نمود که تحمل اعبای آنرا جز آدمی ضعیف در خور نبود *

* شعر *

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف
لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنابر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابله آلهی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود - چه ملائک را اگر چه جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند - و اجسام فلکی را اگر چه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیه ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و

طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحوّل در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند - بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر - اولاً در بدو وجود از مرتبه جمادی بمرتبه نما و از نما برتبت حیوانی رسیده و از اینجا بدرجه انسانی انجامیده - و چون بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متعلی گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد - چه توسط بین الاضداد بمنزله خلو از انست و بواسطه این تصفیه نفس از منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزئی شود همچون نفس فلکیه - یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت بیانی و عیانی ثابت ست یا بواسطه انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوه خیال و تمثیل او بصورت جسمانی که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد - چنانچه رای بعضی حکماست - و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از خاطر بنماید و باقدام همت بر شرافت حظائر قدس بر آید و بمرتبه مشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملائک مقربین بل در صنف اعالی مهمنّین باشد - و مع ذلك محبوس و مقصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت -

* شعر *

لقد صار قلبي قابلاً كل صورة * فمرعى لغزلان و دیرا لرهان
ادین بدین الحب انی توجهت * رکائبه ارسلت دینی و ایمانی

و ازین جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان ائمهٔ براعت اند
اتفاق نموده اند برآن که خواص بشر از خواص ملک افضل است -

* شعر *

گر آدمی صفتی از ملک گزر ببری
که سجده گاه ملک خاک آدمی زانست

فاما در عوام بشر و با عوام ملک خلاف کرده اند - بعضی تفضیل عوام
بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست - و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند - و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود - و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بایست و باب او
طالبان یقین را مآب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوانرا
شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد - پس اگر انسان شهوت
و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبهٔ او از
ملک اعلیٰ باشد - چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیار
دران نه - و انسان باوجود مزاحم طبیعی و اجتهاد باین مرتبهٔ فائز
شده - و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبهٔ بهائم
فرورتر اندازد - چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که رازع شهوت و غضب
تواند بود در نقصان معذور اند بخلاف انسان -

* شعر *

آدمی زاده طرفه معجون نیست * از فرشته سرشته و ز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین * و کند قصد آن شود به ازین

و خلافي که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده برین وجه - که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب بمبدء ست در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت ست - پس اگر چه ملک بذاتر قلت وسائل و غلبه احکام مجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطت افضل و اکمل باشد - و چون سخن هر طائفه را یکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق من الله تعالی - تذویر - تحقیق خلافت انسان را بدر چیز منوط است - یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی - دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی - و این سخن بران تقدیرست که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دارند - اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالیکه او را ممکنست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست - و اولی تفسیر ثانیست چه اوفقت بمعنی اصلی - زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص و مَنْ يُوتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا باین معنی انسب و الیق ست - و بر تفسیر اول مَثَلُ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد - و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید - و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التَّشْبَهُ بِاللَّهِ بِقَدْرِ الْأَمْكَانِ معنی ثانیست - چه بمجرد علم بی تخلیق باخلاق آلهی تشبه

تمام نمیشود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل بذروه کمال
 نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل صلوات المصلین
 و اکمل تحیات رب العالمین - العلم بدون العمل وبال و العمل بدون العلم
 ضلال - و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات الله و سلامه از علم بے عمل
 پناه بخداے برده - حیث قال صلی الله علیه و سلم - اللهم انی اعوذ بک
 من علم لا ینفع - و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور ست نه حفظ
 اقوال متداوله مشهوره است - بل مراد تیقن بمطالب حقیقی ست خواه به
 نظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظر ست که ایشانرا علما
 میخوانند و خواه بطریق تصفیة و استکمال چنانچه شیمة اهل فقر است
 و ایشانرا عرفا و اولیا می نامند - و هر دو طائفة بحقیقت حکما اند بلکه طائفة
 ثانیة چون بمحض مرهبت ربانی فائز بدرجہ کمال شده اند و از مکتب
 خانه علمنا من لدنا علما سبق گرفته اند و دران طریق اشراک شکوک
 و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند - و بوراثت انبیا که صفوة خلایق
 اند اقرب - و هر دو طریق در نهایت وصول سر بهم باز می آرد - الیه یرجع
 الامر کله - و میانہ محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست - چنانچه منقولست
 که شیخ عارف محقق مدقق قدره ارباب العیان صفوة اعیان الانسان
 شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدرة الحکماء المتأخرین شیخ ابوعلی بن
 سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد و بعد از انقضای آن یکی گفت -
 آنچه او میداند ما می بینیم - و دیگرے گفت - آنچه او می بیند ما میدانیم -
 و هیچکس از حکما انکار این طریق نه نموده بلکه همه اثبات کرده اند - چنانچه

ارسطاطاليس ميگويد - هذه الاقوال المتداولة كالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان يحصلها فليحصل لنفسه نظره اخرى - و افلاطون آلهي فرموده - قد تحقق لي الوف من المسائل ليس لي عليها برهان - و شيخ ابو علي در مقامات العارفين مي فرمايد - فمن احب ان يعرفها فليتدرج الى ان يصير من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصيلين الى العيين دون السامعين للآثر -

و حكيم آلهي شيخ شهاب الدين مقتول كه محي رسوم قدمای حكماست در تلويحات نقل ميكند - كه در خلسه لطيفه كه باصطلاح اين طائفه آنرا غيبت گويند ارسطورا ديدم و در تحقيق ادراك كه از غوامض مسائل حكمي ست ازو تكتة چند پرسيدم - بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود و اطراي عظيم در مدحت او كرد - ازو سوال كردم كه از متأخران كسي بمرتبه او رسیده باشد - گفت نه و نه بجزوي از هفتاد هزار جزر از كمال او - بعد ازان ذكر بعضی از فلاسفه اسلام ميكردم از بهيچ کدام التفات نه نمود تا بذكر بعضی از ارباب كشف و شهود مثل شيخ جنيد بغدادی و ابوزيد بسطامي و سهل بن عبد الله تستري رسيدم - گفت اولئك هم الفلاسفة حقاً - ليكن درين طريقه اخطار بسيار و مهالك بيشمارست چه خطرات رسارس و ورطات هواجس و تسويلات باطله و تخييلات فاسده سالك را در بيابان طلب حيران و سرگردان دارد - و افسد مفسد آنكه باندك نمايشي . كَسْرَابٍ بَقِيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظُّمَانُ مَاءً - از راه رفته دست از طلب بدارد - حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا - و بعد از اطلاع بر حاليه حال حاصلش غير از حسرت و وبال نباشد -

* شعر *

دورست سرآب درین بادیه هشدار * تا غول بیابان نفریدید بسرابت

خَلِيلِي قَطَّاعَ الْفَيَّانِي إِلَى الْحَمَى * كَثِيرٌ رَأْبَابُ الْوُصُولِ قَلَائِلُ

و ایضاً استاد این طریقه که عبارت از مرشد کاملست نادرست و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر - چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند -

* شعر *

بسرقتی سمیـرغ و غصه دهدد * کسی رسد که شناسای منطق الطیرست

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته -

* شعر *

یاقوت را مقابل خرمرهه می نهند * سنگ سیاه بذرخ زرسرخ میخورند

و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال - و مودی بخسران حال و مال او گردد - نعوذ بالله من الغواية و الغواية - ازینجهت بیشتر علما حث مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحققست - چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه - و شاید که بنابر جهل بعد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد - لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی اله افضل التحية و التسليم میفرماید - ما اتخذ الله ولياً جاهلاً

قط - در حدیث دیگر - قسم ظهري رجلاں جاهل متنسك و عالم متہتك - تبصره - چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود - و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند - چه معرفت آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزل حفظ الصحة ست بدن را - و بهمان رو نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابة دفع مرض ست ابدان را - چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند - و تفصیل کلام درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا بجلالت غایت و منفعت - یا بوثاقت برهان و حجت - و این علم از جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص است - چه موضوع او نفس ناطقه انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویت و ارادت از او صادر تواند شد - و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او اكمال چنین جوهری شریفست - و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی را که در رتبه بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبه اعلی از ملک رساند - و لهذا بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند - چه اخس موجودات که انسان ناقصست بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد - و بنا برین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوۃ انوار نبوت اقتباس نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند - بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی - بعد ازان بطبیعی - بعد ازان بالهی - و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق اقربست - چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعشّر به

یقین شود و ملکه استقامت و منانیت در و حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود - و اکثر مشغولان بمنطق بی التفات بطرفی از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب و جدال دانند - و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدایی شکی شمردند - و ازینجاست که افلاطون بر در خانه خود نوشته بود من لم یعرف خویطرنا لا یدخل دارنا - یعنی هرکس که هندسه نداند بخانه ما نیاید - و بالجمله تقدیم تهذیب بر سائر علوم مقرر و متفق علیه ست و بقراط حکیم گفته - البدن الذی لیس بالنقی کما غدرته فقد زده شرا - یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست هرچند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف ماده مرض او شود - و این رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد - چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایدایی احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود - و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم که در درجه تخلف و ضلال و فسوق و انحلال باز میمانند از آنست که بمقتضای راتوا البیوت من ابوابها عمل نمیکنند و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند - و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید میرهاند و بدرجه تحقیق میرسانند - و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعتست و اطلاق از قانون نوامیس ملت - و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده از تقید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست متخلع شده خلیع العذار چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را در هتک عرض اقران و اسامت ادب با اسلاف و اعیان

که آباء روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال و اجیست میکشایند - و از اعتقاد عجائز که بمقتضای - البلاهة ادنی الی الخلاص من فطنة بترء - مرجب نوعی از نجاتست بر می آیند و بحقیقت کار نارسیده - کَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ میمانند

مَذْبُوبَيْنَ بَيْنَ ذَلِكَ إِلَّا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ - و از نتایج آنست که حکمت خمیره مقدسه ربانی و سرچشمه آب زندگانیست و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبم سیرت این قاصران که ع بدنام کننده نگونامی چند - وصف الحال ایشانست عرضه طعن همگنان شده - عصمنا الله و سائر المسلمين عن الطغيان و الزلل فی العقد و القول و العمل و لا حول و لا قوة الا بالله و ما النصر الا من عند الله -

لامع اول در تهذیب اخلاق و دروده لمعه است

لمعه اول در حصر مکارم اخلاق - نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوت است - یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک - و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است - اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تأثرست از مبادی عالیه بقبول صور علمی - و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست در افعال جزویه بفکر و رویت - و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد - چون خجل و ضحک و بکا - و از حیثیت استعمال و هم و متخیله مبدء استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود - و از حیثیت

نسبت بعقل نظری و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال
 شود - مثل حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن - و اما قوت تحرّیک را
 دو شعبه است - یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملائمت بر
 وجه غلبه - و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم است - و قوت جلب
 اولی میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلاً ازان قوی منفعل
 نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند - و هر یک بکاریکه
 این قوت تعیین نماید اقدام نمایند - و بتسالم ایشان و انقهار در تحت
 قهرمان این قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد - و نشاید که
 هیچکدام از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعله اقدام نمایند - چه
 موجب اختلال احوال شود - و چون هر یک از قوای بفعل خاص خود بر
 وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که
 شعبه اول از قوت ادراکست حکمت حاصل شود - و از تهذیب عقل عملی
 که شعبه ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود - و از تهذیب قوت
 غضبی شجاعت - و از تهذیب شهوی عفت - و برین تقریر که گزارش یافت
 عدالت کمال قوت عملی باشد - و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی
 را سه قوتست متباین که باعتبار آن قوای آثار مختلفه ازو صادر شود
 بر وفق ارادت - و چون یکی ازان قوای بر دیگری غالب شود آن دیگر
 مقهور یا مفقود شود - یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه
 گویند و آن مبدء فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقائق امور - دوم قوت
 غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لواحه گویند و آن مبدء غضب و دلیری
 و اقدام بر احوالست و شوق بتسلط و ترفع و جاه - سوم قوت شهوی که آنرا
 نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق
 بالتذاذ بمآکل و مشارب و مناکم است - پس عدد فضائل نفس بعدد این

قوی باشد - چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه بااعتدال باشد و شوق او باکتنساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت - و چون حرکت نفس سبعی بااعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و به تبعیت شجاعت - و چون حرکت نفس بهیمی بااعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر انچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و به تبعیت سخاوت - و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و با همدگر متمازچ و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند - این تقریر از اخلاق ناصریست - و تقریر اول نیز مجعلاً آورده - و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط ست - و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست - لیکن بساطت بلفظ اقربست - چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقی ست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث میشود - و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است - و بالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود - و در دیگر مواضع تصریح بترکب آن کرده اند - و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد - مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی اگر چه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد - و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا - همچون کیفیات عناصر مزاج را که دران نیز در احتمالست و مختار حکما بساطت آنست - و بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر

بر وجه اعتدال باشد و عدالت عبارت ازین است و ظاهرست که ملکه تصریف
مجموع قوی در محال لائقه آن بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک ازان نمیتواند بود - و تفصیل کلام درین مقام آنکه -
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هرآنکه عقل عملی را قوت استعلا
بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور و منقاد او باشند و او
از ایشان متأثر نشود چنانچه در مقدمه ایمانی بآن رفته - پس اگر این را
قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء اختیار فرموده و در
تعریف آن چنین گفته - العدل حالة للنفس وقوة بها تسوس الغضب
والشهوة وتحملها على مقتضى الحكمة وتضبطهما فى الاسترسال والانقباض
على حسب مقتضاها - امری بسیط باشد مستلزم ملکات سگانه - و کمال عقل عملی
باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام - چه
استعمال قوی و اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت
و کمیت و کیفیت موقوف باین قوتست - و از وجهی دیگر رئیس مطلق
قوت نظریست و جمیع قوی خادم اند او را - چه غایة الغایات کمال آن
قوتست بتحلّی بحقائق موجودات که سعادت تصویریست - و اگر عدالت را
بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعد او در
عداد اقسام فضائل نیست - چه جمیع اقسام قسم دیگر نیست - كما هو
المشهور من اعتبار قيد الوحدة فى المقسم - و تعیین ردائل مخصوصه در مقابل
او و انواع معینه در تحت او هم ملأثم نه - چه برین تقدیر انواع او عین
مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او مقابلات ایشان - چه عرض هیأتی
موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست -
ولهذا شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع
قوی گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات

ثلثه و مقابلات ایشان نموده - و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده - و ازینجا معلوم شد که آنچه در بعض کتب این فن است که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه ردائل انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تأملست - والله اعلم بحقائق الامور - و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولاً تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقیست که مشتمل است بر فضائل چهار گانه که یکی ازان حکمتست - پس حکمت قسم نفس خود باشد - و این اشکال ظاهر الدفع است - چه حکمت که مقسم است علم باحوال موجوداتست و چون این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این معذور نیست - چه آنچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو که ملکه ایست محمود و بچه طریق انساب آن باید کرد و نظائر آن - و حیثیذ همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست باشد و درین هیچ معذور نیست - بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست - چه بحث درو از موجوداتست - و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلاً ازین لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد - زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست ازین رو که متعلق آتست - و تصدیقات یا نفس مسائل ازین رو که متصور اند نه ازان رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است - و گاهی معذور بودی که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلاً لازم نیست - این است تحقیق جواب و تنقیح آن بر وجهی که دران مبحجه نماند - و جوابی دیگر گفته اند - و آن اینست که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل

عملیست چنانکه باید و آن را نیز حکمت عملی خوانند - و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندرفعست - و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف این معنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملی مبتنی بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف نداشته اند - بلکه بآنچه علم بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند - چه ایشان مبتدی را در بدر طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق این مطالب کما ینبغي مردمی به تحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود - چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند - و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتدا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد - و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست و الله ولی التوفیق و ییده ازمة التحقيق

لمعه دوم - در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری - و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکه انقیاد قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند - و عفت آنکه قوت شهوی مطیع نفس

ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلي باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دراعی مختلفه درو ظاهر شود که گفته اند -

* شعر *

بنده بنده خود تا نشی حاضر باش

زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی

و عدالت آنست که اینهمه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب قوی صاحبش را در روطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف درو ظاهر شود - و سخن در تحقیق عدالت گذشت - و گفته اند که هر یک ازین فضائل تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه اتفاق در وجه لائقه را تا ازو اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی - و صاحب ملکه قوت غضبی را درینحال غیور خوانند نه شجاع - و صاحب تهذیب قوت عقلي را مستبصر خوانند نه حکیم - اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف و وجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر ذمم همم لازم شود - و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب مدح او - و ظاهر ست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند - چه اگر کسی متعالي باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب نفعی یا ترهب ضرری نباشد نقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون یکی ازین دو باشد تقرب بار بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد - علی اختلاف مراتب الخوف و الرجاء و هر خیر مرهوب و مرتبجی *

لمعه سوم - در تحت هریک از اجناس چهار گانه انواع بسیاریست
 و از آنجمله آنچه شهرست مرقوم رقم تدریس و مسطور قلم تبیین خواهد شد -
 اما انواع حکمت غیر محصور ست لیکن بحسب مشهور هفت ست -
 اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن
 تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر - اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب
 و سهولت استخراج نتایج از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت مزاولت
 مقدمات نتیجه خواهد بود - و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم است
 بلوازم بی مکثی زیاده - و همانا فرق میان این دو آنست - که اول سرعت
 در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر - چون انتقال از ملزومات تصویریه
 بلوازم آن - یا از قضایا بعکس مستویه یا عکس النقیض - و اما صفای
 ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش - و اما
 سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه
 بآسانی اکتساب تواند نمود - و اما حسن تعقل آنست که در بحث
 و استکشاف از هر مطلبی حدی لائق بار نگاه دارد - تا نه افعال امری واجب
 نماید و نه استعمال شیئی زائد - و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا
 محسوسه نیکو ضبط نماید - و اما تذکر ملکه استحضار محفوظاتست در هر
 وقت که خواهد بی کلفتی - و آنچه در تحت شجاعت است
 یازده است - اول کبر نفس دوم نجسدت سوم علو همت چهارم
 ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم
 تواضع دهم حمیت یازدهم رقت - اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت
 و هوان مبالات نکند و به یسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح
 و ذم و غنی و فقر متأثر نگردد و به تقلبات احوال تبدل و انتقال و تأثر و انفعال
 بخود راه ندهد - و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز چالاکان

راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهد آن جز اعیان کاملان را
متصور نه - و لهذا اکابر مشائخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند - آخر
ما یخرج من رؤس الصدیقین حب البجاه ولا یجد لذة الفقر من لم
یستو عنده المدح والذم - و اما نجات و ثوق نفس ست بثبات خود تا در
وقت اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نا منظم ازو صاد
نشود - و اما علوه مت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال
نفسانی منافع و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان
و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بعدیکه از مرگ نیز باک ندارد - چنانکه
بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند - ما آن دیوانگان مرگ آشامیم
که - الموت تحفة المؤمن - وصف الحال ماست *

* رباعی *

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید * کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جان نیست بعاریت مرا داده خدا * تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

* شعر *

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخس به بینم و تسلیم و کنم

و اما ثبات قوت مقاومت بآلام و شدائد ست تا بزیادتی درو تاثیر
نکند و شکستگی زیاده از وجدان بار راه نیابد - و اما حلم طمانینت است
که بسبب آن زودا زود بلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد - و اما سکون
آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت
یا حشمت نفس و عصیت ضرورت شود خفت ننماید - و اما شهامت

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت انذار ذکر جمیل و اجر
 جزیل - و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب
 فضائل حمیده و شمائل پسندیده - و اما تواضع آنست که خود را مزینتی
 برکسانیکه در جاه فرورتر ازو باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر
 اشتراک افراد انسانی ست در امور فطری - و سمات نقص و افتقار و صفات
 عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون **يَا أَيُّهَا النَّاسُ**
اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ - و مکنون - **مَخْلُوقَكُمْ** و **لَا بَعْدَ لَهُمُ**
الْاِكْنَفِسُ وَاحِدَةٍ - افصلح ازان می‌نماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن
 میکشاید - و اما حمیت آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهران جائز ندارد
 و دران باب سعی باقصی الغایات لازم شمرده - قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم - ان الله لعیور و لاجل غیرته حرم الفواحش - و قال صلی الله
 علیه و سلم - ان سعداً لعیور و انا اغیر منه و الله اغیر منی - و اما رقت
 ملکه تأثر از مشاهده تألم ابنای جنس است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر
 شود - و اما انواع که در تحت جنس عفتست دوازده است - اول حیا و آن
 انحصار نفس ست در رقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از
 استحقاق مذمت - و در حدیث نبویمت - علیه افضل الصلوات و اكمل
 التحیات - الحیاء خیر کله - دوم رفق و آن انقیاد نفس ست امری را که
 حادث شود از طریق تبرع - سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس
 است باستكمال - چهارم مسالمت و آن معاملت ست در رقت تصادم
 آرای مختلفه و تراکم اهرای متفرقه - پنجم دعت و آن سکون نفس است در رقت
 حرکت شهوت - ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا تا مزاوت لذات

قبیحه از ر صدر نیابد - قال الله تعالى - رَأْمًا مِّنْ خَافٍ مَّقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى
 النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى - و بعضی صبر را در قسم کرده اند -
 یکی صبر از مطلوب - دوم صبر بر مکرره - و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی
 دارد و حلیه صبر زیور معاهد نبوت و فتوتست - چنانچه حضرت عزت عزت
 کلمته متمم مکارم اخلاق و هادی طرائق توفیق و رفاق را صلی الله علیه
 و سلم میفرماید - فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ - یعنی در تحمل مشاق
 و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا و مریدان
 بخلعت اصطفاء و اجتنابا اند شیمه ذات کریمه ساز - و از احادیث مشهوره است -
 الصبر مفتاح الفرج - و در حدیث دیگرست - النَّصْرُ مَعَ الصَّبْرِ - و در صحیفه
 صغری که حکمای فرس در هیاکل و معابد آویخته بودند مکتوب برده که -
 همچنانکه آهن طبعاً عاشق مقناطیس است ظفر طوعاً طالب صبرست - هفتم
 قناعت و آن استخفاف نفس ست بمآکل و مشارب و ملابس و غیرها
 و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت بآن نه از جهت حرص جمع مال
 که آن تقتیرست و شرعاً و عقلاً مذموم - بخلاف اول که بکمال محمدمت
 موسوم است - چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد است القناعة کنز لا یفنی -
 هشتم رقا و آن اطمینان نفس ست و تحرز از شتاب - و حضرت متمم مکارم
 اخلاق علیه التحية من الله الخلاق فرموده - أَعْجَلُهُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَالتَّأْنِي
 مِنَ الرَّحْمَنِ - و در احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی
 از تعجیل بمرتبه ایست که امام مازدی که از اکابر علمای دین و امنای
 شرع متین است تصریح نموده - که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد

باوجود آن در راه رفتن تعجیل نه نماید و از جادهٔ ثانیه و اعتدال انحراف
 نجویید - نهم ورع است و آن ملازمت نفسست بر اعمال نیکو و افعال
 پسندیده - قال الله تعالى - *إِنْ أُولَآئِهِ إِلَّا الْمُنْتَقُونَ* - دهم انتظام و آن این است
 که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود -
 یازدهم حریت و آن مکنذ اکتساب عالسست از مکاسب جمیله الاثقه و صرف
 آن در مصارف فائقه و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف
 قبیحه - دوازدهم سخا و آن ملکه عدم مبالات بانفاق عالسست تا آنچه
 باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند - و در جوامع الکلم مصطفوی علیه
 افضل الصلوات و التسلیمات وارد است که فرمود الله تعالی - دین اسلام را
 از برای جود برگزیده و هیچ چیز دین اسلام را باصلاح نمی آورد
 الا سخاوت و حسن خلق - پس دین خود را بهر دو مزین گردانید - و در
 حدیث دیگر فرموده - اول چیزی که در روز قیامت در میزان حسنات نهند
 حسن خلق و سخاوت است - و چون خدای تعالی ایمان را آفریده - گفت
 خدایا مرا قوی گردان - حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید -
 و چون کفر را بیافزید - گفت بار خدایا مرا قوی گردان - الله تعالی او را به بخل
 و بدخلقی قوی گردانید - و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی
 عنبر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند - حضرت
 فرمود که همه را بکشید الا یکی از ایشان - امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
 فرمود که خدا یکیست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه
 حکمتست که یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت - فرمود که جبرئیل
 فرود آمد و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست
 و سخاوت او نزد ما مشکورست - و در اخبار آمده است که الله تعالی

وحي بموسى عليه السلام كرد و فرمود كه سامري را مكش زيرا كه او سخيست و در حديث نديست - الجنة دار الاسخياء - و در تحت سخا انواع بسيارست و تفصيل آن از مَطَوَّلَات چشم توان داشت - و بايد دانست كه شجاعت غالباً مستلزم سخاوت مي باشد - چه هرگاه كه نفس را تحمل اخطار و تثبيت در مخاوف كه مظنه هلاك باشد ملكه گردد و بذل روح نزد او خطير نه نمايد هرآنكه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نيايد و خلاف اين بغايت نادرست - و استلزام سخاوت شجاعت را اكثري نيست اگرچه بيشتر از استلزام ديگر ملكاتست - اما انواعى كه در تحت جنس عدالت ست هم دوازده است - اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلۀ رحم ششم مكافات هفتم حسن شركت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسليم يازدهم توكل دوازدهم عبادت - اما صداقت عبارتست از درستى صادق - و علامت صدق محبت آنكه احكام اثنيانيت در آنچه شرعاً و عقلاً رفع توان كرد رفع نمايند و رابطه اتحاد را مستحكم دارند بر وجهى كه هرچه بر خود نه پسندند بر صديق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او خواهند - و حضرت رسالت پناه عليه جلائل صلوات الله اشارت باینمعنى فرموده - حيث قال صلى الله عليه وسلم - لا يؤمن احدكم حتى يحب للخيبة ما يحب لنفسه - اما الفت آنست كه آراى طائفه و عقائد ايشان در معارفت يكدیگر متألف و متفق شود - و اما وفا آنست كه از طريق مواصلات تجارز جائز ندارند و بعضى تفسيرش بانجاز مواعيد و قضای حقوق نموده اند - و اما شفقت تأثر و انفعالت از ناملائمی كه بر كسى واقع شود و قصر همت بر ازاله آن - چه نزد ارباب بيان و اصحاب عيان مبرهن و محققست كه تمامت ذرات كائنات از مشرع وحدت حقيقي فيض وجود مييابند و جميع اعيان ممكنات در ارتضاع

لبان تربیت از افاریق اخلاف ترفیق آنحضرت متساری اقدام و متقارب المحط و المقام اند - خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطه ایثلاف جانی میان ایشان متأكد و مستحکم است -

* مثنوی *

بنی آدم اعضای یکدیگر اند * که در آفرینش زیک جوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار
توکز محدث دیگران بیغمی * نشاید که نامت نهند آدمی
و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست - و از شیخ
شبلی قدس سره منقولست که از چوبیکه بر بهیمه زدند اثر ضرب بر
اعضای او ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضائق
رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده
حقائق را از ظروف حروف اساطیر مسطورهُ کتب متداوله فرآیند و در
ارعیهٔ وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه
جائز ندارند مخفی خواهد بود - لیکن بر طالب دیده‌باز که سبل تقلید
غشاهٔ بصیرت او نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال
چشم فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعالیت
ولهذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار
بلند مردی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همانقدر مسافت حرکت
کند وهم سقوط نباشد - و همانا بعد از تذکرهٔ این احوال عقل را از قبول
امثال آنچه درین محال نموده شد استذکافی نماند و این وجهیست که از
جهت تنزل بمدارک افهام ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبیت
رفت والا -

* بیت *

بالا تر ازین زبان زبان دگرست * سر غم عشق را بیان دگرست

* بیت *

درین مشهد که انوار تجلی ست * سخن دارم ولی نا گفتن اولی است

و اما صلۀ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را که تناسب روحانیت و آنرا قربت و قرابت آلهی خوانند حق صلۀ نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احقست - چنانچه محدث بصواب امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود - القرابة لحم و دم و القرابة روح و نفس و شتان ما بینهما - ع - دانی که بسیار ست فرق از آب و گل تا جان و دل *

و اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی بار رسد بمثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد بکمتر ازان مجازات کند - و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان و بشرط محافظت بر قانون عدالت - و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگذارد و خود را از مذمت و مذمت دور دارد - و اما تردد طلب دوستی اکفا و افاضاست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد - و اما تسلیم آنست که باحکام آلهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشائخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید - و اگرچه موافق طبع او نباشد - و حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را ببالغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته

كما قال تعالى - فَلَا وَرَبِّكَ الْيَوْمُنُونَ حَتَّىٰ يَحْكُمَكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ

لَا يَجِدُوا فِيْ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسْلَمُوْا تَسْلِيْمًا - و اما توکل

آنست که در امروریکه حواله آن بمقدورت و کفایت بشری نباشد
و اندیشه را دران مجال تصرف صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل
و تأخیر نطلبد و توکل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف کند -

* بیت *

رضا بداده بده و ز جبین گره بکشا * که بر من و تو در اختیار نکشادست

و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة و السلام عن الملك
المتعال مرویست که فرمود - هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا
بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی نفاق خود در رزق او سعت کرامت
فرماید - بسم الله على نفسي و ديني و مالي اللهم رضني بقضائك و بارک
فيما قدرت لي حتى لا احب تعجيل ما اخرت و لا تاخير ما عجلت انك
على كل شيء قدير - و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا
طلب عطیه توکل و رضا بمجاری قضا است - چه ارادت خود را ب ارادت حق
راست میباید ساخت و حجره دل را از وسوس و دراعی نفس و هوا بکلی
پرداخت - تا سکینه آلهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید - آنگاه
حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج مشیت او در وجود آید -
و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی که او را از کتم عدم
بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاقی بمشهد وجود آورده و نعم غیر
متناهی از خزانه الطاف آلهی برافاضت کرده و مقربان حضرت او از
ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متألّهین و انقیاد احکام

شریعت و التزام وظائف و رسوم ملت ملکه گرداند - و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل اینمعنیست شعار و دثار خود سازد - و مدرک تفصیل عبادت شریعت است و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال بآن تواند رسید و تفصیل احکام شرعی از حیطة استقلال عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست چه جز بنور نبوت راه بنهانخانه اسرار شریعت نتوان برد پس احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج - اینست انواع فضائل - و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور متولد شود - و حکما گفته اند - همچنانکه امرجه در اشخاص متفاوتست و در شخص بر یک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز متخالف است تا در نفس بر یک خلق نباشد - و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آن است - که در افراد انسان بواسطه تغنن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص ست چه هیئت فرحان از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز ست - بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست - پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید -

تفویز - در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات باشد - از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بناء علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره - آری اگر حکمت

را تفسیر کنند بملکه که قوت نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان داشت - و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوت نظقی باعتبار باشد ازان حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت مبتنی بر همین تواند بود - و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد -

لمعه چهارم - چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازی اینها صفتی چندست که نه ازان جنس ست و بآن مانده است - چنانچه سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود - پس لائق نمود بیان فرق میان فضائل و زوائد شبیه بدان نمودن - و تمیز میان شبه و جواهر نفیسه کردن - تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان نفائس ملکات نفسانی بازی نخرند و به تلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده خرمهره را بنرخ در و لالی نخرند - اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه - و حال ایشان در تشبه بعلماء و ادکیا همچون حال بعضی حیواناتست در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرد و طوطی یا کودکان در تشبه ببالغان -

* شعر *

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست

و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر مبحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند - و باغالیط ممرهه مبتدیانرا در گمان اندازند - و باآنکه در مسائل یقینیه که وهم را دران مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند کرد در مطالب عالیه دعاری بلند کنند و تبلیس باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند رآنرا تحقیق و تدقیق نامند - رچون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه - تقرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد - و اما در مقابل عفت همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی ازان جنس که بیش ازان باشد - چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حباله صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسده دنیویه توسل جویند - یا آنکه ازان لذات آگاهی نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول و تعاطی ازان لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و ترویج که بران مترتب تواند شد - و این طائفه عقیف نباشند - و اما در سخاوت عمل اسخیا صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند - و بعضی تذبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند - و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر - چه مال را مدخل دشوار است و

و مخرج آسان - و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند - و خرچ کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند - و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد - چنانچه در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام - که حکمت با ترنگری بیدارست و با درویشی در خواب - که دانا را چون دینار نباشد خلق ازو منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات بازماند -

* شعر *

مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال

که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه ستوده متعسر - چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن بر احرار دشوار - و اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریفست و لذاتها مطلوب - و اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیاً و بالعرض تواند بود - چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی باینمعنی رفت - و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب - و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت - چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل شر بایشان شریک اند بماند - و کسیکه برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن

اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرراً بطریق اتفاق مظفر شده باشد و آن مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هدف سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه در دیگر ملکات مبین گشت - اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه شبیه است بشجاعت از وجوه مبائن آنست - یکی آنکه ایشان بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند - پس اقدام ایشان بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت - و دیگر آنکه مثل ایشان غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز محاربت نماید و مثل این داخل افعال شجاع نیست - و دیگر آنکه آنچه ملاک فضیلت ست که آن عقلست تا تمام قومی مطیع و منقاد ارشوند در ایشان مفقودست - و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم از صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد - و هرآنکه حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات - و قتل جمیل نزد او از حیات مذموم اولی - چنانچه گفته اند -
النار و لا عار -

* بیت *

يَهْرُونَ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي تَفَرُّسَنَا * وَمَنْ خَطَبَ الْحَسَنَاءَ لَمْ يَغْلَهُ الْمَهْرُ

و هرچند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن مودبست بخوف هلاک اما بالآخره لذات و منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد - چنانچه نص کلام حقائق اعلام بآن ناطقست -
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ -

و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات نمیشود - بددل، در فرار طلب ابقای چیزی میکند که قابل بقا نیست - پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضاً چند روزی مهلت یابد ننگ و عار جبن و بی غیبتی و تقصیر و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات او را مکدر گرداند - پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی با چندین ننگ و عیب مرجم داند -

* بیت *

باری چو فسانه میشوی ای بخرد * افسانه نیک شو نه افسانه بد
و ازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجهه باصحاب خود
فرموده - ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابی
طالب بیده لالف ضربه السیف علی الراس اهورن من میته علی الفراش -
میفرماید که - ای آدمیان نسیان خصلت موروث شماست از رفته غفلت
متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک
الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا میترسید و ننگ جبن از چه
رو بخور و را میدارید - بآن خدائی که روح پسر ابیطالب درید قدرت اوست
که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر از مردن بر فراش ست - چه
مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوه زنان ست که سرخی خون
گلگونۀ چهره عاشقانست -

* بیت *

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخرو ست
ای خوش آنساعت که ما را کشته زین میدان بزند
و احادیث در فضیلت شجاعت و شجاعان بسیار ست - از آنجمله آنچه

فرموده - ان الله يحب الشجاعة ولو على قتل حبة وعقرب - و بر همه کس
 تعظیم شجاعان و تکریم ایشان واجبست خصوصاً بر مالکان ازمه جهانداري
 و ماسکن اعنه کامگاري و سالکان مسالک شهرياري چه اين طائفه کريمه باکرم
 نفائس که نفس ست در بازار کارزار معامله ميکنند و جان را سپر تير بلا
 کرده با اعدای دولت مقاتله مينمايند - پس نشايد که پادشاه باموال
 و اسباب بايشان مضائقه نمايد يا باندک هفوه با ایشان عتاب فرمايد -
 و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری يا از غبن زوال
 مالی يا جاهی يا از مقاسات تعبی بر بددلي حمل کردن اليق ست
 از شجاعت - چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر -
 و در هر صورت از اضطراب متحفظ - بلکه اين فعل مقتضای جبن ست
 و ضعف ماسکه نفس و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در
 احاديث صحيحه واردست - و از اين مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت
 و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکيم را - و اما در عدالت افعال شبیه
 بافعال عادلان از جمعی که باين حليه متحلی نباشند صادر شود يا از جهت
 ريا و رسمعت يا از ان جهت که بدان وسيله جلب قلوب عوام کنند تا
 سبب ازدياد جاه و مال سازند - و عادل بحقيقت کسی باشد که تعديل
 قوتهای خود کرده باشد تا صدور جميع افعال ازو بحکم عقل بر نهج اعتدال
 باشد چنانچه هيچ یک از قوی زيادت ازان قسط که عقل از برای ایشان تعيين
 کند نطلبند و بر همدیگر تغلب نکنند - و بعد ازان در معامله با بني نوع
 همين نسق رعايت کند و نظر او در عموم اوقات مقصود بر اقتنائی
 فضائل باشد و امری ديگر مقصود او نبود مگر به تبعيت - و اين وقتی
 میسر شود که نفس را هيئتی نفساني که مقتضای تأدب کلي باشد
 حاصل شده باشد تا جميع آثار و افعال او بحليه اعتدال متحلی و از

ضمنت اختلال متعلی باشد - و دیگر فضائل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زین و رائج و مموه و تمام عیار معلوم شود - و عبارت مذکوره مشعر بیساطت عدالت است کما لا یخفی -

لمعة پنجم - باید دانست که بازاری هر یکی از فضائل ردیله ایست که ضد آنست - و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس ردائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود - اول جهل بازاری حکمت - دوم جبن بازاری شجاعت - سوم شره بازاری عفت - چهارم جور بازاری عدالت - و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود اینکه هر فضیلت را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط خواه تفریط ردیلت گراید - پس فضائل بمنزله اوساط اند و ردائل بمنزله اطراف - مانند مرکز و دائره که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیطست - و دیگر نقاط غیرمتناهی از جوانب او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند - پس بنابراین بازاری هر فضیلتی ردائل غیرمتناهی باشد - و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد - و انحراف بجانب ردیلت چون انحراف ازان - و ظاهرست که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود - و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد - پس استقامت در طریق کمال جز بریک نهج نتواند بود و انحراف آنرا مذهب غیرمتناهی باشد - و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت معیشت و بعد از یافت ثبات بران اصعب - چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد - و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیه و التسلیم فرمود - شیبتنی سره هود - چه درانجا امر باستقامت و اوست

آنجا که می فرماید - فَاسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتَ - وازین است که صراط مستقیم را در السنّة نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است - و همانا که صراط مستقیم که سوره کریمه فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست همین معنی تواند بود - و چون نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقررست که امور اخروی که مخبر صادق بآن وعد و وعید فرموده تماماً صراخلاق و اعمال ست که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور برانسان ظاهر خواهد شد - چنانچه فرموده - الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا - بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد - و این معنی در مواضع متعدده از کتاب سنت بتصریح و تلویح مودی شده است - و ماده آن صور خواه از رغایب باشد و خواه از مکاره اعمال و اخلاقت که درین نشاء اندرخته باشد - چنانچه فحوای کریمه **وَأَنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ** - و حدیث نبوی که فرموده - **الذي يشرب في آنية الذهب و الفضة انما يجرجر في بطنه نار جهنم** - و ان ارض الجنة قيعان و غراسها سبحان الله و بعمده - افضاحی ظاهر ازان مینماید - اگر طالب صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیده بصیرت باز نشاند و رقبه فطانت را از رقبه تقلید اهل رسوم بربانند بلکه حدیث مشهور - **الدنيا مزعة الآخرة** - ندا بر ینمعنی میکند اگر بگوش هوش استماع رود -

* بیت *

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا

در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد

و جهنم مثال اطراف که ردائل اند - و هر کس که امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت ربه بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید - و هر که درین نشاء ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عامیانست بماند - و از فیثاغورس منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانست که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد - ان خیرا فخیّر و ان شرّاً فشر - پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند - و بدان که وسط را بدر معنی اطلاق میکنند - یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السواء باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این همچو معتدل حقیقی ست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند - و دیگر وسط باضافت بمنزلۀ اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند - و وسطی که درین علم معتبرست از قبیل دوم تواند بود - و لهذا شرائط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی - و بازای هر فضیلتی از فضائل هر شخصی ردائل غیرمتناهی باشد - و درین مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود - چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هرآینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و حیثیّذ مبالغه در وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود - و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبۀ هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبۀ هست که افضل آن مراتب است و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نیستند - و همچنانکه شخص و نوع دران مراتب

بر حالت افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوائب انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب اعتدال منخراط اند و بنابرین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار قواعد طب جسمانی - و شکی نیست که اعتدال باینمعنی نیز اگرچه سعتی دارد اما خالی از صعوبت نیست - و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و حدت سیف نمایند دور از کار نه -

وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ - و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تقریط پس بازای هر فضیلتی در ردیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد - و چون مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس ردیله هشت باشد - در ازان طرف باشد نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد - سفه طرف افراط است و آن استعمال قوت فکرت در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا کورپی خوانند - و بله طرف تقریط و آن تعطیل قوت فکرت باراده و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب - و در ازان طرف شجاعت اند و آن تهوراست و جبن - اول طرف افراط - ست و آن اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند - ثلثی طرف تقریط و آن حذرست از چیزمی که حذر ازان مستحسن

نیست - و در ازان طرف عفت اند و آن شوه است و خمود - اول افراط ست - و آن میل نفس بشهواتست زیاده از مقدار مستحسن - و ثانی تفریط و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت - و در ازان طرف عدالتست و آن ظلم ست و انظلام - اول طرف افراط ست و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست - و ثانی تفریط و آن تمکین ظالم ست از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق مذلت - و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند - چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر - و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقائص ست و ازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او از محققان گفته اند - هرچه نه آزار نه گناه - چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری -

* شعر *

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن

که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند

اما همه متفق اند بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن -

و در حدیث صحیح ست که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم

میشود - چنانچه مضمون آیه کریمه - **وَمَا ظَلَمْنَاهُ وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ** -

بآن مشعر ست - و بر همین قیاس توسط در انواع که تحت اجناس

فضائل اند اعتبار باید نمود -

لمعه ششم - در بیان شرف عدالت - اولاً بر سبیل تمهید نموده

میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست - طائر بلند پرواز ادراک را راه بسراوق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق به ممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبهت شود -

* بیت *

گفتا غلطی ز ما نشان نتوان داد * از ما تو هر آنچه دیده پایۀ تست
وارل مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتی دران بر دیده شهود اهل
کشف و عیان جلوه نماید وحدتست - نه وحدتی که مقابل کثرت بود
که آن ظلی از اظلال اوست - و نه وحدتی که ساری در عددست که آن
پرتری از انوار خورشید جمال بیزوال اوست - بل وحدتی که اگر شمع
جمال بر افروزد فروغ اشعه ظ - و رش کثرات را پروانه وار بسوزد -
ولو کشفها لحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه - چه
با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات ننماید و کثرات در حیز ظهور نیاید -
راز سعت احاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید - چنانچه
فخرای - لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ - بیان آن بابلغ وجهی مینماید -

* بیت *

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست

قهرش آن کز غیر در رادمی او دیار نیست

و ازینجاست که اساطیر ائمه حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح
فرموده اند که - وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت
عددی - چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی

الملك اللطيف إبي عبد الله محمد بن الحنفی رضی الله عنه مسطور است :-
 الله واحد لا بالعدد ولا كالأحاد - و تصور این وحدت علی ما هی علیه من
 الحاطة از طور مدارک عقول متجاوزست و جز بنور کشف و عیان بآن
 نتوان رسید - و از جهت صعوبت تصور این وحدتست که می فرماید -
 وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ - چنانچه امام
 راغب و غیر ار از محققان تحقیق فرموده اند - و پرتوی از که مطمئن
 نظر عقل تواند شد وحدت عدیست که بی فروغ آن هیچ ذره از
 ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد - و با انحلال آن رابطه بقای
 هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بدهد - و نزد حکمای متألهین که
 ائمه کشف و شهود اند مقرر است که کمال هر صفتی درانست که با ضد
 خود در حیز تقارب و تعانق آید - چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنامی
 آلهی مشاهده میبرد - هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ -
 پس هر موجودی که با وجود اشتغال بر کثرت احکام قهرمان وحدت درو
 ظاهرتر باشد اشرف تواند بود - و تاثیرات ایقاعات و نعمات متناسبه
 و اشعار موزونه و صور حسنه بنابر شرف وحدت تناسب است - و آثار غریبه
 که بر وفق اعداد مترتبست هم ازین قبیل - و در حکمت مقررست
 که هرچند مزاج اعدل باشد و بوحده حقیقی اقرب و امیل صورتی یا
 نقشی که بران مترتب شود اعدل و افضل باشد - و لهذا در سلسله موالید
 چون مزاج معادن ابعدهست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن مبدء
 حفظ ترکیب است فقط - و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال
 نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود - و چون
 ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت

ارادی شود - و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتماد انسانى رسد با جمیع آثار مبدء نطق یعنیه ادراک کلیات و توابع آن شود - و هرچند امرجه افراد انسانى باعتماد حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد - و باز در میان ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالات ست و غایه الغایات - و لیس وراء عبادان قریه - و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مسارات نیست - و هر نسبتی که بوجهی از وجه انحلال راجع با نسبت مسارات نشود از حد ملائمت خارج باشد و در حیطة تنافر داخل -

* تبصرة *

از مطاری مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع با وحدت میشود - پس چون اعتبار عدالت در امریکه ملاک انتظام معاشست نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود - چه امور مذکوره سه نوعست - یکی آنچه تعلق به قسمت اموال و کرامات دارد - دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضاتست - سرم آنچه تعلق بتأدیبات و سیاسات دارد - و تناسب در هر سه صورت بکار دارند - اما در قسم اول گیرند چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه مثل رتبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت شبیه است بمنفصله - و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله - اول چنانچه گوئی نسبت این بزار باین جامه چون نسبت این بچارست به این کرسی - پس در معاوضه حیفی نیست - و ثانی همچنانکه گوئی نسبت جامه باین زر چون نسبت این زرست باین کرسی - پس در معاوضه جامه بکرسی

حیفی نیست - این مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکورست - و ظاهر آنکه این مثال مختلست - بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه حیف نباشد - و لیکن این نسبت متصله نیست - کما علم من تعریف المتصلة - و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع میشود - چنانچه گوئی نسبت این شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگرست با رتبت خود - پس اگر از حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت مرعی باشد - و بالجمله حفظ اعتدال ورد بآن بی معرفت وسط حاصل نشود - و چون ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکالست پس رجوع بمیزان شریعت آلهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حقست تعالی و تقدس - و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او جز معاونت و مشارکت صورت نپذیرد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای بزرگر نان پیزد و بزرگر برای او کشت نماید - و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس - و نسبت امور مختلفة الماهية بهمديگر بی توسط امری وحدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود - پس بنا برین حاجت بتوسط دینار حاصل شود - و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست - پس حضرت حق پادشاه را برگزید و تائید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت پیرون نهد بشمشیر قاطع او را سر برآه سازد - پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بدهد یکی شریعت مقدسه آلهی - دوم پادشاه عادل - سوم دینار - چنانکه حکما گفته اند - ناموس اکبر شریعتست و ناموس دوم سلطان است که تابع شریعت است چه -

الدین و الملک توأمان - و ناموس سوم دینارست - و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاست - پس شریعت که ناموس اکبر ست متبرع کل است - و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا بار میباید کرد - و ناموس سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میباید بود - و در نص کلام حقائق اعلام اشارتی باینمعنی ست آنجا که میفرماید - **وَإِنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَإِنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ** - چه کتاب اشارتست بشریعت - و میزان بآنچه معیا مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهم دیگر شود و دینار دران داخلست - و حدید بشمشیر که در قبضه اقتدار پادشاه کینه‌گزار سیاست کردار باشد - و بر منوال این سخنان جائز سه باشد - اول جائز اعظم که ناموس آلهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق خوانند - دوم جائز اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی و طافی گویند - سوم جائز اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینار ست نرود رزیدات از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند - و فساد آن دو جائز اعظمست از جائز سوم - چه هرکس که از دائره انقیاد اوامر و نواهی شریعت آلهی بیرون آید هرآینه اطاعت هیچکدام ازان دو ناموس دیگر از چشم نتوان داشت و همه فسادها از متولد تواند شد - و آنکه از حیطة فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای نص - **وَاطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَآلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ** - از رتبه اطاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد - و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب -

حکایت

ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند . که سلطان ملک‌شاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دران روزگار

زمان اختیار ممالک در قبضه اقتدار او - توسن گردون لجام اطاعت احکام او را سر نهاده - و ابلق ایام تازیانه امر و نهی او را تن در داده - روز بیست و نهم ماه رمضان قصبه نیشاپور را مرکز ریاست نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشه تردد اسفار پرداخت - شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمه بیضا را بر سر چشمه عین حامیه زد - راز کثرت غوغای روز برسم استراحت میل بخلوت خانه شیب زمین تحت الارض کرد - یعقوب وار حدقه دیده روزه داران در انتظار عید چون روز سفید گشته بود - لجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی میطلبیدند - عود هوای عید در مجمر سینه بنائره اشتیاق میسوختند - و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند - از غایت شغف رویت هلال هرکس از طرف بام باستهلال بر آمده بود - راز غلبه خیال هر پاره از ابر در چشم هر یک بصورت هلال در آمده -

* بیلت *

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم تویی

هرکه پیدا میشود از دور پندارم تویی

القصة مقربان بنابر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینی در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد - و سلطان را بران داشتند که امر فرمود تا ندا کند که فردا عید است - و برینمعنی منادی زدند - و دران عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابوالمعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی ست رحمهم الله مشرف بود - چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابوالمعالی میگوید که فردا رمضانست و هرکس که بغترای من عمل کند

باید که فردا روزه گیرد - چون حواشی پادشاه را ازینمعنی خبر شد این صورت را باقیم وجهی عرض کردند و نمودند که ابوالمعالي با پادشاه در مقام مخالفت ست - و چون عامه این مملکت او را معتقد اند هرائنه بغترای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست - پادشاه ازینمعنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکونهاد و صمیم الاعتقاد بود رعایت و حرمت اهل علم را بد ذمت همت خود فرض میدانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت و قونی داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید - هرچند گفتند چون او با فرمان شما بیحرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند - فرمود تا سخن او را نشنوم بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد - چون امام الحرمین را بخواندند برخاست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و بیارگاه سلطان آمد - حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید رعایت حرمت مجلس شما نمینماید - سلطانرا تغیر زیاده شد و باوجود آن رعایت حرمت فرمود - و امیرالعجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلومست که که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست - امام آواز بلند کرد و گفت - ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد - چون بحضرت سلطان رسید گفت - ای پادشاه من بهمین جامه نماز گزارم و روا باشد - و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت ادب نمایم

ورخت لائق و موزه بیروشم - فاما در آن ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم - ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود - و بواسطه آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریده باغیان و مخالفان پادشاه اسلام نویسند - و اگر بیک میزر نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی - سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی - امام گفت هرچه تعلق بفرمان دارد بر ما واجب است که اطاعت سلطان کنیم - اما هرچه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد - چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه راست فتوی علما راست - و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان - چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلل رضا منطقی شد - و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد - و الحمد لله تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعودست بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما - عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است - و مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهراست - حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایه تربیت سلطان خورشید در مدارج کمال بر می آید - هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم اکاسره دوران بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت

و اقبال آن در نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و ربال مأمور دارد - بحق الحق و کلماته و العارنین ببینات آیات ذاته و صفاته -

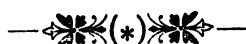
تفسیر - ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزوست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست - و جور که مقابل اوست نه جزوست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست - و عدالت اولاً متعلق بذات شخص ست و قوای او - چنانچه ایمانی بدان رفت - و ثانیاً بشرکای او از اهل منزل و مدینه - و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده - کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ - یعنی هر یک از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خودست و راعی آن جوارح و قوای ست هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد - و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از یمین بیدچون حضرت رحمان - صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند - فرمود که آنانکه عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست - و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که - چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که دور تر را روشن ندارد - یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از ر عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور نشود - و هرگاه که اولاً رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد ازان با بنی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلک دارد خلیفه خدای تعالی باشد - و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام بر قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود - و بمیاسم روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود - چنانچه مریوست

که در خزانه کسری کیسه یافتند و دران دانه های گندم بود بغایت بزرگ
هریک قریب بیک دانه خرما - و بران کیسه نوشتنه بود که در زمانی
که پادشاهانرا عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بود - و الحق
درین زمان واضح برهان از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب
زمانی در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد
رسیده - و عرصه ممالک که از دستبرد ظالمان پائمال مهالک شده بود
روی بآبادانی نهاد -

* بیدت *

یارب پناه خلق جهانش تو کرده
اندر پناه خویش بدار این پناه را

انتخاب از انشای ابوالفضل علامی



بعبد الله خان اوزبک سپهدار ملک توران در جواب

استشمام گلدسنه بهارستان یکتادلی و یگانگی و استطلاع کارنامه نگارستان
دوربینی و فرزانی که آراسته نخلبندان بوستان سرای آشنائی و نگاشته
نقش پیروندان نگارخانه دل افروزی و دلکشائی آن والا دودمان خجسته
خاندان گوهر افزای افسر وارنگ پرده کشای چهره دانش و فرهنگ صدر
نشین ایوان شهریار چابک خرام پیشگاه سپهداری سپهسالار نبردگاه
دلوزی و دلیری شهنشوار میدان جولانگاه شیرمردی و شیرینی خدیو
کامگار کشور دادگستری نوآیین نامدار جهان پروری فروزنده چراغ خانی
و فرزند چتر کیانی بود در خوشترین هنگامیکه کوس نوروزی و آرازه جهان
افروزی در گنبد نیلگون بلند ساخته و نیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی
آفتاب جهانتاب که سلطان چاربالش ایام و قهرمان هفت اقلیم عناصر
و اجرام است سایه فرخندگی و فرخی بر تارک جز و کل انداخته بود -
و باد بهاری روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل دمیده و ابر
آذری پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده پیرایه
خوشدلی و خرمی و سرمایه دلکشائی و شادمانی شد - نهال دوستی از سر
بلندی گرفت و آئین یکتادلی تازه ارجمندی یافت - سخنان دلاویز از دوستی
و حمودشی و یگانگی و نیک اندیشی که بخامه عنبرین شامه نگارش یافته

بود و بکلی گهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوست - بسیار مستحسن افتاد و موجب بهجت و فرحت گردید - بردل دانش‌پسند و دیده آسمان پیوند که گنجینه راز خداوندی و آئینه چهره هوشمندی است پوشیده نخواهد بود - که این نیازمند درگاه بی‌نیاز درین سی سال که از نیروی آسمانی بر تخت کامرانی نشسته همیشه پیش دید دانش و بینش آن داشته که اینهمه جهانگیری و فرمانروایی و تیغ گزاری و کشور کشائی برای بجا آوردن گیرودار شبانی و سرکردن کاربار پاسبانی است نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیپیم و پا بگل ماندن در خواهشهای ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آرزوهای ناستوار - چنانچه همیشه با دوست و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر در دل نبوده و همواره در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور کرشش مینمود - خدا آگاه است که پاک نمودن چهاردانگ هندوستان و خس و خاشاک رفتن ازین بوستان که از سه پهلوی بدریای شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی نبوده بل پیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران و گدازش ستمگاران نشده - و ازین نیت بهر سو که رو آورده کارهای دشوار بآسانی کشایش یافته و چهره آرزو از پرده امید بخوبی تمام نمایش پذیرفته - هرگاه که شیوه فرخنده ما با دیگر بندهای خدا چنین باشد بآن والا و دودمان که از بزرگان باریافتگان درگاه خداوندی اند و با اینمعنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکی در میان واقع باشد بر هوشمندان خرده بین هویداست که یکی ازینها در یگانگی و یکدلی بسندست هرگاه اینهمه دواعی یکجا شده باشد پیداست که جز یگانگی در میان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی سرمایه آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد - و آنکه در دیر فرستادن نامه‌های گرمی و عدم اظهار لوازم دوستی ایمانی

از موانع غریبه رفته بود همچنان در پرده کتمان پوشیده و پنهان ماند -
 چه دل‌نگرانی ایشان از گفته دشمنان بدکردار و سرکشان روزگار چون
 برین خواهد داشت و گفتگوی چندی از سخن‌سازان ییباک و تبه‌کاران
 کم‌نهاد ناپاک -

* نظم *

بیخودی چند ز خود بیخبر * عیب پسندند برغم هنر
 دود شوند از بدمای رسند * باد شوند از بچراغی رسند

که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت درینجا ساخته بودند و گروهی
 از ساده‌دلان هیچمندان را روگردان کرده سخنان ناشایسته بغتراک اینکس
 بسته اند خود چه کنجایش اینمعنی داشته باشد - چه دروغ بیفروغ اینگروه
 بی سرانجام بر مردمی که اندک پرتو دریافت دارند پیداست سیما آن
 والا دودمان که برگزیده درگاه خداوندی اند و دور اندیشی و باریک بینی
 ایشان بر همه روشن چه کنجایش آن داشته باشد که گوش هوش برین
 سخنان ناسزا انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند - اگر چندی از
 راندهای درگاه و دورماندهای گمراه از هندوستان آزاده دل رفته باشند و براه
 سالوسی درآمده دروغ را راست را نموده خواهند که راه سخنی یابند
 و خواهش دم‌زدنی کنند و بران شوند که گرد ملال بر دامن دوستی نشینند
 و سر چشمه یگانگی بغاشاک یگانگی انپاشته شود سزاوار دوستی آن بود
 که ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن میشگافتند و از ته کار آگاه میشدند -
 خدا نخواستہ باشد اگر برئی از سخنان دور از کار می یافتند روش دوستی
 آن برون که دانشوران سنجیده را فرستاده از چگونگی آن می پرسیدند - باری
 گذشت آنچه گذشت - اکنون چون لاله‌زار دوستی بتارگی خرم و سرسبز شده

دل بیغش بران شد که اندکی از سرگذشت‌های پیشین نگاشته خامه راز سازد - پوشیده نماند که آنچه از نیرین کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و بهشادت نظر دقیق و اشارت ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته و بالجملة باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده آنست که عمده در مرجحات شرف رتبت و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال اقبالش بتزقیع رقیع *فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا* - مزین است گوهر شب چراغ عقل است که شناخت خداوندی بار و بسته است و دریافت کارگاه آفرینش بار باز پیوسته - و باتفاق اصحاب نقل و ارباب عقل نورانیت این گوهر شب تاب را بادشاهان بزرگ مدش و شهنشاهان و الا نژاد از همه روشن تر دارند - و دانشوری تاجداران بخت بلند و بختیاران دانش پسند از همه بیشترست - چه هرگاه در کارخانه آفرینش هرکس را فراخور احتیاج و استعداد دانش میداده باشند هرآینه این طائفه علیه بمزید فهم و ذکا موصوف خواهند بود - و اکنون که دانش پناه و بینش دستگاه مولانا میوزا جان که سرآمد دانشمندان نامدار و یگانه استادان روزگار و از اابر علمای دین و اعظم اصحاب یقین است هرچند پادشاهان دانشوران را همنشینان باین نوع مردم میباید اما پیدااست جائیکه خرد دربین و دانش خداآفرین آن عظمت دستگاه خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور باو نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این در یکتا لازم است که این یاقوت بی بها و فیروزه خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد استعانت و استمداد از طلبند خصوصاً در وقت صحبت با خواننده‌های سیاه دل و سپیدکاران تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودی و خودپرستی چشم بر کاغذ درخته اند و فرمان آسمانی و نامه جاردانی را که فرستاده

خدا و رسانیده پیغمبر اوست از شاهراه گردانیده برنگ دیگر را مینمایند و محملات نصرص را تازیلات و تسویلات نموده میخواستند که در فرمانروائی و کارگزاری شریک پادشاهی باشند - ازین رهگذر دل دانش‌گزین ما که همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات بسیار در هر باب بسمع همایون میرسد در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین مینماید و همواره استکشاف غوامض مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات عقائد سلف و مأخذ اقوال خلف و تفحص موارد خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشاء خلافتی که درین یک‌هزار سال میان علمای امت متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه برتفصیل آن مشتمل است مینماید و در مبادی احوال گفتگوی اینمعنی باعث بی‌رونتی و کسادبازاری نادانان که بتلبیس و تزویر در لباس ارباب دانش درآمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنها که بواسطه بدنفسی طائفه اولی در زوایای خمول بودند میگردد و این نادانان دانا نما بموجب قبح سیرت و سوء سیرت خود خیره شده و از طریق برگشته بعضی مقدمات نالائق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندی از امرای بنگاله که در اقصای ممالک شرقیه هندوستان تعیین بودند و بموجب بدطینتی و کم‌فطرتی اراده طغیان و بغی جوهر دماغ ایشانرا فاسد داشت و مدتی مدید از در خانه دور بوده دست آویزی برای نامدن خانه و باغی شدن میخواستند اند میشود چنانچه این بیسعداتان گاهی نسبت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت باینجانب نموده خود را در گرداب بلا و مرج خیز عنا زده رسوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت بر فرق روزگار خود انداخته بدار الهوار شتافتند - فی الواقع ساحت قدسی مساحت جناب کبریای الهی

را با خس و خاشاک امکان چه نسبت است و در سرایده عصمت نبوت پای‌بندان عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از تأیید یافتگان درگاه الهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد و سفیهان بی‌صرفه‌گو را برای چه اجازت امثال این مقدمات باشد و حق تعالی شاهد است که چون همگی همت مصروف بر تحصیل رضای آلهی ست از سخنان مذکوره ارباب نفاق غباری در مشرب عذب خاطر راه نمی‌یافت - چه هرگاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوتاه‌دستان کم‌بیین خلاص نشده باشد و حضرت انبیا و رسل از سرزنش بیخردان بدآئین نجات نیافته باشند سائر بندهای خدا را ازان چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه باشد - الحمد لله والمنة که همیشه پیش‌دید دانش و بینش فرموده خدا و پیغمبر از برده و روز افزونی بخت همایون ما گواه حال بس است - الله تعالی همگنان را در مرضیات خود ثابت قدم و راسخ دم دارد و چون همگی همت سلاطین عدالت انزما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بذریع سلوک نمایند که خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت آلهی و مراسم معاش خیرخواهی خود فارغ البال باشند بنا بران محض از برای رفاهیت کافه رعایا و عامه برابا که بدائع و دائع الهی اند درین سی سال در پاک کردن زمین هندوستان چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راجهای فرمان‌روا و سرکشان ناسزا بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد - چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش خانقاه درویشان خداوندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت‌پرستان بانگ نماز بلندی گرفت - و همه کارهای اینجا چنانچه در مپهورانست همچنان شد و از روزی خواهنش سالخان و سرانجام پذیرفت

و همه سرداران و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بستند و گوشواره فرمان برداری
 در گوش فروتني کشیدند و بلشکر فیروزي اثر در آمدند و اینهمه مردمان
 گوناگون را با هم پیوند دست داد و ما نیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک
 امیدداری بدرگاه خداوندگاري نهاده بوستان آرزوي این مردم را بسرچشمه
 داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم - و پیش نهاد خاطر آن بود که چون
 این کار ربار سامان و سرانجام یابد شوریده بختان فرنگ که در جزائر دریای
 شور درآمده سر بشورانگی-زي برآورده اند و سنگ راه دریانوردان هفت
 کشور شده سیما بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا آزار بسیار میسرانند
 یورش خود نموده آنراه را ازین خار و خاشاک پاک سازیم - لیکن چون
 شنیده می شود که بعضی ارباش قزلباش از جاده عقیدت و اخلاص بیرون آمده
 بوالی خود بی ادبیا کرده اند - بخاطر حق جوی میرسد که یکی از فرزندان
 کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم - قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت
 و جماعت انحراف دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازم است
 علی الخصوص که حقوق اسلام سابقه درمیان باشد و تا خاطر ازین رهگذر جمع
 نشود نهضت بجای دیگر نکنیم - و الحال که سلطان روم عهد و موثیق جد
 و پدر بزرگوار خود را کن لم یکن انکاشته نظر بر ضعف صوري والي عراق انداخته
 بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که والي عراق سلطان علي قلي
 همدان ازغلي را بجهت طلب کمک باید بجانب فرستاده اند بخاطر چنان
 میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم و اعلامی اعلام
 امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن بنمائیم - و در دل چنان میگذرد که چون
 آئین یگانگی و یکدلي بآن والا دردمان سالهاست که هست - و تجدید
 مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بمصعوب
 سیادت و تقابل پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته است میخوام

که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دردمان نیز از انجا از راه دوستی آمده دران سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شادکم سازند و از گفت و شنود دلاریز پرده کشای چهره یگانگی گردند - امید که سخنان خدادانی و رازهای پنهانی که در دل ما جا گرفته یک یک گفته شود و آنچه از دوربینی و خداپرستی در دل آن والا دردمان پرتو انداخته باشد نیز شنیده آید - خوشا فرخنده جایی که اینچنین در برگزیده خدا فراهم آمده زبان راز بکشایند و سخنان دلنواز باهم بگویند - و چون پیش دید سرفراز کرده‌ای خدا جز خواهش برآوردن نام بلند و سرفرازی نمودن به بندهای خدا دیگر نیست دل چنان میخواید و امید که ایشان نیز همچنین میخواست باشند که در هر یکی که خداشناسی و خدااندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و داعی که او خواهد و در یکدلی و یکررئی او فرو گذاشت ننماید - و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در باره امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت‌دستگاه بعمل خواهد آمد - و دیگر آنچه از قضیه شاهرخ میرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند - سخن آنست که از انجا که خردسالیها و خردپسندیهای او بود و با اینهمه کوتاه بینی همنشینان بد داشت سزوار چندین ناشایستگی شده بود که هر کدام از آنها باین پایه میرسند چه از ان بی پروائیها که از بندگی ما کرده و چه از ان گستاخیها که بآن والا دردمان نموده - هرچند از دوستی و خویشی که بما دارند چشم پوشیده شود او را چه پایه آن بود که بی ادبانه پیش آید و چه از ان بداندیشیها که به پدر کلان بزرگوار خود نموده هرچه بار رسید از خدا رسید و بی گمان شایسته اینهمه آواگیها بود - انون چون شاهرخ میرزا از خواب پریشانی بیدار شده و از سرگردانی مستی هشیار گشته باینجانب رسیده است جز مهریانی نمودن و از کارهای او فراموشی کردن چیزی

دیگر در دل نمیگذرد - رامید از درستی و خویشتی آن والا دودمان
نیز چنان است که از گستاخی او چشم پرشند - و بجهت تشدید
مبانی محبت و استحکام قواعد مروت افادت و حکمت پناه زبده مقرران
هواخواه عمده محرمان کارآگاه حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید
درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده و در پی
او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم - چون
در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است که مدعیان را بیواسطه
دیگری بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان همچنین اسلوب
مرعی باشد گویا مکالمه فیما بین بیواسطه خواهد بود - و بجهت پرسش
واقعۀ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب
نقابت نصاب صدر جهان را که از اعظم سادات کبار و اجله اتقایی این دیار
است مقرر کرده بودیم بواسطه بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود - درینولا
برفاقت حکمت پناه مشار الیه را فرستادیم و انمودگی از سوغات به تحویل
عمده الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علحده ارسال نمودیم -
ترقب آنکه بمقتضای فحوائی غرای تهاد را تعابوا عمل فرموده همواره
از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد - دیگر از
فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن حبیب عشقباز شهیر مرغان شوق در جذبش
آمد و گلزار خواهش گل گل شکفت - اگرچه بخسب نمود جز بازی بیش
نمینماید اما در معنی یاد از مواجید ارباب ذوق میدهد - معهذا اشتغال
صوری باین مشتی پرند چون بدیده خرده بیسن باز می نگرند جز پرده
هر چهره راز نیست و بر همین بال و پر چشم باز نه - امید که همواره
همبرین آئین بنامه و پیغام خوشدل و شادام مینموده باشند - * بیت *

چون قلم آمد بلفظ شادام * ختم شد خط محبت و السلام

خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس

تخت نشین کشور ایران

ستایش و نیایش عتبه کبریای احدیت جل جلاله و تقدس اسمائه
بمثابه ایست که اگر جمیع نقاط عقول و جداول فهم با جنود مدرکات
و عساکر علوم فراهم آیند از عهده ادای حرفی ازان کتاب یا پرتوی ازان آفتاب
نیتوانند برآمد - اگرچه در دیده تحقیق جمیع ذرات مکونات سرچشمه حمد
ایزدی اند که از زبان بی‌زبانی برآمده تشنه لبان و تفسیده زبانان بیدای
ناپیدای حمد حقیقی را ترزبان و سیراب‌دهان دارند - پس همان بهتر
که کمند اندیشه از کنگره جلال صمدیت که جانهای پاکن آریخته اوست
کوتاه داشته در جلال نعوت گره قدسی شکوه حضرات انبیا و رسل علی
نبینا و علیهم التحية والسلام درآمده اولاً شرائف حالات و ثانیاً نبائل عطیات
که جمهور انام را از گریوه ضلالت و غوایت بشاهراه عنایت و هدایت آورده اند
بر منابر تبیان ادا نموده و شرح معالی احوال و مکارم اخلاق طائفه مقدسه
اهل بیت که رازداران اسرار کبریا و پرده‌کشایان سرائر انبیا اند بران افزوده از
ذروه عزت استدعای رحمتی تازه باید کرد - لیکن چون بدیده انصاف ملاحظه
میکند هرآینه مدارج این مظاهر کونی و الهی و معانی این مجامع انفسی
و اتفاقی را که مستهلک در حقیقت حق و فانی در بقای مطلق اند ظل
محامد کبریای خداوندی و پرتو صفات علیای ایزدی مییابد شایسته آنست
که ازان داعیه نیزدست بازداشته نکته چند از مقاصد متعارفه ارباب دانش
و بینش که بموجب حکمت عملی انتظام سلسله امکانی بآن منوط است
در دیباچه اظهار نهد - که هرآینه درینصورت روان گرم‌روان مسالک دین
و سیراب‌دهان مناهل یقین - که اروای جداول ظهور و بطون پیش نهاد

همت قدسی اساس داشته اند باین دست‌آویز نیاز مستفیض سعادت خاص
 میگردد - المنة لله تعالی و تقدس که بمشاهده صفوت نامۀ گرامی که
 مصکوب یادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود در اواسط ایام بهار
 و مناظر اعتدال لیل و نهار اهتزاز بخش باطن مهرآگین شد و باد طرب آمیز
 شقائق و رباحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدستۀ محبت
 و لا نکبت رسان مشام یگانگی گشت - آنچه در توقف تسطیر تمائیل خلعت
 و رداد رقم پذیر کلک محبت شده بود بغایت در مرقع خود جلوه استحسان
 داد - فی الواقع رباط معنوی چنان اقتضا میکرد که اینهمه دیر نکشد لیکن از صادر
 و رازد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قویم با سلاطین
 ممالک هندوستان و اساطین این مرز بوم که مساحان جدارل آسمانی چهار
 دانگ هفت اقلیم گفته اند اتفاق افتاده بود - درینمدت مدید این سواد
 اعظم با اینهمه رسعت و فسحت که در میان چندین رایان خودزای و فرمان
 رویان سپه‌آرای انقسام یافته بود و همواره بر سر تومر و تجدر بوده بامت
 تفرقه خوار خلق الله میشدند به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای
 دولت قاهره درآمد - راز گریه هندوکوه تا اقصای دریای شور از سه
 طرف جمیع سرکشان و گردن‌فرازان از فرمان‌روایان زبردست و راجها و رایان
 بدمست و افغانان کوه‌نشین کوتاه‌بین و بلوچان بادیمای بادیه‌گزین
 و سائر قلعه‌نشینان و زمینداران شمولاً و استقلالاً در ظل اطاعت و انقیاد ما
 درآمدند - و در التیام صدور و ایتلاف قلوب طبقات انام شرائف مساعی
 مبذول شد و به میامن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین
 می تافت بر وجه اتم پرتو ظهور داد - و اکنون که صوبه پنجاب مستقر ریات
 منصور شد مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرزدانان بساط عزت
 روانه شود درین اثنا مهمی چند سانح شد - اعظم آنها استخلاص عموم

رعایا و کافه سکنه ولایت دلیزیر کشمیر از ایادی فئمه متسلطه ارباش بود
 بارجو، غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و رفور
 گریو، و مغاک که عبور مواکب اراهم بی ارتکاب مصاعب ازانجا صعب‌تر
 تواند بود باستیذان عروۃ الوثقی توفیقات الهی و استمداد ازواج طیبه ائمه
 معصومین سلام الله علیهم اجمعین بآئین شگرف حکم بمروزر عساکر عالییه فرموده شد -
 چند هزار خاوازش چابک دست منزل بمنزل پیش پیش می‌رفتند و در قلع
 احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفتیح و توسیع طرق و مسالک میکوشیدند -
 چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلکش مفتوح شد و عموم رعایا از الویة
 معدلت استظلال نمودند - چون آن عشرت‌آباد که ممدوح جمیع نظارگیان
 حسن‌پسند است از عنایات مجدد الهی بود خرد نیز دزان گلزمین رسیده
 سجدات شکر پروردگار بجا آوردیم و تا بکوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت
 یگلی و دمنور که راهی ست در نهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل
 و غزنین مخیم سرادقات عساکر اقبال شد - و تنبیه افغانان سباع سیرت
 و قطاع سرپرست که در ولایت سواد بجور و تیراه و بنگش سنگ راه مترددان
 توران می‌بودند و تادیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرا نشینان بهائم طبیعت
 ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد روی
 داد - و اصل در توقف آنکه بعد از سنوح راقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان
 انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و هرج مرج آن دیار بود که
 بقضای سبکبانی رقع یافت - درین‌ولا که ایلچی خجسته پیغام رسید
 معلوم شد که آن اختلال روی در کمی نهاد - هرآینه از استماع این خبر
 خاطر نگران رو باطمینان آورد - و در باطن حقیقت تأسیس میریخت که
 درینوقت محض پرسیدن شایان آئین مروت و فتوت نباشد درین هنگام
 چنان پرسش بظهور رسد که هرگونه کمک و امداد که مطلوب باشد بترجم

آید - لیکن چون مهم قندهار در میان بود و میرزایان آنجا در لوازم معارفت و معاضدت آن دودمان عالی تکامل و تقاعد مینمودند و در مواقع حوادث و مبارکه که محل استطلاع عیار جوهر وفاق است قطعاً آثار یکجبهتی و یگانگی بظهور نیارده اند و نیز بمأمن ارفع ما که موطن صاحبان ناز و نعیم است توسل شایسته به تقدیم نمیدرسانیدند - مخطور حواشی باطن بود که اولاً قندهار را بکسان خود بسپاریم و میرزایان آنجا اگر نشاء دولت روزافزون داشته باشند راز ماجرای سواف ایام نادم گشته اعانت و خدمت آن صدرنشین نقاره طیبین و طاهرین را ملتزم شوند درینصورت افواج قاهره بایشان متفق بوده هرگونه امدادی که مرکز خاطر آن قرة العین باشد بجا آرند - لیکن چون میرزایان از منتسبان خاندان قدسی بودند بی آنکه استفسار شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبّه بعدم ارتباط میشد ازین اراده منصرف گشت - درین اثنا رستم میرزا ورود سعادت نمود و صوبه ملتان که بچندین مرتبه زیاده از قندهار بود باز اختصاص یافت و مظفر حسین میرزا شمول عواطف و روابط را شنیده والد و پسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد - بعد از آمدن او عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت بآسانی خواهد نمود - و چون در آئین سلطنت و کیش مرورت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب علی الخصوص نیت حق طریقت ما که از مبایندی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال عموم خلأق کوشش نموده ایم - و برکات این نیت علیاً که مقتضای ظلیت عظمیست مره بعد اخیرین مشاهد و ملحوظ گشته بر فرینولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت

مکزی عازم جازم شده بود که انتهاز الیه بجانب مارواه الفهر
 که ملک موروثیست اتفاق افتد - تا هم آن بلاد در تصرف اریای
 دولت قاهره درآید و هم معارفت خاندان نیرت بطرز دلخواه سمت ظهور
 یابد - درینرا بتواتر و توالی ایهت پناه و شومت و ایالت دستگاه عبد الله خان
 والی توران مکاتبات محبت طراز که مذكر قرابت سابق و مہمد محبت
 لاحق باشد بوساطت ایلچیان کازدان فرستاده محرک سلسلہ صلح و صلاح
 و موسس مبانی وداد و رفاق شد - چرن در جنگ زن با کسی که در صلح
 زند در ناموس اکبر شریعت غرا و قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده
 و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد - و غریب تر آنکه هنوز
 از واردان آنصوب اخبار تدارک اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان
 تمام گردد شنوده نمیشود - و قرار داد خاطر دولت اساس آن صفوت نژاد انکشاف
 صریح نمیداد - مامول آنکه خاطر مهر گزین مارا متوجه هرگونه مطلب
 و مقصد خود دانسته و طریق و آئین مراسلات را مسلوک داشته حقائق
 احوال یومیہ را ابلاغ نمایند - و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده
 و عاقبت بین بسیار کم شده است آن نقارہ اصلا ب کرام را در انتظام
 ملک و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و در هرکاری مراتب
 حزم و مآل اندیشی بکار باید برد و بتسریلات ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان
 مفسد خاطر خود را مشر و نباید ساخت و بدرباری و اغماض نظر از
 زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدیدی شیمہ کریمہ خود نموده ارباب
 اخلاص را پیش آورده و اصحاب نفاق را بنور مہربانی رنگ زدای ظلمت
 باید شد - و در قتل آدمی و هدم بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید
 که بسیار دوستان جانی بحیلہ سازی دشمنان خود کام از بساط قرب دور شده
 خونناہ اجل نوشیده اند - و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده

در تخریب اساس دولت کوشیده اند - در مراقبه ضمائر و سرائر این مردم توجه مرفوره مبدول باید داشت - و دولت مستعار این نشاء فانیه را بر مضیات خدا معاضد و معارن باید کردانید - و طبقات خلایق را نه بدائع و دائع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کرشش باید فرمود - و رحمت عامه الهی شامل حال جمیع ملل و نعل دانسته بسی هر چه تمامتر خود را به گلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین مطاعه کتب دولت افزای خود باید داشت - که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب مثلون الاحوال در فیض کشوده پرورش مینماید پس بر ذمت همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند - که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند - آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا نگزیند و در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه تساهل نماید - پس حال هر طائفه از در شق بیرون نیست یا حق بجانب اوست دران صورت خود مسترشدان انصاف مند را جز تبعیت گزیر نتواند بود و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است و هنجار پیمای نادانی است محل ترحم و شفقت است نه جای شرش و سرزنش - و در فراخی حوصله در اهتمام باید زد که بیامان آن وسعت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده کهاست - و از نتایج این شیمه کریمه دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلا قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان پایمال نشوند و دشمنان دوست نما را یارای مکر و فریب نماند - و در پاس قول خود بر مسند سعی باید نشست که ستون بنیان فرمانروایی ست - و تعمیل و بردباری را

مصاحب دائمی خود گردانید که اساس دولت پایدار در ضمن این منظور است -
 ربر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده چنان بود که یکی از مخلصان
 حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان شاملو فرستاده شود تا اوضاع ایران
 از قرار واقع دیده بعرض مقدس رساند - درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی
 از شوربختان بغي و طغیان ورزیدند و ما جریده با معدودی چند از
 ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه بودیم که اینخبر رسید - باشا و ملهم
 اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم - و هنوز ریات منصوره
 بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه
 این فرقه باغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایه فساد را بدرگاه والا
 آوردند - چون این ممالک بمیامن برکات قدوم عالی مہبط امن و امان گشت
 باز معاودت فرموده بدارالملک لاهور نزول اجلال شد - درین هنگام حاکم
 سیوستان و تہتہ و نواحی سند کہ سر راہ ایران است با لشکر نصرت قرین
 از بخت برگشتگی در پیکار بود و راہ عراق مسدود شدہ و فرستادن ایلچی
 در توقف افتاد - اکنون کہ خاطر اقدس از ہمہ امور فراغ یافت و سیوستان
 و تہتہ در سلک ممالک محروسہ درآمد و میرزا جانی بیگ حاکم آنجا
 بآستان بوسی استسعاد یافت - چون نقوش ندامت گذشتہ و حروف عقیدت
 آیندہ از لوح پیشانی او ظاہر بود آن ملک بجنگ عظیم گرفتہ را باز
 بار مرحمت فرمودیم و راہ عراق و خراسان نزدیکتر و ایمن تر از سابق پدید
 آمد - مشار الیہ را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتمد خاص
 ضیاء الملک را فرستادیم - و چندی از مقتضیات محبت اساس و کلمات
 خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت کہ در وحدتسرایی خلوت ابلاغ
 نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فہیمہ معروض دارد
 و دخر از سعادت ادب دیا، بہ تحویل خواجہ ابوناصہ فرستادہ شد بتفصیل

علیه بگذراند - مرجو آنکه این دولخانه را خانه خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک نمایند - و ارسال رسل و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست مغربست همواره از شمائل یکجہتی و یگانگی شمارند - حق سبحانہ و تعالی آن نقارہ خاندان اصطفی و ارتضا و خلاصہ دودمان اجتبا و اعتلا را از مکارہ و مکائد آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتائیدات غیب الغیب مرید و مشید دارد -

نامہ حضرت شاہنشاهی ہوالی ولایت کاشغر

ایزد جهان آرای را ستایش و آفرین کہ نژدگاہ عالم را بغرغ آگاہی مردم پذیرای نور گردانیدہ - و این شگرف انجمن را بلوامع دادہی فرمانروایان والا شکوہ آسودگی کرامت فرمود - آئین آگاہان بیدار بخت آن تواند بود کہ شناسای مہین بخشش های خدا شدہ سچود نیایش بدرکہ دادار بیہمال نمایند و بگزیدگی اندیشہ و سنجیدگی کردار سپاس گزاری را اساس نہند و سرآمد کارہای شایستہ آنکہ چراغ قدردانی افروختہ باندازہ آن دوستی و خیرسگالی بجا آرند - بنا برآن چشمداشت ازان نقارہ دودمان عز و علا و عضادہ خاندان مجدد و اعتلا آنست کہ نظر بر وفور عنایت ایزدی کہ در بارہ این نیازمند عتبہ کبریاست و سلاطین روزگار داورنگ نشینان جہاندازی سلسلہ جنبان مصادقت و یکجہتی و یگانگی شدہ هموارہ بارسال رسل و رسائل بہجت پیرای خاطر مقدس میگردند - آن گوہر اکلیل سعادت باوجود چندین روابط بیشتر از ہمہ طریق مراسلت کشادہ چہرہ آرای خرب کرداری شوند خصوصاً کہ گلستان ہمیشہ بہار کشمیر دو جزوہ تصرف اولیای دولت قاہرہ در آمدہ و قرب مسافت نیست دادہ باشد راہ صفرتکہ محبت و یگانگی کشودہ از نفائس ہندوستان کہ مجمع

هفت اقلیم است هرچه خواهش باشد بی حجابانه استدعا نمایند -
 و مارا استظهار سترگ دانسته اشجار جویبار بختمندی را سیراب سازند -
 و درین هنگام که عرصه دلپذیر کشمیر مورد آیات گیتی کشا شد
 چنان بمسامع قدسی رسانیدند که در پیشین زمان سعادت منشی
 و هوشمندی شاه محمد را برسم رسالت فرستاده بردند باعث مزید عاطفت
 ضمیر آسمان پیوند شد - چون درینولا او حوادث زده از حجاز بدرگاه مقدس
 آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلایل مکارم و جزایل عاطفت ما دلنشین
 آن قرۃ العین سلطنت گرداند - دیگر چنان در پیشگاه باطن قدسی پرتو
 میدهد که یکی از طرزدانان محفل همایون را بایلچینگری خطا رخصت
 فرمائیم - آنچه مصلحت دید آن درجه دردمان اجلال باشد بموقف ابلاغ
 رسانند - و از آنجا که وقوف بر احوال زمانیان شمع افروز دیده در بست
 همواره جویای سوانح اقلیم بوده ازان نسخه دانش افزا داستانی میخوام -
 مدتی ست که از خطا خبر منقم درمیان نیست - آنچه از اوضاع آن
 ناحیه معلوم شده باشد به تفصیل رقمزده کلک اختصاص گردانند که فرمانروای
 کیست و با که آویزش دارد و روش پاسبانی و معدلت پژوهی بر چه حال
 است و از دانایان حکمت اندوز تجربه کار و جنگجویان ذرندون که
 امروز دران ولایت بزم افاضت گرم دارند چه کسانیاند و بر چه کیش اند
 و از نادره کاران هنرپرداز و صنعتیای غرائب بخش کدام غازه شهرت
 بر روی دارند - و بجهت آنکه برخی از سخنان دل آویز را گزارش نماید
 معتمد الخواص ابراهیم بیگ را فرستادیم - و فتاحا که از بازرگانان جهان نورد
 است و باین عتبه اقبال بازگشت دارد اراده سیرخطا میکند - زیاده چه
 نویسد - والسلام -

منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعه جالینوس الزمان حکیم ابوالفتح گیلانی برادر او

حکمت مآب فطانت آیاب حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف
معارف و معانی سالک مسالک دوربینی و کاردانی پرده کشای غوامض
حکمت الهی نکته دان رموز سفیدی و سیاهی انیس مجلس خاص جلیس
نهانخانه اخلاص تقارن افاضل انام سلاله اکابر درام جالینوس الزمان حکیم همام
بجلال توجهات ظل الهی و شرائف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر
بوده بداند - که درینولا که نهضت رایات آسمان سایی و جولان مواكب
زمین پیمای بسیر و شکار و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجده
حضرت صمدیت است باین نیازمند درگاه کبریا شده بود بعزیمت آنکه دران
گلستان همیشه بهار که کارنامه قدرت خداست نفسی چند بحضور باطن
برآورد و صبحی چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی دران سرزمین بگذارد -
المنه لله که در زمان خویهای آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوههای
گونگون مملو و مشحون بود پادشاهزادهای کامگار بر خوردار و خلاصه عساکر
نصرت شعار از راه شوامخ جبال که طیور باوجود بال و پر بمشکل ازان جا عبور
توانند کرد توجه اشرف تصمیم یافت - حکم فرمودیم که چند هزار سنگ
تراشان کوهکن و خارا شگافان فرهادفن بیکدر منزل پیش پیش میرفتند و در
تنگنای کوه و دمر راهها پهنار میساختند - قریب یکهزار فیل کوهتمایل بفراف بال
و وسعت حال گذشت - و دیگر خیل و حشم و سرادات و خیم از دارالخلافه
لاهور تا قریب نیلاب جا بجا و شهر بشهر گذاشته بودیم - چون خاطر اشرف
از التذان روحانی و جسمانی و سیر و سلوک و عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت
عنان یکران عزیمت براه پگلی و دمنتر منعطف شد که سایه فلک پایه
خود بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار آن

حدود پردازیم - از آنجا که باده عیش این خمخانه بخورنابۀ غم آمیخته اند و بنای بقای نگارخانه بنیۀ انسانی را بآب و گل فنا انگیخته در چنین وقتی بناگاه غریب راقعۀ جانکاه روی نمود که همه عیش را منقص ساخت و عشرتها را تلخ گردانید - شرحش آنکه مراتب عالی در حوالی دمتور و بابا حسن ابدال رسیده بود که بتاريخ روز مرداد هفتم شهر یور ماه الهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد و نود و هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوة محرمات اسرار زبده همنفسان حقیقت گزار دقیقه شناس حقیقت معانی حدیقه پیراء بهارستان نکته دانی نمکریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب درام آگاهی محو رضای بادشاهی بیدار دل شبستان ضمائر هشیار مغز انجمن سرائر مستشار دولت ابد مقرر موتمن سلطنت روزافزون مقرب الحضرة السلطانیة حکیم ابوالفتح گیلانی ازین سرای فانی و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود - حسرت فراوان از فراق صوری خود در دل اقدس گذاشت - هرچند هیکل عنصری و قالب خاکی ارا از نظر غائب شده اما شمائل روحانی و لطائف ذاتی او بخجسته ترین صورتی همواره پیش دید خاطر است - باریک بینان عالم قدس مردن نشاء فانی را زادن عالم باقی گفته اند - و الحق حقیقت نمای جوهر نفس الامر شده اند - و پیداست که ارواح پاک را از گذاشتن ظلمت خانه خاک چه تفاوت و در راقع بغیر از تغیر منزلی و تبدیل مکانی بیش نیست و نظر بعالم اسباب هم غایت امید حقیقت شناسان و نهایت آرزوی وفا کیشان همین است که در قدم قبلۀ دین و دنیای خود جانسپاری کنند - آن بر وجه اتم وقوع یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب کرد - و تا نفس واپسین هشیار بود و حیات مستعار را باگاه دلّی و خبرداری

در قدم ما سپرد - باید که آن هوشمند سعادت‌مند از استماع این واقعه جزع و فزع که از عادات عوام الناس و دباب دلبستگان عالم صورت و لباس است ننماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آن را از تقدیرات خداوندی پنداشته رضا بقضا در دهد که همه را همین راه در پیش است و تحقیق هر کاری وابسته بهنگام خویش - و ما غم آن غفران‌پناه را بیش از خوردیم اکنون استدعای طول حیات ما از حضرت راهب العطایا بر همه چیز قنندیم نماید - و از اعظم متاعب و شدائد مصائب آنکه پیش ازین قصه پرمغصه به پانزده روز و زدن بیست و چهار مرداد ماه الهی مطابق سه شنبه سوم شوال افادت و افاقت پناه معارف و حقائق دستگاه علامه الزمانی فهامة الدورانی تذکره اعظم حکمای مشائیین و تبصره اکابر قدمای متبحرین مجموعه جامعه شرائف انسانی فهرست جرائد جلال ملکات نفسانی مورد بدائع ذرفنونی مظهر کمالات افلاطونی کشف معاهد علوم نقاد جواهر محسوس و مفهومی عضد الدوله امیر فتح الله شیرازی بهمان مرض ازین ظلمتکده فنا رحلت نموده و این تحسر و تأسف همچنان تازه بود که واقعه حکیم مغفور مذکور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد - اما چون همیشه پیش‌دید خاطر قدسی مناظر مشیت ازلی و مظاهر ازادت لم‌یزلی ست در مقام ارتضا و اصطبار برآمد - آن حکمت مآب که در جمیع امور تابع رضای ماست درین واقعه هم کمال تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را مترجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی عرصه کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد - چون بشرف استلام عتبه عرش‌مقام مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی و تفقدات بادشاهی امتیاز خواهد یافت - بیست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت برکنار سندساگر نزدیک اتک بنارس نگارش یافت -

فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان گوکل تاش خان

ولد شمس الدین محمد خان

در هنگامی که خاطر اقدس منتظر آن بود که زودترین اوقات و خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت ما که اکسیر سعادت است نماید و مشمول اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقادات خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است - و اهل و عیال و فرزندان خود را دران دریای خونخوار همراه برده است - باعث تعجبها شده که مثل او بنده با اخلاص و مستحسن الخدمات چندین حقوق ما را منظور نداشته بیرخصت ما چگونه متوجه این مطلب میشود - و مثل او عاقلی بی رضامندی والدۀ شریفۀ خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصاً عبادات سیما طاعات چنین را بی استرضای او کاری نکرده اند و عبادات و عادات را مثمر ثواب ندانسته اند او که طلبگار ثواب شده با چنین بیرضائیها چه بخاطر رسانیده است و درین باب چه اندیشه نموده - هرچند بنظر تعمق تأمل میبرد امریکه باعث چنین بیراهه رفتن و یکبارگی راه بیوفائی که در جمیع انام نکوهیدهترین صفات ست گردیدن باشد بخاطر هیچ یکی از درویشان بارگاه عزت نمیرسد - او کی اراده این مطلب کرد که ما ملتمس او قبول نفرمودیم - فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامنگیر همت شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقت او را اختیار چندین اخطار این راه دراز مفتوح گشتی که مثنویات اخروی را آماده شدی - چه بخاطر او رسید که دو مسلک بیرضایی ما و والدۀ خود رفته اسباب خسارن دنیا و آخرت سرانجام داده و میدهد - همانا که مغلوب راهند خویش گشته خیالات

باطل بخود راه داده بی مشورت خود دوربین خود که در زمان تسلط واهمه معزول بوده در کنج خمول میباشد مرتکب چنین امری که عقلا و نقلا مستحسن نیست شده است - و اگر بارقه جذبه الهی در رسیده بود و تا رخصت حاصل کردن مرسوم و وقت میگذشت خود متوجه این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمی برد و عرضداشت میکرد که - مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندکی استمداد از همت علیای شما نه نموده متوجه شدم و اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبرای شما سپردم اگر تا آمدن من از سفر محال جاگیر من بحال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من سامان و سرانجام ولایت و مملکت نمایند - هرآینه از آنجا که او را در درگاه ما اعتبار است و خاطر او را میخواهم ملتمس او بعد قبول میرسید - و اگر از نشناختگی مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی این رای رزین را بخود قرار نمیداد بایستی که فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه ما فرستاده معروضداشتی که چون آرزوی طواف آن جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده درباره هر یکی خود التماس میکرد یا برآفت کبرای ما میگذاشت که این خانهزادان را به ملازمت فرستادیم بدانچه رای جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی امتیاز بخشند که هرآینه صورت مستحسن خواهد داشت - چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طریق خیر را گذاشت و از آنجا که خدمات مستحسن خاندان آنها علی الخصوص جیجی بخاطر اشرف مرکوزست باوجود چنین اعمال اگر بخاطر آزاری رسد آنهم زمانی بیش نیست اما بیزار بی هیچ وجه نیست و نمیخوهم که او آزاره دشت غربت گردد - و اگر از هزاران عنایه و عاطفت ما یک حصه میدانست هرگز این اندیشه بخود راه نمیداد و مطلعین

خاص و عام نمیشد - اکنون هم هیچ نرفته است بهیچ چیز مقید نشده عزیمت استلام عتبه عالییه نماید و از آمدن خویش ما را مسرور سازد و جیجی را که از فرقت او حالتی دارد که بر کس مباد مرهمی بغاطر آزرده او نهد و خود را از وبال و نکال صوری نجات بخشد - و چون همواره بغاطر اقدس بود که ایلچی کارداران پیش سلطان روم فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که فرستاده شود - متعاقب این منشور و الای عاطفت مصحوب یکی یا همراهی همین شخص که این سجل دولت را می برد تعیین فرمائیم و همگی همت مصروف برآنست که او ادراک ملازمت نماید - چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد -

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک

مسند نشین احمد نگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمده اعظام حکام زبده امجد انام اسوه مخلصان درگاه تقار و مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلال مکارم شاهنشاهی و جزائل مراحم ظل الهی مغفر و مباهی بوده بداند - که چون آن شوکت دستگاه از صدق طریقت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و ملجای مستعدان هفت اقلیم است آورده بود همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن بار تفریض یابد - و ظهور این امر جلیل موقوف بسعدت وقت بود - الحمد لله آنطور فتعی که خاطر قدسی میخواست و بغیال در نمیآید بتوجه اقدس صورت یافت - و عمده

امامجد عظام راجی علیخان که مکرراً بفرمان عنایت و منشور الطاف سرفراز گشته بآنخدمت مامور شده بود بوسیله ظهور آن مورد اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد - برهنمونی بخت قدر آن داند و همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص و عقیدت که سرمایه دولت درجهانی و پیرویه آبروی جاردانیست جهد موفور نماید - و درین هنگام که اندیشه انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف شد و شاهزاده کامگار برخوردار غره ناصیه دولت و اقبال قره باصره عظمت و اجلال دره التاج فیروزمندی واسطه العقد سعادت مندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مسراد را بآنصوب میفرستیم آنرا ورود سعادت انکاشته بمشوره عقل دورانیش در استحکام مبانی هواخواهی فراوان کوشش بکار برده پیوسته عرائض اختصاص فرستاده گلشن یکجہتی تازه دارد که هوشمندی و حقیقت شناسی حرز متین و حصن حصین ملوک و ناموس است - و بر ارباب دانش و بینش ظاهر و باهر است که سلاطین عالیمقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نہمت دارند از حکام دیار و ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند - و چون باطن اقدس مترجم ازدیاد سعادت آنعزت پناه است خواجه امین الدین را که یکی از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص است فرستادیم که تہنیت آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس را مجدداً خاطر نشان او سازد - باید کہ بگوش هوش اصفا نماید و انتظام و انتساق آن ولایت از کمال خردمندی و حق پسندی چنانچه در ملازمت اقدس ما فہمیدہ است بتقدیم رساندہ و قوانین ما را بدستوری کہ در ممالک معرورہ جاری و ساری ست رائج گرداند و گریزت شعاران کوتاہ بین را کہ جز پیش پای نہ بینند و غیر از افساد و اضلال نکوشند ہر مهمات دخل نہدہ - و در رعایت خاندانہای قدیم و پیش آردن اصحاب

اخلاص که هراست گفتاری و درست کرداری مشهور و مرموف باشند کوشش نماید - و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت سعی موفوره بجا آورد و شباروز را در مرضیات الهی معمر داشته آنچنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان در مهاده امن و امان مرفه الحال و فارغ البال باشند - و چون منشور عاطفت بآن عمده مخلصان شرف صدرر مییافت بخاطر ملکوت ناظر بمقتضای شمول رأنت که احاطه عموم خلایق دارد رسید که فرامین قضاجریان نوائم تبیان بعادل خان و قطب الملک عزایراد یابد که اگر توفیق رهنمون آنها شود در لوازم اطاعت برخلاف سوائف ایام سلوک نمایند - چه ازان بهتر که عنقریب بتائید دولس ابدپیوند ما باهم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان و سائر بنادر شوند و مورد هزار گونه عنایات گردند - و اگر بواسطه خردسالی و هجرم کوریه بینان که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت گریند نیز بتوفیق ربانی و تائیدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها بآن تربیت کرده تعلق خواهد گرفت که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خرد داند -

فرمان حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلا شیراز

المنة لله که از آغاز ابتسام صبح اقبال و طلوع نیر اجلال که مبداء جلوس بر اورنگ سلطنت است تا امروز که اعوام سعادت انتظام خلافت باربعین پیوسته و در نظر دور بین عنفوان ریعان بهار دولت و اهتزاز ریعان حدیقه افضال است همگی مقصد همت فلک اعتصام بتکمیل و تربیت مستعدان هر صنفی سیما مغترفان بحار علم و حکمت بوده و علی الدوام

مستکملان هر فریق در حواشی سرپر والا بمطالب علیه رسیده کامیاب صورت
و معنی اند - و جریان حکمت خدا بران صورت پذیر گشته که چنانچه
پادشاهان عظیم القدر توجه عالی باین فرقه می گمارند همچنین این گروه نیز
جوبای مطالب انسی و رسول بمحفل عالی که محفوف مفاخر و معالی ست
میباشند - درین هنگام که صیت فضائل و کمالات کسبی و رهبی افادت
اتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات چلبی بیگ مکرر بسمع اشرف رسیده
همانا که حسن اخلاص ذاتی او بر باطن الهام موطن ما پرتو انداخته توجه
معلى بطلب اشرف ظهور یافت - مستحسن آنکه بقائد الطاف الهی
رسائق مکارم شاهنشاهی محمل امید باین صوب برپندد و بزود ترین وقتی
باستلذاذ حضور فائض السرور مستسعد گردد و در آمدن و آوردن ارباب
استعداد کوشش نماید و بسعادت منش فتاحی شیرازی درباب سرانجام راه
حکم اشرف صادر شده بجلوه ظهور خواهد رسید *

انتخاب از تاریخ و صاف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عَلَى اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تَوَكَّلْ * وَفِي كُلِّ أَحْوَالٍ عَلَيْهِ مَعْرُفِي

فرخ ترین نوالی که نامی مرغ زمزمه سرای زبان بدان دستان داستان
زند و دلنواز ترین یادگاری که بدستیاری کلک سرگردان و کاغذ در روی
نگار پذیر شود سپاس آفریدگار جهان دارنده زمین و آسمانست - داننده افزونی
و کاستی نماینده راه راستی - همه روشنایی را دیده بینا از پاکی هستی
جاوید اوست و سرگشتگان گیتی ناپایدار را در اندره و شادی و ناز و گداز بیم
و امید از -

* بیت *

هرچه آن جز اوست یکسر مغز و پوست

اوست یا هم زوست پس هم اوست اوست

هندوی فرتوت کیوان را چوبک زن بام هفتم ایوان گردانید و برجیس خوب آئین
پاک‌نهاد را در چهار بالش آگینه خانه ششم روانی کلک و فرمانروایی داد -
ترک تنگ‌خوی جنگ‌جوی بهرام را شعله انجمن پنجم کرد - و خورشید
جمشیدش را در کشته زرکش بر تختگاه طارم چارم افسر فرخندگی ارزانی

داشت - ناهید پده ساز در شیوه دمسازی و راه کامیابی ارغنون نواز
کشور سیوم گشت - تیر دبیر خامه زن نامه سیاه سفید روز و شب و شمار
کننده گردش روزگار شد - ماه را گاه در گوش گردون گوشواری نموده و گاه
در روی مهر چون آئینه خوبان ختن زده - راز رنگ آمیزی آتش و باد
و آب و خاک سراچه روزگار را رشک نگارخانه انگلیون کرد - چهره گلبزرگ
بگلغرنه زیبایی بر کنج شاخ آراسته گشت - و زلف پرتاب سنبل بدست
بستان پیرای باد بهار پیراسته - سر بلند بالا را شیوه خرامیدن دلدار داد -
و بر گوشه دلکشای چمن در ارغوان و لاله و سمن نمونه رنگ رخ رخساریار
نهاد - و صد هزار درود و آفرین مشک اندود نو گل گلستان آفرینش
و روشنائی دیده بینش را پیغمبر راه نمای دادگستر گره کشای و خاندان
و یاران و پیروان او را تا خرد نیکی پژه و کار فرمای جهانیانست و مهر و ماه
بر چرخ گردان تابان و درخشان - در مجلد اول چون ذکر جلوس قبله قان
و مبادی و مقدمات آن و خواتیم حال هلاک خان و خانیت اولاد و احفاد
در اقلیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد -
و احوال ملوک اطراف و صنادید ایام در عهد ایشان بر حسب وقوف
و تعلق این حکایت و اقتضای وقت مسطور گشت - درین مجلد شرح
تجددات امور ملک سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت بدردمان
کریم سلغری و بعضی احوال خانیت آروغ میمون نسل چنگیز خان تا آخر
عهد ارغون خان آنچه نقاره و لباب حکایات است باجمال و تفصیل
و تفریع و تاویل ایراد کرده میشود - و در همه حال ترفیق رشاد و هدایت
صدق و صواب در قول و عمل از حضرت قیومیت خواسته میشود -
اِنَّ خَيْرَ نَاصِرٍ مُّعِيٍّ ، وَ لَا تَمَامَ مَهْمَا الْاَلَمَ كَفِيْلٌ ، هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيْلُ -

معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر و منشی را غرض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار و آثار و تنسیق روایات و حکایات نیست فحسب والا خلاصه آنچه این اوراق بذکر آن استغراق یافت در موجز ترین عبارتی - *كَالْمَحَّةِ الدَّائَةِ مَصُونًا عَنِ الْإِطَالَةِ* - و مختصرترین اشارتی - *كَسَلَسَالِ الزَّلَالِ* - بی زوائد شواهد و امثال محرر شدی - اما نظر بران است که این کتاب مجموعه صنائع علوم و فهرست بدائع فضائل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالیب براعت باشد - و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه فضلی صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشانست بعد از تأمل شافی انصاف دهند که در رشاق و لفظ و سیاق معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مراتع تحسین و تزئین برین نمط در عرب و عجم مسبق و بغیری نیست بل اگر با دیگر کتب معارضه کنند از انجا آبی بر روی کار بازآید -

مصرع - *وَالْحَسَنُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الضَّرَاتُ* - و خود در علم بیان بدرجه تبیان رسیده که ایجاز و اطناب در بدائع کلام قسیم یکدگرند و استعمال این دو قسم بر اندازه مقتضیات احوال و اوقات ممدوح و مندوب است چنانکه ایجاز مانند شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیر است اطناب نیز در آن باب چون زلف پرتاب خویان چندان که درازتر دلنوازتر دانسته اند -

مصرع - *سَرْمَايَةُ عَمْرُسْتِ دَرَا زِ اُولَى تَر - وَ مِنْ ثَمَّ ثَمَّ قَوْلُ الْمَهْلَبِيِّ*
*اِذَا اُخْتَصَرَ الْمَعْنَى فَشَرْبَةُ حَالِمٍ * رَانَ رَأَمُ اِسْهَابَا اَتَى الْفَيْضُ بِالْمَدِّ* - بنابر این مقدمه اگر در متناولات و متداولات عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود چون

تمهید عذر از پیش رفته کمال فضل و حسن انصاف مظالم آنرا بنظر
قبول و اعضا ملاحظه فرماید

* شعر *

وَلَكِنْ أَطْلَتْ فَقَدْ أَطْبَتْ فَإِنِّي * رَجُلٌ إِذَا أَصَفَ الْمَعَانِي أَطْنَبُ

عرصه ممالک شیراز صانها الله بوائق الزمان رفاها طوارق العدثان

که زنده ممالک ایران زمینی است بل مربع ربع مسکون
و ملک سلیمان علم خاص آن در سولف ایام و سوابق اعوام
در تصرف آل بویه بوده بی توسط تبسط و تعلق تملق - اگر بسیط
معموره جهان را نسبت باشخاص انسان توان کرد سواد شیراز -
مصرع - چون مردمک چشم جهان بین باشد - و اگر کوره غبار را بقبه
خضرا خواهند که تعبیه کنند قصبات فارس اجرام روشن آن گردد - و اگر
هیچ طیب امکان را بمجاز ازمنه اعمار شاید گفت این مملکت نوهار
شادمانی و زمان دوستگامی و دوستگانی بل روز جوانی و شب وصل جوانی
خواهد بود - و اگر بهشت مرعده که - فیها ما نشتهیه الانفس و تلذ الاعین
حاکمی آنست در دار دنیا توان یافت اسواق مربعه و اطراف موسعه آن
در فصول اربعه از گلهای تازه و رباعین گوناگون و اصناف فاکهه ممالک
یتخیرون بیشک نسخه نزهت فردوس برین باشد - حقیقت غیرت
مقتضات گرمسیری دجله اشک از دیده بغداد روان کرده و طرارت ریاض
سرمسیری سمرقند بر گوشه طاقچه نیلین نهاده - و عروق عراق را
بنشتر رشک خونها کشاده - و در حبله رهان لطافت شمال مشک افشان

مصلی هوائی مصلای لو گشته - و سلحت حدیقۀ ارم و باعجۀ بهشت
با رونق باغ بنفشه او از قانیۀ بنفشه تنگ تر نموده چنانکه گفته ام

* بیت *

عطر خاک او چون جیب عذرا
مصفی آب او چون اشک راقی
نسیمی خوش گذر چون عمر نادان
هوائی تر صفت چون دین فلسفی

هوایش بصفت آب از آتش خلیل برده و خاکش بخاصیت غبار غیرت
از آب خضر برانگیخته - و آبش بلطافت گرد از باد مسیم برآورده و شراب
نابش که - رَحِیقُ اَوْ حَرِیقُ اَوْ شَقِیقُ اَوْ عَقِیقُ صفت دارد در قوت اطراب به
بلبله بی مبالائی آب روی جوهر روح جرعه جرعه بر خاک مذلت ریخته
و این دو بیتی در وصف آب رکناباد از انشای مؤلف رکنی آباد یافته -

* بیت *

از رشک تو پر آب کند مقله فرات
جوید ز لب جوی تو یک قبله فرات
از باد چو بشنید حدیث لطفت
مختار بسر ز رشک در جمله فرات

خاطمان در تقاصیر اخبار و فاضلین اعلام تواریخ احوال بر جرائد مآثر خود
آیندگان را چنین اعلم کرده اند که چون بهرین تقدیر صفت حال آل پویه
را این دو بیت مناسب آمد - **لَمَوْلَانِ مَلِكُ بَنِي بَرٍّ تَقَضَّتْ**
وَكَانَ فَوْقَ السَّمَاءِ سَمَكُهُ - غَامَقَمَرًا وَانْظُرُوا وَقَوْلًا - سَيَعَانُ مَنْ لَازِلُ مَلَكُهُ -

در شهر سنه ثمان و خمسين و اربعمائه سلطان الپ ارسلان محمد بن
جفري بيگ بن ميكايل بن سلجوق با لشكري - لمؤلفه مَتَدَرِعِينَ بِالْبُوسِ
لَا الْبُوسِ - وَرَاكِبِينَ عَلَى الْجِهَادِ لَا الْجِيَادِ - وَمَتَقَلِّدِينَ بِاللِّحْتِافِ لَا السُّيُوفِ -

* شعر *

وَيَضِيقُ عَنْهُ الْجُرْحُ حَتَّى لَوْ جَرَتْ * فِيهِ الرِّيحُ رَسْفَنَ رَسْفَ مَقِيدٍ

عنان بصوب فارس مطلق گردانید - و بعد از استخلاص لوائی سلطنت را
مرفوع کرد و مدت هشتاد و پنج سال از آخر ایام دیالمه تا ظهور رایت
دولت سلغریان در قبضه تملک سلاطین سلجوق که منجوق نامگاری از عرو
عیوق برگذرانیدند بماند - چنانکه جراید تواریخ بمآثر و مغاخر القاب و انساب
و احوال آن دولت یاران موشع و مزین است و در این مدت هفت تن
از نیابت ایشان حاکم بوده اند - اول فضلون شبانگه را - فِيهِ يَقُولُ الْقَائِلُ
فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ رِعْمَةٌ * كُفْتُ فُضُولَ الْبَغْيِ مِنْ فُضْلُونِ - سلطان
الپ ارسلان چون مستخلص کرد بطریق ضمان فضلون را مقرر گردانید -
عاقبت ضامن اجل بواسطه قصد نظام الملک متقاضی آمد و از برد
و دیعت روح اضطراراً راضی - لمؤلفه ضَمِنْتَ وَلَمْ يَقْبَلْ زَمَانُكَ ضَامِنًا *
وَ أَنْتَ لِدَيْنِ الْاَحْيَيْنِ يَوْمًا مَطْلَبُ - شرح حال فضلون در موضع خود گفته آید -
درم رکن الدوله خمارتگین که از انشای دولت سلجوقی نهالی بود بر لب
جویبار تربیت ترشیم یافته پس از هبوب صرصر قهر بیخ هستی او منقلع شد -

* شعر *

لَنْ كُنْتَ الْاَيَّامَ سَوْلَكَ تَبْدَلُ * فَمِنْ بَعْدِ تَرْشِيمِ غِرَاسِكَ تَذْبَلُ

سیوم اتابک جلال الدین جاولی سقاویه و قمع شبانگاه را از فارس بدست او تیسر پذیرفت -

* بیت *

هَبْ كُنْتُ فِي الدَّهْرِ فَرْدًا أَنْتَ تَمْلِكُهُ * أَلَيْسَ شَأْنُكَ أَنْ تَعْنَى وَتَتْرَكُهُ
چهارم اتابک قراچه مدرسه در شیراز بنا کرد و بر در همدان کشته شد -

* بیت *

کشتی تو رکشتند ترا و آنکه ترا کشت
هم کشته شد از گردش ایام سرانجام
بردی تو و بردند ز تو و آنکه ز تو برد
بردند از تو حاصل ایام بناگام
پنجم اتابک منکوبرس در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او آنجاست

* لمؤلفه - شعر *

بَدَوْا قَصُورًا وَفِي تَحْتِ الدُّرَى سَكَنُوا * مَا بَالُ مَلِكِهِمْ يَحْوِيهِمُ الْكَفَنُ
و حرم او زاهده خاتون که زنی عابدۀ عالی همت بود مدرسه عصمتی بنا کرد -

* شعر *

دَارَ بَنَاهَا عِصْمَةٌ وَتَرَابَهَا * تَقْوَى وَكُلُّ الرُّكْنِ مِنْهَا فَضْلُ
و امروز بحق تزلیت شرعی بیت الشرف موالی فال ست - « اَخْلَاهَا
اللَّهُ مِنْ ظِلَالِ اِفْضَالِهِمْ - ربی توسط تصنف و تطفل تطف که نوعی باشد
از تکلف درین عهد که از مریبان ائمه و افاضل - فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ
خَلَفَ اَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَةَ - پای در افتاده و از بزرگان هنرمند
هنرنواز این بیت یادگار مانده

* بیست *

گویی آن قوم خادمان بودند * که یکی از تبارشان نماند
 اگر نه این مدرسه بواسطه تعلق و اهتمام مرلانی اعظم رکن الملة
 و الدین ابریحی اسمعیل دام ظلّه بفرماند علمای حلق معق محقق و طلبه
 علوم حریص مجد مجتهد و اقامت مراسم خیرات و اشادات عبادات
 و اقامت رواتب افادات و فصل حکومات شرعی و قطع قضایای دینی مزین
 داشته آمدی و از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث مفیدان بطریق صدا
 بر الواح سطوح ایارین آن حروف و الفاظ علوم نگاشته حقا که از فضل بجز
 نامی نماندی و شرف علوم بکلی نا معلوم گشتی و حال بقعه بر دیگر بقاع
 وقف که اطلال عراطل ست قیاس رفتی - ششم اثابک بزابه پادشاهی عادل
 منصف بود و بصدق و اخلاص متصف لمؤلفه - شعر - رَ لَابدَ اَنْ تَلْقَاكَ یَوْمًا مَنیَّةً *
 سَوَاءٌ عَلَیْهَا اَنْ تَجُورَ وَتَعْدِلَا - بردست ملک شاه کشته شد و روز عمر
 و اقبالش گذشته - لمؤلفه - چنین بود بر روی قضای نبشته - هفتم ملک
 شاه از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن بزابه یک سال رایت داریت را
 برافراشته چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و معشوقه
 بی وفای ملک ازیشان سپری نمود چند افواج تراکه چون امواج بحر
 زلخر از نواحی قفقاز منحدر شدند - یعقوب بن اوسلان الافشری با قومی
 اندوه قصبه خوزستان را اختیار کردند و سفور بن مودود السغری در عرصه
 کوه کپلویه بر مقتضای اشاعت -

* شعر *

حَطَّ بِرِجَالِ إِذَا صَادَتْ مَرْبَعًا * خَصْبًا مَرْبَعًا وَلَا تَبْرَحْ بِأَغْغَالِ
 فَالْرَوْضُ يَضَعُكَ مَادَامَ السَّحَابُ * وَالْمَاءُ يَطْرِبُ وَرَادًا كَحِرْبَالِ

خیام اقامت برافراشت در شهرور سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه و
ملک شاه خروج کرد و کوب طالعش بدروه شرف عروج صف مناجرت
آزاستن همان بود و انهزام لشکر ملک شاهی همان - اتابک مظفر الدین
سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز او را مصفی شد -

* لمؤلفه - شعر

النَّصْرُ لَيْسَ بِأَجْنَادٍ مَجْنَدَةٍ * لَكِنَّهُ بِسَعَادَاتٍ وَ تَوْفِيقٍ

بنظام ملک داری و تمشیت مهم شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف
تازه کرد - و یعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر
محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد - افشری از طلب افسری کرانه جست
و بیش خیال معاهدات و معاندت را در مقدم دعاغ راه نداد - و امروز از
رسوم آن پادشاه عادل و باطلی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام
و طلبه علوم باقتنای فضائل و اکتساب کمالات مشغول - مدت چهارده سال
مالک ملک مجازی و سالک مسلک نصفت و رافت بود در سنه ثمان
و خمسمین و خمسمائه خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد و خود از شرف
سریر بغرف دارالسرور و صحبت خویان - يَعْلَوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ
وَلَوْلَا رِلْبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ - شتافت - رَلَّهِ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ -

لمؤلفه

مَضَى الْأَزَلُّ وَالْبَاقُونَ تَبَعُهَا * كَمَا تَنَاقَرُ دَرَاتٌ مِنْ السِّلَكِ
وَ كُنْ تَبْقَى مُلْكُكَ أَوْ مَمَالِكُهُمْ * فَلَيْسَ تَقْضِي إِلَيْنَا نَوْبَةَ الْمَلِكِ

چون او هرگز شست برابر او -

اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود

قائم مقام گشت دولت یاری روشن روان بود با رای پیر و بخت جوان
 آئین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او سر خویش - چهارده
 سال عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست -
 فَقَضَى امْرَءٌ وَاسْتَوْفَى عُمَرُ - وَذَلِكَ فِي آخِرِ سَنَةِ اِحْدَى وَ سَبْعِينَ وَخُمْسَ مِائَةِ -

* بیت *

دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین
 که باز ماند بـناکام از طغان و تگین
 گرفته روی زمین تیغ شان بـمدتـها
 ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین

اتابک مظفر الدین تکه بن زنگی

دارت تخت و تاج پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر
 شیوهٔ ستودهٔ ابای کرام استمرار نمود و عزالدین بن بنجره را در مدائن آن
 پادشاه قصائد غراسف این دوسه بیت از قصیده ثبت کرده شد -

هُوَ الْمَلِكُ نَالَ الْفِرْقَدَيْنِ دَعَائِمَهُ * هُوَ الْمَلِكُ عَمَّ الْخَافِقَيْنِ مَكَارِمَهُ
 تَفَرَّدَ بِالْإِنْفَاقِ تَكْلَةً شَاهِنًا * فَلَا مَنْ يَجَارِيهِ وَلَا مَنْ يَقَاوِمُهُ
 أَلَيْسَ وَكِيلَ الْمَكْرَمَاتِ بَنَانَهُ * أَلَيْسَ أَكِيلَ النَّائِبَاتِ صَوَارِمَهُ
 أَمَّا السُّعْبُ فِي حَالِ الْعَطَاءِ عَبِيدُهُ * أَمَّا الشُّهْبُ فِي حَالِ الْمَضَاءِ خَوَادِمُهُ
 أَعْرِ إِذَا يَعْلَسُ السَّرِيرَ مَتَوَجًّا * تَمْنَى الثَّرِيًّا أَنَّهُنَّ قَرَائِمُهُ

در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان افتهاز فرصتی کرد شیراز را خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود - و ذلك في شهر سنة خمس و سبعين و خمسمائة - پس اتابک تکه جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و مرحمت مندمل گردانید - چون مدت بیست سال آیت جهانداري از صفحه ایام بخواند و رایت جهانبانی را عالی افراخته کرد در اول سنة احدی و تسعين و خمسمائة متقاضي هادم اللذات برسید و ناکام آنچه از ملک و سلطنت او را نفیس تر بود بربرد -

* لمؤلفه *

إِذَا مَضَى أَحَدٌ يَتْلُو لَهُ أَحَدٌ * وَهَكَذَا كَانَ حَكْمُ اللَّهِ يَطْرُدُ
الدَّهْرَ يَبْسُطُ حِينَئِذَا تُمْ يَقْبِضُهُ * وَالأَمْرُ يَنْحَلُّ يَوْمًا تُمْ يَنْعَقِدُ

اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقرور پادشاهی هنرور هنرپرور بود اما زیادت تأییدی نداشت و ستیزه روزگار با اهل هنر امروزینه نیست چنانکه گفته ام -

* شعر *

وَلَيْسَ مَعَادَاةَ الدُّنَا لِأُولَى النُّهَى * حَدِيثًا وَلَكِنْ قَدْ تَرَبَّتْ مَعَ الدَّهْرِ

بر تکه دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند ماهی امر حکومت را معانق شد - عاقبت الامر در حومه قتال ماسو ابطال شد و صحیفه عمرش بقلم آجال قابل ابطال - و للدَّهْرِ حَالٌ بَعْدَ حَالٍ چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر آزال و حکم ملک لایزال با اتابک مظفرالدین ابو شجاع سعد بن زنگی رسید آثار شہامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و محال اقبال و نباهت او عالمیان را باهر گشت -

* شعر *

فَلَمْ يَخْلُ مِنْ أَسْمَائِهِ عَوْدٌ مُنْبَرٍ * وَلَمْ يَخْلُ دِينَارٌ وَلَمْ يَخْلُ دِرْهَمٌ
يَقْرُ لَهُ بِالْبَحْرِ مَنْ لَا يَوْدَهُ * وَيَقْضِي لَهُ بِالسَّعْدِ مَنْ لَا يَنْجِمُ

وزرای او رکن الدین صلاح کرمانی بود اولاً و عمید الدین ابونصر اسعد
ابریزی آخراً واد علمی زاخر وفضلای بارع وجاهی عریض داشت و نسخه
اشعار آبدار او تازی و پارسی موجودست -

* شعر *

وَرَسَائِلٍ نُفِذَتْ إِلَى أَطْرَافِهِمْ * عَبْدُ الْحَمِيدِ بِهِمْ غَيْرَ حَمِيدٍ
يَهْتَزُّ سَامِعُهُمْ مِنْ طَرَبٍ كَمَا * هَذَا الدُّنْيَا سَمَاعُ ضَرْبِ الْعَرْدِ

بوقتی که ادای رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزم شاه رفت
او را اعزاز و استیناس فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس - و چنین گویند که
سلطان روزی در اثنای مجلس بزم اول این مثنای در صنعت مطابقت
انشا کرد -

* بیت *

در رزم چو آهنگیم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین را باتمام آن اشارت راند
بر بدیهه گفت -

* بیت *

از حضرت ما برند انصاف بشام * و ز هیبت ما برند زنار بروم

با آنکه بنسبت با گفته سلطان - اَيْنَ مَجْرَى السَّيْلِ مِنْ مَطْلَعِ

السَّيْلِ - نمود زبان سلطنت ستایشها فرمود - و آنروز بر ساز این ترانه شراب

نوشید و خواجه عمید الدین باستاند البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازی موالات و مراسلات آغاز نهاد و این در بیت در مدیح آن جناب بجواب حل اشکال قصه سلامان و آبسال که تشبه است بتدرج احوال و استكمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد -

* شعر *

سَلَامَانَ مَنِيَّ غُدْرَةٍ وَعَشِيَّةٍ * عَلَى مَاجِدٍ دُرِّ الْمَكَارِمِ اَنْشَأَ لِي

وَلَمْ اَكْ اَدْرِ قَبْلَ شَوْقِي وَفَضْلِهِ * حَدِيثَ سَلَامَانَ وَقِصَّةَ اِبْسَالِي

اتابک سعد بادل جام دوستگانی در سلطنت و پیشین دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت کرمان را مستخلص گردانید و مقالید سلطنت آنجا به برادر زاده خود محمد بن زیدان سپرد رجعت محافظت بیضه آن ملک در اهتمام او لشکری را چون تیر دشمن انداز رچون نیزه گردن افراز همه نهنگ حمله در حومه کارزار و تمامت خصم اثن بسر پنجه اقتدار - كَالْأَسَدِ فِي الصِّيَالِ وَ السَّيْفِ فِي الْقِتَالِ - معین فرمود - چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر یا یکی از بندگان دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاهاً ادا می فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخه حکایت آن از انشای عمید الدین وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود - وَانْتَهَضَ الْخَادِمُ رَضَى الْجَاشِ قَرِي الصُّبْعِ

إِلَى كِرْمَانَ الْقِيِّ هِيَ بَلَدَةٌ شَاغِرَةٌ وَإِنْيَابُ النَّوَائِبِ إِلَيْهَا فَاعْرَةً مِّنْذُ ارْتُعِينِ
 سَنَةً مِّنْ تَعَشُّشٍ مَّخَاذِيلَ قَرَاغَرٍ فِي اسَافِلِهَا وَاعَالِيهَا وَجُتُومِ الْفِتَنِ رَالِمْحَنِ
 مِّنْ قِبَلِهِمْ فِيمَا بَيْنَ أَهَالِيهَا بَعْدَ مَا ارْتَفَعَتْ عَقِيدَةُ أَهَالِيهَا إِلَى السَّمَاءِ فَهَضَمَتْ
 لِذَلِكَ بِحَقِّ رَعْلَمِ أَدَمِ الْأَسْمَاءِ إِلَى إِغَاثَةِ أَهْلِهَا مَطْهَرًا أَكْثَفَهَا مِّنْ أَرْجَائِهِمْ
 وَحَافَاتِهَا مِّنْ أَنْجَاسِهِمْ - مقصود ازین حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح

سلطنت و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر
 املاک در افزودند آنرا فدیة الملائک نام نهاد اهالی از رضع آن عریضه
 استغاثت رفع کردند - بوقتے که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و برزمره طغاة
 نصرت یافت و روزگار در تهذیت ظفر میخواند -

* بیت *

مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده
 ایام را بمال و فلک را جواب ده
 افلاک را غلام سگ کوی خود نویس
 تعریف فامه شرفش زین خطاب ده

در فتح نامه که بکرمان می فرستاد از منشئات عمید الدین وزیر
 باطل این رسم محدث حکم رفت و تا شهرور سنة سبع و ستمائة مملکت کرمان
 در تصرف اتابکی بماند پس نصرت الدین روزی محمد بن زیدان را
 اغوا کرد و او را بمال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهره
 حال خود لمؤلفه - رَأْنُ يَقْفُوزَ بِمَا يَهْوَى الَّذِي غَدَرَا - مسطور گردانید -
 و کرمان را که خطای کوچک عبارت از انست بَثْمَنِ بَخْسِ فِي زَمَنِ نَحْسِ
 بفروخت و حقیقت آن خود خطائی بزرگ بود - چون از تشبث او منتزع

شد در قبضه تصرف دیوان سلطان استقرار یافت - و اتابک پیوسته بر ساز
 همت پادشاهانه نواے عراق ساختی و بالشکر حاضر تا حدود همدان استراحت
 را بعد از آب و لطافت آب و هواے آن تاختی -

* شعر *

لَوَيْتُ إِلَى الْعِرَاقِ عَنَانَ مَهْرِي * لَا بُنِي سَوْدَا وَ أَشِيدَ مَجْدَا
 وَ خِيمَ فِي دَرِي أَرْوَدَ شَعْرِي * وَ حَنُّ السَّرَّافِدَانِ إِلَيَّ وَجْدَا

و حقیقت زلال زردرد از رشه کوثری نمودار بست و نفحات نسیم عنبرپاش
 همدان از شمائل معشوق یادگاری - در فصل ربیعی ازین مدتھا قریب
 العهد که زاری این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مراج
 از رباحین و شقائق در خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طبع را
 لایق و موافق -

* شعر *

وَ جَرَى النُّسِيمُ عَلَى رِبَاهَا سَجَسَجًا * وَ رُشَاهَا الرِّبِيعُ مَقْرَفًا

ابیات ابیوردی بر خاطر گذشت -

* شعر *

هِيَ الْجَنَّةُ الْمَشْتَهَى قَرِيبًا * وَ لَكِنْ فَرِدُوسَهَا مَاءُ شَانِ
 وَ كَالرَّيْحِ امْوَاهَهَا وَ الْعَبِيرِ * ثَرَى أَرْضَهَا وَ حَصَاهَا الْجَمَانِ
 كَانَ تَعَانَقَ اشْجَارَهَا * وَ لِلرَّيْحِ فِي هَرَمِ أَفْتِنَانِ
 تَنَاجَى الْمُحِبِّينَ أَصْنَائِهِمْ * هَوَى مَالَهُمْ فِيهِ إِلَّا هَوَانِ
 رَلِّطِيرَ مَا يَبْنَ أَغْصَانَهَا * أَغَانِي يَشْدُو بِهِنَ الْإِقْيَانِ

لحظه صنایع بدایع آفریدگار را بشکری مقابل داشت و آنگاه این دوسه بیت بقلم ارتجال با آنکه هنگام و حال ارتحال بود بر لوح مذكره بنگاشت

شعر

رَجَدْتُ نَسِيمَ الْخُلْدِ مِنْ هَمْدَانِ * وَجَدْتُ بِدَمْعِ رَهْيٍ لِلْهَمَلَانِ
فَقُلْتُ إِيَّا رَوْضًا نَعِيمًا مَمْرَعًا * بَعْدَ بِيءِ مِيَاهِ وَأَخْضَارِ جَنَانِ
فَبَلَغَ إِلَيَّ شِيرَازَ سُقْيَا لِتَرْبِيهَا * نَسِيمًا يُبَلِّغُ لَوْعَتِي وَجَنَانِ
وَيَعْرِضُ سَلَامًا رَاقٍ مِثْلَ هَبْوِهِ * مِنْ الشَّرَفِ الْمُقَهَّرِ كُلِّ أَوَانِ

و این رباعی فارسی را تالی انشای آن ساخت -

* بیت *

بر رغم خرد میی چو آنش می گیر
ور دست دهد زلف مشوش می گیر
بر روه ریاض با چندیں آب رهوا
چون زلف نگار گوشه خوش می گیر

و اصفهان خود از مشاهیر بلدان اقلیم است و سلسال میاه و لطافت هوای دلکشای او غیرت نسیم و تسنیم - خاک او را نزهت و نزاهت شامل و فاکه او را فرط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش بیشک سرمه دیده بلدان و رقعہ بساطش بقعه نشاط شاهان حصیات زندرد در ندب لطف در و مرجان را هفده خصل داده و حبات دینی را وجنات عرصات آن دورخ طرح نهاده در مبارات بهی سیب کافوری او که - جِسْمُهُ غِذَاءُ الْجِسْمِ وَ رَاحَتُهُ رَاحَةُ الرُّوحِ - صفت آنست - وَلَيْسَ عَلَى الرَّاحِ كَالْتَفَاحِ اشارت بدان بازار

سیم زنج بتان شکسته راز نار بیرنج مقتطفات آن نارنج بغداد چهره بخون تر
شسته برکنار زندرود فرد بیتی را از گفته صاحب عباد خاطر املاء کرد -

شعر

يَا اِصْفَهَانَ سَقَيْتَ الْغَيْثَ مِنْ بَلَدٍ
يَا زَنْدَرُودَ سَقَيْتَ الْغَيْثَ مِنْ رَادِي

در تذکر احباب و اطمان این رباعی چون زال زندرود جاری گشت -

* رباعی *

ای دل که زتست محذت جان دروان * وز یار باختیار بدریدی هان
از دیدن زندرود مقصود چه بود * کز دیده خود آب زندرودست روان
و انشأت فی هذا المعنی -

شعر

لَقَدْ اعْجَبْتَنِي قَوْمٌ كَثِيرٌ * بِرِصْفِ الزَنْدَرُودِ فَمَلَّ سَمْعِي
اِذَا شَهِدْتَهُ رَ الدُّمْعَ يَجْرِي * فَاَيْنَ الزَنْدَرُودِ وَاَيْنَ دُمْعِي

در جمله برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی گذاشتی
و توقع استخلاص دیگر دیار داشتی -

شعر

كَتَارَكَةٍ يَبِضُّهَا بِالْعَرَاءِ * وَ مَلْبَسَةٍ بِيضِ اُخْرَى جَنَاحَا

بدین واسطه در شهر سنه ستمائة اتابک ازبک بن پهلوان با کلبچه
قاصد شیراز آمد و غارت شعرا و فتکات شفا فرمود عزالدین بنجره راست
درین حال -

شعر

الْأَهَاتِ السُّلَافَ وَلَا تَشْجُهُ * فَقَدْ رَجَّحَ الْأَسَى فِي الْقَلْبِ رُجُهُ
 رَضًا قِيَّ عَلَى مَنْ أَسَفَ إِهَابِي * لَعَمْرِي طَرْتُ لَوْ صَادَقْتُ قُرْبَهُ
 تَعَيْنَ حِمِّ بَيْتِ الرَّاحِ حَتْمًا * وَابْنُ طَرِيقِهِ حَتَّى أَحْجُهُ
 لَعَلِّي إِنْ طَرَبْتُ ذَهَبْتُ غَمًّا * تَفَالَى النَّاسُ مِنْ فِتْنَاتِ كُلِّجُهُ
 أَطَالَ غِلَابُنَا وَجَنَى أَذَانَا * وَاتْلَفَ مَالَنَا مِنْ غَيْرِ حِجَّةٍ
 وَصَادَرْنَا فَلَوْ إِنَّا طَلَبْنَا * بِجَهْدٍ لَمْ نَجِدْ إِخْلَاطَ عَجَّةٍ
 لَبَسْنَا بِالْبَلَاءِ وَلَا يَبَالِي * بَدَلِ الْمَاءِ مَنْ قَدْ خَاضَ لَجَّةٍ
 وَقَائِلَةُ الْإِمِّ يَكُونُ نَحْسِي * فَقُلْتُ إِلَى بُلُوغِ السَّعْدِ بَرْجُهُ

و باز در سَنَةِ اثْنَيْنِ و ستمائة سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور
 و مار در کثرت و مضار انحصار نمودند و اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات
 مصادرات الیم و مطالبات عنیف کرد - هرچه یافتند برداشتند و از مبالغت
 و استقصا در نبش و فتنش هیچ باقی نگذاشت شیراز عالیها سافلها ماند و لشکر
 از منهوبات و متاع اغارات قافلها در قافلها راند - سلطان غیاث الدین از قتل
 لشکرا منع فرموده بود ازین جهت آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم بی باکیها -
 رَبَّكُم بِالْعَيْنِ الشَّكْرَى عَلَى ذَلِكَ التَّغَابِي بِأَكْبَهَا با لشکر عازم خوزستان شد -
 اتابک با چنین قصدها که می پیوستند و وهنها که بملکت از غیبت اواره
 می یافت هنوز بریکران قمر رفتار هوس جهان نوردی میداشت و اگرچه
 کوه وقار بود چون معور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد - در سَنَةِ اربع
 عشر و ستمائة تا حدود ری عنان ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد
 سوار مردان کار و افراد کارزار -

شعر

بَأْفَرِسٍ سَابِقٍ وَرَمَحٍ طَوِيلٍ * وَدِلَامٍ ضَعْفٍ وَسَيْفٍ صَقِيلٍ

مجموع بودند - در خیل بزرگ بی مبالات بر لشکر سلطان محمد تگش زد -

شعر

جَيْشٌ إِذَا مَا سَارَ سَارَ وَرَاءَهُ * جَيْشَانِ مِنْ طَيْرٍ وَغَيْرِ بَسْلٍ

دو سه صف از لشکر سلطانی منهزم و متفرق شدند و او در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی -

شعر

بَايْدِيهِمْ بَيْضٌ عِتَاقٌ كَانَهَا * مَتَوْنُ إِضَاءٍ صَقَقَتْهَا شِمَالَهَا

از یسار بریمین حمله میکرد و سوار را از پشت زمین و بر روی زمین می انداخت - سلطان مشاهده آن جسارت و بی باکی میکرد و تعجب مینمود - لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضربی زبید دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم گردد که چرا پیرانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و پشه کردار مستقبل عواصر ریاح میشود و چون گوهر بر تیغ جای می طلبد و چون ماه در سرعت بمقارنه مریخ می پیوندد -

شعر لموءلفه

دَخَلْتَ غَابَ أَسْرَدِ غَابَ مِثْلَكَ حِجِّي

وَ أَنْتَ تَحْسِبُهَا دَهْنَاءَ غَزَالِنِ

لشکر او را در حلقه گرفتند - ناگاه بحکم آنکه - رَلَّكَ جَوَادُ كَبْرَةٍ - اسپ

خطا کرد و از مسند روز رزم یعنی زین جدا ماند و روزگار تمهید معذرت را میگفت -

بیت

خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد

تا سایه لطف حق بر افتادی

عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند - از داعیه اقدام سوال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب و ذکی اللسان گفت - معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالم است مطاردت را سبب همین بوه - حسن هیأت و منظر شوکت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد باحتباس او در خرگاهی مفرد اشارت رفت - اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمت اتابکی تقرب می نمودند او بے اظهار انزجار در مهابت و وقار بسر میبرد و پیش وزیر سلطان و دیگر امرا ترحیبی زیادت نمیکرد *

* مصرع *

سَجِيَّةٌ نَفْسٍ حَرَّةٌ مِلَّتْ كِبْرًا

سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و ارانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر - ما یحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت چنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمانی با فرور مقدار لائق و رائق مینمود - تمامت را بر امرای سلطانی بخدمت او نا رسیده قسمت کرد - چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال اریحیت و نباهت اصل و علو همت او استدلال کرده او را در مجلس معاقرت احضار فرمود *

شعر

فَطَافَ عَلَيْهِمُ بِالْمَدَامِ مَهْفَهْفٌ * إِذَا مَاسَ مَالَ الْغُصْنِ تَحْتَ ثِيَابِهِ

نُورُهُ كَوْسُ الرَّاحِ حِينَ يَدِيرُهَا * لَوِ اسْتَبَدَلْتُ مِنْ رَاحِهَا بِرُضَابِهِ

صادرات حرکات و سکنتات اردر اثنای مجلس بزم چون آداب مراقف میدان رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت دید عقل پرداخته - پس ملک زوزن وسیط شد و قرار بران افتاد که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون که دره صدف شجاعت و نباهت بود در سمت زوجیت سلطان جلال الدین منعقد گرداند و پسر خود را زنگی بر رسم نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار راس جدی و سرطان بر مسامتت آن دوران داشت دیوان سلطان را مقرر و مفرور دارد و این نکته مشهور باشد - و در بعضی تواریخ مسطور که چهار هزار سال صدای کوس نوبت از قلل این قلاع بقمه فلک رسیده است و سخن فردوسی -

بیت

بسه گنبدان و اصطخر گزین * نشستنگه شاه ایران زمین

اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه شکسته هر سه مقابل افتاده اند - برین شروط اجازت تخلیه و انصراف یافت - سلطان او را خلعت داد و مرائر مظاهرت و اواصر مصاهرت متبرم گشت و قواعد استیغاش و مجانبت منخرم - چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و تزویج ارتفاعات حصه موضوع و التزامات پدر را معلوم کرد از اندیشه تشبیه سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشنت افتد بخروشید و رای پدر بر خطل و خطا محمول دانست - با چند خواص مواضعه کرد

در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده بر نشست - چون هضبه مالمین مایین پدر و پسر بیش حائل نماند اتابک ابوبکر لشکر را ازین طرف پایان پشته در ممکن ممکن بداشت چنانکه لشکریان منحدر می شدند برایشان می زد و می انداخت - تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی رعایت جانب اتحاد و اتمام مقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند - خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند که مگر نقض پیمان و نکست میثاق بر حسب اشارت اوست - اتابک ایشانرا تسکین خاطر فرمود و خود با فوجی خواص و گردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند - اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر ترمذ از نیام - لَا اَرْحَامَ بَيْنَ الْمَلِكِ - برکشید و بسر انگشت قلت مبالات حجاب حرمت ابرت که - وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الدَّلِّ مِنْ الرَّحْمَةِ - مبیین آنست با آداب بنوت بل فتوت از میان برداشت - مغافصه پدر را زخم زد - ضخامت لباس مانع وصول لباس شد - اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید - غَضَبَانِ اسْفَا - بزخم گرز گارسر آن شیرجگر را از زمین بر ساهره زمین انداخت و باعث قتل او در قلعه اصطخر - كَانَهَا نَحْتَهَا مِنَ الصُّخْرَةِ يَدُ الصُّخْرِ - اشارت راند و خود بمتکا عز و دولت خرامید و ملکه را با ترتیبی که فراخور حال و مستاهل حضرت سلاطین بودی بفرستاد و ملتزمات را باشارت - اِذَا قُلْتَ فِي شَيْءٍ نَعَمْ فَانْتَهُ * فَاِنْ نَعَمْ دَيْنٌ عَلَي الْمَرْءِ وَاجِبٌ - بونا رسانید و اسباب مناصرت متعاقب شد - و از مشاهیر آثار و خیرات خیرات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده - حَصْنُ

مُلُكٌ بِالْعَدْلِ - با رُوی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرمت خود با وسعت و بر مثال همت مقبلانه عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مربعه اثابکی مشتمل بر دکانین مصفف و بیوت مطبق متلاصق و متصاقب یکدیگر استحداث کرد - چنانچه ارباب انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مراتب اشتغال دارند - و در هیچ اقلیم بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند - و در صفت سوق کبیر که هم از مستعمرات و مستحدثات آن پادشاه سعید است این ابیات کسوت نظم پوشیده -

شعر

سُوقٌ تَرَاهَا فِي الْقَصْرِ أَرِيحَةً * مِثْلَ النَّسِيمِ عَلَى الرِّيَاضِ إِذَا سَرَى
طَرَّرَ الْبُنْفَسِجَ غَضَّةً فَكَانَمَا * أَضْحَى بِهَا صُدُغُ الْعُيُوبِ مُعْطَرَا
وَتَزِينَتْ بِخُدُودِ تَفَاحٍ وَاعْيُنٍ * نَرَجِسُ دَلَّ تَرَى أَنْ تَقْتَرَى
سُوقُ أَمَانِي النَّفْسِ فِيهَا جُمِعَتْ * وَهَوَى الْقُلُوبِ بِهَا يَبَاعُ وَيَشْتَرَى

و بر سر راه تبریز رباط شهرالله بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بر آن وقف کرد - و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست - و روان او را روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری - چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هراقبالی را زوالی موجل - وَلِكُلِّ أَمْرٍ رَجْلٌ وَلِكُلِّ رَقْتٍ أَجَلٌ - بیست و نه سال در سره مملکت سلیمان سکه و خطبه را بالقاب زاهره و اسماء فاخره مزین و معلی گردانید - عاقبت در اهدی

الجمادین من سنة ثلث وعشرين وستمائة در عوض گوشه تخت سلطنت
مفرش خاک را بستر و نهالی ساخت *

شعر

نَعْدُ الْمَشْرِفِيَّةَ وَالْعَوَالِي * وَتَعْدُنَا الْمُنُونَ بِلَا قِتَالِ
وَتَرَبِّطُ السَّرَابِقَ مُقَرَّبَاتِ * وَلا يَنْجِيَنَّ مِنْ خَبَبِ اللَّيَالِ
وَمَنْ لَمْ يَعِشْ الدُّنْيَا قَدِيمًا * وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ إِلَى رِصَالِ

بیت

جهانرا نمایش چو کردار نیست * بدرد دل سپردن سزارار نیست
اورا در رباط ایش دفن کردند و در ندبه هاک ار ارکان ملک
باتخاذل قوی و تهافت اجزا بزبان ویل و حرب در مقام اندوه و کرب میگفت -

شعر

ذَهَبَ الَّذِي غَدَتِ الدُّوَابِلُ بَعْدَهُ * وَخَشِ الْمَتَّوْنُ كَلِيلَةَ الْأَطْرَافِ
هَلَّا دَفَنْتُمْ سَيْفَهُ فِي قَبْرِه * مَعَهُ فَذَاكَ لَهُ خَلِيلُ رَافِ

برصفحات فرامین آئین طغرای ار چورن تطریه زلف بر عارض خوبان
این بوده - وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن
سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین - و توقیعش - الله بس - اتابک
مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد چراغ دوده سلغر و واسطه قلاده سلطنت
آن خاندان بود - بحکم وراثت و استحقاق علی " الاطلاق مالک تاج و نگین
کشت وراثت پادشاهی را بتائید آلهی برقمه مرزمین نصب کرد و صیت
علو شان اراز مبتدای مشارق تا منتهای مغارب برسید و صیب احسان
و عافتش غبار فقر و فاقه از آفاق فرو نشاند - کوه دولت این دودمان

در عهد او بذروه استعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طائفه در نوبت میمونش باوج ارتقا اقتران یافت -

لموelfه شعر

فَالدِّينَ مُسْتَبَشِّرٌ وَ الْمُجْدُ مَبْتَهَجٌ * وَ الْعُرُفُ مِنْهُمْ وَ الْمُلْكُ مُفْتَخَرٌ

در تاکید دعائم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک گیري و شرط ضوابط دین پروری و دولت یاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض اودار و مختتم اعمار دست زده حدثان و پايه مال طریان نگردد - پادشاه مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدی در تقویت دین محمدی صلعم و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بظاهر در علم حکمیات و جدلیات و منطق که میزان معنی است شروع نیارست کردن - و برکمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان چنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالمیانرا آثار باس و سطوت لشکر تثار معلوم گشت چنانکه با تصور مناصبت او از شوق مناصب جهانداري سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد - از سر یکتادلی اظهار ایلی کرد و متسقات و عراضات را در صحبت برادر زاده خود تهمتن ببندگی ارکسا قآن فرستاد و التزام خراج و اتارت نمود - قآن سیرر غامیشی را یرلیغ با لقب قتلغ خانی ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود - و بمیامن همت و حصافت او حافات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر در مؤتلفات اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی الجوانب بماند - و ببارل که در کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمیدالدین اسعد را - سَقَى اللّهُ مَثْوَاهُ - بواسطهٔ مرجبات رحشتی که ازو در خاطر داشت مولخذت فرمود - چه او را مراسلات با دیوان عزیز مجدالله

دائما بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته - و سلطان محمد خوارزم شاه او را
 تمنیت وزارت داده بود بل مبالغت تقلد کرده - و او در رد و قبول آن تردیدی
 داشت - علی الجملة بدین رسائل و نتائج طبع خویش را بمدایع
 سلاطین مطرا و مطرز داشتی - ازان جمله این قطعه را در تهنیت سلطان
 بخلعت امیر المومنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد -

قطعه

وَقِيَّتَ الرُّدَى يَا مَنْ بِأَفْعَالِهِ غَدَا * لَوَاءُ الْمُعَالِي وَالْمَحَامِدِ عَالِيَا
 وَأَضْحَى بِهِ رَوْضَ الشَّرَائِعِ نَاصِرَا * وَأَمْسَى بِهِ صَدْرُ الْمَمَالِكِ حَالِيَا
 صَوَارِمَكَ الْبَيْضُ الْبَوَائِرُ غَادَرَتْ * دِيَارَ الْأَعَادِي مَقْفَرَاتِ خَوَالِيَا
 غَدَا لِمُعَالِيكَ الزَّمَانُ مَوَالِيَا * مَطِيعَا وَابْنَاءُ الزَّمَانِ مَوَالِيَا
 وَفَلَحْتَ خِيَالٌ مِنْكَ تَعَكِّي غَوَالِيَا * بِهِ ظَلَّ ائْتِمَانُ الثَّنَاءِ غَوَالِيَا
 وَجَاءَتْكَ مِنْ دَارِ الْخِلَافَةِ خِلْعَةٌ * بِعُلْيَاكَ نَالَتْ مَفْخَرًا وَمُعَالِيَا
 كَذَا الْقَطَرَاتُ النَّارَاتُ مِنَ السَّمَاءِ * إِذَا مَا حَلَلْنَ الْبَحْرَ صُرْنَ لَالِيَا

در این حال این رباعی اظهار شفاعت و ضراعت را بعضرت اتابک

فرستاد -

رباعی

اے وارث تاج و ملکت و افسر سعد
 بخشایه خدا یارا بجان و سر سعد
 بر من که چو نام خویشتن تا هستم
 همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کردند -

وَالطَّيْرُ أَجْنَأَسُ تَطِيرُ رَأْمًا * لِلْغَائِثِ حَبْسٌ فِي الْأَقْفَاسِ

در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن -

مَنْ يَبْلُغُ حَمَامَاتٍ يَطْحَاءِ * مُتَعَاتٍ بِسُلْسَالٍ وَخَضْرَاءِ

مرثی بصنوف بدائع و لطائف و محبر بانواع روائع و نثائف انشا کرد -
تجنیسات کلمات آن غیرت لقاطات صاحب التجانیس شد و آزان مجازات
انیق در کسرت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت مست رحیق
ذوق گشت - راز آرزوی مشاهده چگلی بستگان الفاظش دیده ادراک اهل
فضل منتظر بر منظره شوق - وَاِنْ جَلَّ عَمْرٍو عَنِ الطُّوقِ - چون ادوات تحریر از کاغذ
و دوات تعذری داشت املا میکرد و پسرش آنرا بر سطوح دیوارها ثبت
کرده یاد میگرفت - بعد ازان طائوس روح او را از قفس قالب به بحبوحه جهان
فرستادند - و ذلک فی شهر سنة اربع و عشرين و ستمائة - بوقتی که تاج الدین
محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفی الدین
ابوالخیر مسعود ابن ابی الفتح السیرافی ابن خال صاحب السعید
رحمهما الله تعالی روایت کرد - در بعضی ابیات تقدیم و تلخیر بود وجه
علاقه لفظ و رابطه معنی معلوم نمیشد آنرا بحسب امکان مرتب گردانید -
و فضلا و بلغای اطراف بمطالعه و مذاکره آن رغبتی صادق فرا نمودند و مولانای
معظم قطب الدین محمود ابن الامام المقدم صفی الدین مسعود که
در فضل و تقری یگانه عصر است آنرا شرحی مشبع ساخت و رجوه و علل
صرف و نحو و نظم صحیح و اصح و فصیح و افصح از زبانی معانی و بیان
بیان کرد - و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیده غرابل خرید زهر
از مزید ایضاح و تبیان میان ابنای زمان مستغنی است *

مصرع

غَنَى الطَّبَّاءُ عَنِ التَّكْحِيلِ بِاللَّحْلِ

اتابک در سلوک طریقه احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مآل انگیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمل و متصرفان و کتبه خود تفریض فرمودی - و در وقت استرفاع محاسبات بغور فسیل و فسیط و صفاق و مراق رسیدی - و هیچ وزیر نائب را مکنات و استقلال آن نبودی که بے مراجعت بحضرت ادنی بر اتمام ادنی مصلحت جسارت نمودی - و اگر چه از تشرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان به تفسیر - رنات مثالث و مثنائی اشتغال کردند - و بسبیل خراج رسماً بالمسائنه سی هزار دینار زرکشی که حاصلات محقر ترین ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی - هر سال استرضای حضرت خان میکرد - و اندک عراضه از مروراید و دیگر طرائف بآن منظم می گردانیده - و هر سال پسر را اتابک سعد یا از برادر زادگان یکی را بحضرت فرستاده - و شعلگان مغول را از روی دور بینی که عاقبت منتجم عاقبت شود در بیرون شهر مقام داد و اسباب و مایحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب فرمود و معتمدانرا برگماشت تا متفحص باشند و عوام را از تردد نزدیک ایشان مانع - و زود زود کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود - و برای این مصلحت کلخ اقامت را در بستان فیروزی که دست نشان دولت و مستغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانهها برافراشتند - و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر گوشه تخت افق قدم نهادی با سقاخان و امرا و کبرا

واعیان ملکت و کافه متجذبه عازم لشکرگاه شدندی - و بعده که خان سالاران سباط -

شعر

وَ كَأَنَّهُ أَمْ الْتَجُرُّمِ وَ رَبِّمَا * غَرَبَتْ كُرَاكِبُهَا وَ ذَا لَا يَغْرُبُ
أَوْ عَرَضَ دُجَلَةٌ فِي النَّوَالِ يَمْلَهُ * تَيَّارَهَا أَوْ مَوْجَهَا الْمُتَعَدِّبُ

را چون بساط دولت از بکشیدندى - پس هر کس بموضع خود مراجعت نمودى - اهالى فارس پهلوى رفاهيت در مهاده امن و امان و بستر عدل و انصاف مي سودند و در خواب نوشين خوش بغنوندند - و از اعداد خيرات جسيمه و امداد صدقات عميمه يکى آن بود که در ابتدائى مدارس و مساجد و معاهد خير و استعدادات خانوات و اسواق در دارالملک و اطراف اعمال رغبتى کامل داشت - و قرنى و مزارع و بساتين و طواحين در هر جائى وقف فرمود - و در نفس دارالملک دارالشفائى در کمال آراستگي به پرداخت و اطبا با تحذق که ارباب طب نطاسي و حدس بقراطي و انفس مسيحي بودند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه بر حسب تکيف اخلاط و امزجه بعد از تشخيص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در ازمند بصرانات که کلي قانون و قانون کلي طب آنست مرضى و معرورين را معالجت ميکنند - و عمل - طَبُّ لِمَنْ جَبُّ رَجَدُ لِمَنْ رَدَّ - بجای مي آوردند و على مقتضى الاموال و الطبائع - رَأَى فِي الطَّبِيعَةِ عَجَائِبًا - انواع اشربه و اغذيه و ادويه و معالجين و اقربه مي دهند - و مراتب درای غذائي و غذای درائي نگاه مي دارند - و در جوار آن بستانى استغراس فرمود چون عرصه همت خرد عريض - لمولفه - كَحَلْدٍ نَعِيمٍ وَ رَوْضِ آرِيضٍ - اشجار متماللات مانند

نهال دولتش برومند گشت - و انهار سائلات - فَقَاضَ نَلِي رَضْرَاضِهِ يَتَرَقُّقَ -

در فصل صیف و ربیع متنزه خلایق شد - و از انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقائق در نظرها چون روضه رضوان رائق - بر شاخسارها از نغمات رسلان طیور صحن بستان پر آرای و نوای برپا و طنبور - و بحقیقت سرابستان مملکت شیراز امروز آنست و بسیار رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز و اصقاع در صدد انهدام در معرض انخرام بود انرا تجدید عمارت کرد - و در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابوبکر المصری رحمه الله علیه که جامع ادبی النفس و الدرس و ناصب رایته العقل و النقل بود - در زی خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در تشریح طبقه متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املای عطارد بنوک مژگان مشتری بر نگار سپهر مینافام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد و آفتاب جهان گرد مسطور است - و بعضی اهل عصر راست از قصیده در مدح او که در اثنای خطبه درس تضمین کرده -

شعر

بِضَاعَتِي الْمَرْجَاةُ مَوْلَايَ فَاَقْبِلُنْ * فَاَنْتَ عَزِيزُ الْمَصْرِ بَلْ اَوْحَدُ الْعَصْرِ
وَاَرْفَ لَنَا كَيْلَ الْعِنَايَةِ مَفْضُلًا * يَزِدُّ لَكَ رَبِّي بِسَطَةِ الْجَاهِ وَالْقَدْرِ

اتابک باران انعام و اصطناع سرا و علانیه از سر علانیت و سنای طویست بر زهاد و عباد و صلحا و متصرفه فائز داشتی و جانب ایشان را برائمه و علما و افاضل مرجع دانستی - و چون بداعیه حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تَعَشُّفُ بود متنسکان و متزهدهاں خود را در زی زهادت و معرض -

مَنْ نَشَبَهُ بِقَرَمٍ فَهَوَّ مِنْهُمْ - جلوه‌گري میکردند - و به ايادي و انعامات ار
 محظوظ ميشدند - و از باب بلاغت و اصحاب نفوس ساذجه را گفتي اوليا
 و جلسای خدای تعالى اند و نفوس ملكي دارند و از شائبه شعوزه و احتیال
 خالي - وَ عَلَيَّ ضِدُّ هَذَا الْحَالِ - از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضیلت
 مستغفر بودی و ایشان را فضول نسبت دادی - لا جرم چند افراد از ائمه
 نامدار و علمای بزرگوار را بواسطه نسبت علوم حکمت از عاج کرد و قهراً و جبراً
 از شیواز اخراج نمود - و از جمله امام صدرالدین محمود الاشعري الواعظ بود
 که استحضار و استبصار او در انتها بکلي علوم عقلي و نقلي چون بیاض نهار
 از اقامت پینه استغنا داشت و در شیوه و عظم خود را ابن القرامی عهد
 بل قریع دهر مي انگاشت - چون بلبل خوش نواي منطق او از شاخسار
 منبر بر زمزمه مواعظ و صفیر تذکیر داستان بلاغت زدی از گلزار اسرار
 روحانیان غنچه مکاشفات شگفته گشتی - و بر چرخ فیروزه خرقه نیلي
 غرامت کردی و در و دیوار بحقیقت نه پندار گفتی -

لموءلقه

چون لفظ خوش تو گهر افشان گردد * در حلقه بگوش از بن دندان گردد
 از زلف حرور عارض معني تو * چون چهره آفتاب تابان گردد
 جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کردند که
 کلیات و جزئیات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سائلی از عریصات
 و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع آلهیات و طبیعیات و میزبان
 و هندسه و هیئات و حساب و جدلیات و طب و علم نسب و تالیف و اصلین
 و رموزات تفسیر و تاویل و وجوه قراءت و احادیث و ادبیات از لغت
 و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سوال کردی علی الارتجال جراب

مسئله را در ضمن مبادی و مسائل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی - سالی درمیان حجاج بموضع عرفات وعظ میگفت - و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفۀ نشاندۀ بمجلس ار حاضر آوردند و سخنان او را نیک پسندیده فرمود - و تحسینها فزود و امین دو بیت او را سب بر حسب حال خرد و اتابک -

بیت

از صحبت تو کنون فراق اولی تر * بر درگه توزق و نفاق اولی تر
چون پرده راستی مخالف کردی * ما را پس ازین راه عراق اولی تر
و امام علام شهاب الدین توده پشتی و مولانا عزالدین ابراهیم قیسی
که قیسی الحلم و قسی العلم بود و در افانین علوم وحید عصر و فرید دهر
و علامۀ روزگار و أعجوبۀ ادوار هم بدین مقدمات با صد تهدید تبعید فرمود
و باعث او بر انکار این طائفه اشفاق او بود بر مال و ملک که مبادا
بقوت رویت و درایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتد و خلل سرایت
کند - و چون باریتعالی ملک او را عنقریب زوال مقرر کرده بود آن همه
عزم و حزم و رای جزم فائده نداد -

شعر

وَمَا الْمَالُ وَالْأَهْلُونَ إِلَّا وَدَائِعَ * فَلَا بُدَّ يَوْمًا أَنْ تَرُدَّ الْوَدَائِعَ

بعد از اندک مدتی مملکت فارس که مانند در در صدف معرور
و محفوظ بود بحکم - کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ - چون قطره در دریای

پیشانی غرق شد و روز بروز دست زده احکام مختلف و تنازع آرای متباین میگشت - چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین گردد - وَ مَا تَرْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ - حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس تشیخ و تصوف به بارگاه دولت او حاضر شد - بعد از تقدیم ترحیب و تکریم بانفاس نصائم او تقرب جست وقت نماز شام در آمد - بشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز بست بیچاره معرفت مخارج حروف نیز نداشت - اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ - را چون طبع خرد نا مستقیم خواند - چون از ادای مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد مقلدانه راسخ ترگشت و از روی استحسان و استعظام در حق او سخن راند و وصلتی گرانمایه ارزانی داشت - و نیک مانده است این حکایت باحدوثة سلطان محمد خوارزم شاه - كَحَذَرِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ قَدْ اَلَدِمْ عَلَى الْاَدِمْ - چون او دائم با خواجه امام فخرالدین عمر الرازی در ترجیح طوائف زهاد مَنصُوفَه برائمه و علما بساط مباحث کشیدی و بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکمتر لقمه غیر متکلف و حقیر تر خرقة مزیف قانع میشوند و از اختلاف و اختلاط دامن تعلق در می چینند بزمانی اندک متصدی تلویح کرامات و مترقی بذروه مقامات میگردد - هُمُ الْقَوْمُ لَا يَشْقَى بِهِمْ جَلِيسُهُمْ - و طلبه علوم در تعلیم و تعلم سالها سعیهای جانگداز میکنند و خون جگر ردد چراغ می خورند و ایشانرا این قبول و منزلت پیش مردم حاصل نمی شود - الْمَذْنَبُ لِلطَّرَفِ لَا لِلنَّجْمِ فِي الصَّغَرِ - هر چند خواجه امام نص آیه شریفه - شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ رَأَوْهُ الْعِلْمِ - را که نام

علما در عقب ذکر ملائکه مقرب و زمزمه - لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ - اثبات
 رفته و این آیه دیگر را که بی وساطت غیر ذکر علما قالی نام خود
 گردانیده آنجا که فرموده - وَلَا يَعْلَمُ تَارِيَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ -
 تقریر فرمودندی و حدیث خواجه کائنات را علیه افضل الصلوات و التحیات
 که - فَضَّلَ الْعَالَمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضَلَ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ -
 در عبارت واضح و اشارت لائم با حکمت تطبیق کردی و کرة بعد کرة تلفیق خاطر
 عاطر سلطانی بر انکار اصرار میفرمود و بر فرازرای آن مجتهد استکشاف -
 روزی تلامذه را اشارت کرد تا از حیزر بندگان اصطبل خاص دو شخص را
 بیارند - بعد از الزام باستحمام و استنظاف ایشانرا شرائط حلق و الباس دلق
 بادا رسانیدند و بر سر سجاده مرقع یعنی از اهل جاده تصوف به نشستند -
 فرجه تلامذه بر قاعده مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند - و بحقیقت
 دیورا در شیشه کرده بودند و پیری را در حلقه آورده - بلطف الحیل و حسن
 التدبیر اعلام حضرت با مکنات و سلطنت کرد تا بمیامن همت چنین دو
 بزرگوار مستجاب الدعوت تقرب نماید - سلطان بدین عشوہ زیارت مشائخ
 مزور را تجشم می فرماید و بزانو خدمت با تواضعی بسیار می نشیند -
 و از انفاس انفاس آثار ایشان مستمد گشته صلات مرفور مبذول میفرماید -
 چون بمسند جلالت و سلطنت خرامید خواجه امام از ضرورت مراد کشف القناع
 کرد و سلطانرا بدین تصریح اقتناع که این دو شخص دیروز در مرابط خیول
 و مزابل نشست داشتند و با صہیل و نہیق موانست داشتند - رای ملک
 پرور شاهنشاهی چه میفرماید - مجرد حلق و تزیی بزی حلق و تشیخ یکرور
 در نظر خلق مغیر خلق و سیرت ایشان میتواند بود و پوشیدن جامه ازرق کسی
 را ازرق هوا پرستی خلاص داد یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت -

شعر

لَيْسَ التَّصَرُّفُ أَنْ يَلَاقِيكَ الْفَتَى * وَعَلَيْهِ مِنْ لَبْسِ الْمُجَوِّسِ مَرْقَعٌ
لِطَرَائِقِ سُرْدٍ وَبَيضِ لَفْقَتِ * وَكَأَنَّهُ فِيهِ غُرَابٌ أَبْقَعَ

چگونه مقابل افتد با مساعی متعلمی که سالها در کسب کمال نفس و تغنن در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول ست معرفت تصدر موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده - هَلْ يَسْتَرِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ - سلطان اعتراف کرد و باز بساط مجادلت نگسترد - بَعْدَ هَذَا الْحَشْرِ الَّذِي هُوَ الَّذِي مِنْ حَشْرِ مَا فِي الْكَاسِ وَالْطَّفِّ مِنْ شَمَامَةِ تَدَارٍ فِي مَجْلِسِ الْأَسْتِثْنَاءِ -

مصراع هم بر سر قصه خود آیم *

مدار مملکت اتابکی بر امیر فخرالدین ابوبکر و مقرب الدین مسعود بود - و این فخرالدین ابوبکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را ابن نصر حوایجی گفتندی - از جمله رعام الناس و سوقه او در سن دهن البلوغ بود که حوائج به مطبخ اتابکی کشیدی - اتفاقاً روزی نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود او بود بروی افتاد - وَ مَا لِدَوْلَةٍ إِلَّا الْإِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ - خصائل رشد و شمائل شهامتی در ناصیه او تفرس کرد او را در اعداد خدم طشت خانه معدود فرمود و ازان پایه عمان قریب به خزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و معط و نور اعتماد و اعتقاد اتابکی شد - و در چمن فرهی -

الملمع

کشید قامت آزادی چو سر سبی * اِنْ السَّری اِذَا سَرَى فَبِنَفْسِهِ

باندک مدت منصب امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت
و در حیات کمال دولت و افاضت سجال مکرمت و ترقی بمعارج قصوای
همت و تفصی از لوازم سر رفعت بداعیه -

شعر

وَلَقَدْ سَمَوْتَ بِهَمَّتِي وَ سَمَا بِهَا * طَلَبِي الْمَكَارِمَ بِالْفِعَالِ الْاَفْضَلِ

درجه یافت که در میدان روزگار مثار آثار او درور دیده مناقب ملوک
ایام و تاج تارک نام یافتگان شهر و اعرام شد -

شعر

بِالسُّعْيِ رَاجِهْ نِعْمَةً * تَأْتِي وَ لَا تَقْنَعُ بِشَبْعَةٍ

فَالْقُدُّ فِي عَقْدِ الْحَسَابِ * بِسَعْيِهِ سَيَصِيرُ سَبْعَةً

و درین حال که ذکر او مثبت میگشت این قطعه انشا کرده شد -

شعر

فَبَعْدَ رَجْدٍ سَعْيًا تَنَلُ بِرَغَائِبِ * وَ مَا الْمَجْدُ عَنْ ذِي الْاِخْتِيَارِ بِغَائِبِ

بِهَمَّتِهِ يَسْمُرُ الْفَتَى لَامْعَالَةً * كَطَائِرٍ جَرَّ بِالْجَنَاحِ الْمُنَاسِبِ

تَدْرُبُ تَدْرُجُ لِلْمَعَالِي تَصَاعِدًا * وَ لَا تَخْشَ عَنْ دَهْرِ آتِي بِمَصَالِبِ

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَصْلُ زَكِيٍّ وَ مُنْسَبٍ * فَلَنْفَسٍ عَصَامٍ سَرَدَتْ لِلْمُنَاصِبِ

وَلَا تَقُلِ التَّكْدِيرَ يُجَرِّبِي بَعَادِثِ * وَمَا كُلُّ مَطْلُوبٍ يَزُفُ لِطَالِبٍ
لَّانْ جُدُودَ الْمَرْءِ تُقْضَى بِجَدِّهِ * وَذَا الْكُسْلُ الْمُمَقَّرَتِ فِطْرَةً خَالِبِ

تفصیل صنیع مکارم اراز تشیید مساجد و تمهید قواعد اربطه و سقایات و حمامات خصرما و بذل اموال و استعفار خزائن عموماً مجبور نفس و مفطور همت و مخترع اربعیت و مبتدع حسن تنحیت آورده و تربیت ائمه و افاضل بوفور انعام سائغ و ایوای یتامی و ارامل در کنف مرحمت شائع درین موضع مفصّی به تطویل خواهد بود - وَلَا رَجَدَ مَعَ الرَّجْدَانِ وَ لَيْسَ الْخَيْرُ كَالْعِيَانِ - و تواند بود که بعضی متأملان آنرا از قبیل - أَحْسَنُ الشَّعْرِ أَكْذَبُهُ - پندارند - از اشخاص رقبات خیر آنچه امروز معمور و مزین ست و مراسم و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر دران معین و اخایر املاک که در سلک وقفیه کشیده هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رائج در ساله ارتفاع آنست باوجود تغلب و تعدی بیگانگان و فساد تصرف فرزندان او استدلال میتوان کرد بر مکارم ذاتی و خلال پسندیده آن عزیز مصر مررت و کریم عرصه فکوت - وَمَعَ هَذِهِ الشَّمَالِ - در صدق عبودیت ولی نعمت ایاز ثانی بود و مبانی اخلاص و صفائی نیت را بحسن عقیدت بانی - لا شک بر نام نیک که عاقبت محمود جز آن نیستی فالز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حائلز -

* بیت *

بزرگ همت باش ای پسر که رتبت تو
چنانکه همت تست آنقدر تواند بود

ذکر قوانین دارالملک شیراز و اعمال و مایذاسب

لنک الاحوال

منقول از رادبان اخبار و اخبار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی طاب مژواه کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و درر قصور و ازدحام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده و تمغای دارات و طیارات و قوانین دیوان و قفجر مرآشی معین نشده و در سائر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر و مساحت و خرص با املاک ملاک معهود نه - و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بذور و تقاری از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه آنرا بمناصفه موسوم بودی و الا قلم تعرض و مطالبات منکسم داشتندی و سحاب منافع و عوائد منصرف و ملک را منسجم الا ما شاء الله -

شعر

فَيَا طَيْبَ أَمَالٍ نَأَتْ لَيْتَهَا دَنْتُ * فَيَدُنُّوْ مِنْ الْعَيْشِ الْمَهْنَى بَعِيدُهُ

اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و امنای مملکت مشاورت کرد - زنده تشارر آنکه اطماع امرای مغول و ترقعات خراتین و اخراجات ایشان زیادت از آن ست که در حوصله حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی لایذبی ست بدان مضاف میگردد - رای همگان درین مصلحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه مصلحت می بیند - عماد الدین میراثی منصب انشا داشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بوده - مذکور بطیب تقریر کرد که از رویی شرع مطهر رخصت هست الوالمر را برای ذب از حرره اسلام

رعایت مناهج جمهور و غبطت امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب ثروت
 بهر وجه استمداد کردن - لَطْفًا وَ عَنَفًا وَ طَوْعًا وَ رَوْعًا - پس دارات و طیارات
 در نفس دارالملک و اعمال وضع کرد و قوانین بر دخول اصناف قماشات
 و عشور خیرول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین گردانید و تمغاهای انواع
 مطعومات الاجر و گندم بریده کشت و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات
 مشارب آن از مسیل اودیه بود و حاصلات آن اهل استعمار و دهاقین و بناء را
 شائع و مهنا بنصف مقاسمه فرمود - و املاک ارباب را از قنوات و طواحین
 و درالیمب و بساتین به نسبت اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس
 و عشر بالیسر و العسر آغاز نهان و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار
 مثمرات بر مساحت و تقدیر و خرص و تقریر مبنی ساخت - و در قری
 الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود و عراض آن نواحی از ترقق
 زلال آن طیره باغ ارم - دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزا
 و ادار اجرا مشارب تاکیدی زیادت رفت - و درین باب تضییق بلا حد و جرعه
 آب قراح نیز در مذاق اهل استحقاق - وَلِکُلِّ اَنَاسٍ مَّشْرَبٌ - منقص کشت -
 مثل است که اگر کسی را لقمه در مجری حلقوم بگیرد معالجه آنرا
 بتجرع آب معالجه واجب داند اما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه
 تداری بهیچ چیز نتوان جست و دست از نعمت حیات باید شست -

شعر

يَدَارِي بِمَاءٍ مَنْ يَغْصُ بِلَقْمَةٍ * وَكَيْفَ أَدَارِي إِذْ شَرِثْتُ بِمَاءٍ

مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امثال یافت و بنقیس
 و قطمیر بر صفحات دساتیر و قوانین نامه ملک این رسم ارتسام - اموال

عالم بخزانۀ اتابک عالد شد - اما عماد الدین میراثی میراث بدنامی برو -
 و از انواع آداب را متشبث و باسباب نظم و نثر متسبب بود - در عهد اتابک
 سعد این قطعه متضمن شکایت از عزل بصاحب عمید الدین فرستاد -

شعر

لِسُدَّةٍ مَوْلَانَا عَلِيٍّ رَتَّاجٌ * وَذَلِكَ فَخْرٌ لِلْعَبِيدِ وَتَاجٌ
 تَعْيِزْتُ لَا ادْرِي دَوَاءَ لِعَلَّةٍ * وَازْمَنَ لِي دَاءَ رَسَاءِ مِزَاجٍ
 اَتَرْفُضِي بَكْرِنَ الْعَبْدِ مَعْرُورَ فَارِسٍ * رَمْنَهُ إِلَى اَرْضِ الْعِرَاقِ فَجَاجٍ
 بَثُورٍ مَنَاعِي رَهِي كَالْبَزِّ خَالِصٍ * رَلِّقْسِرِي الْقَلْبَ كَانَ رَوَّاجٍ

عمید الدین در جواب از قطعه بران وزن در روی بفرستاد از انجمله
 این دو بیت در قلم آمد -

شعر

وَقَدْ يَنْفَقُ الشَّيْئِيُّ الْخَسِيسَ مَهَابَةً * وَيَعْدَمُ لِلشَّيْئِ الْخَطِيرَ رَوَّاجٌ
 رَلِّخَزَزَاتِ الرُّذُلِ شَيْءُ الْمَوَاضِعِ * وَرَمَضَعَ تَرْمِضِ الْجَوَاهِرِ تَاجٌ

الحق از نفوس افاضل میل بوضع مژدیات و مژدیات بخسران طوائف
 نالائق ست و مذموم - وَالشَّفَقَةُ عَلَى الْمَلِكِ شَرٌّ - خردمندان گفته اند
 پنج چیز در پنج موضع ضائع افتد و وخامت آن شائع - چراغ در آفتاب
 و خضاب در شباب و تواضع در مستان و اسرار گفتن با زنان و شفقت بر کار
 سلطان - چون اتابک برخاست مشیران حضرت از کورس منال رعایا تجرع
 بل تکرع کرد و در شب غفلت از قبول نصیحت -
 مصرع فردای قیام گرم روزیست مکن -

تمنع نمود - علی التدریج نفائس املاک و نوامی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضاة و جماهیر اعیان و کفایة با حوزة دیوان میگرفت - و صاحب را در معرض احتیاج دیوانی و بازخواست سلطانی می آورد - لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ -

بیت

عقاب چون توئی اندر ازای طاقت من
حدیث حملہ شیرست و حیلہ روباہ

حکایت ابر منصور الخلیفه نمودار حال او آمد - مَنْ لَمْ يَشْبِعْهُ خِلَافَةُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ لَمْ يَشْبِعْهُ ضِيَاعُ الْيَتَمَى وَالْمَسَاكِينِ - وقتی این بیت گفته ام -

شعر

نَيَّا مَوَدًّا نَارًا لِغَيْرِكَ مَوَدَّهَا * وَيَا زَارِعًا بَذْرًا لِغَيْرِكَ يَحْصِدَ

وقاضی عزالدین العلوی را که خاندان ایشان دوحه سیادت وقاضی القضائی بود از اعتناق شغل قضا معزول گردانید و تمامت املاک موروث و مکتسب ایشانرا در دارالملک و اعمال با قبضه تصرف گرفت - بنابر آنکه طائفه سادات در شیراز قومی انبوه اند و تغلب و استیلا تمام دارند اگر حسب ثروت و مال و فسحت املاک و منصب حکومت - قضا با شرف نسب سیادت ایشانرا جمع شود سودای تملک و سلطنت در ضمائر ممکن گیرد و مملکت شیراز را از تصرف من استنزاع کنند - پس منصب و کالس حضرت در تفحص املاک ممالک و دعاری آن بقاضی القضاة السعید مجدالدین اسماعیل الغالی اکرم الله مثواه که شافعی ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد که حجم و ثائق ملاک را مطالعه و احتیاط نمایند - هر تاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمه شرعی

بر صحت آن مکتوب مسجل معلم بنشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن امضا را مثال دیوان اعلیٰ موشم بتوقیع ارزانی داشته آید و الا که حجت انتقالي را تاریخ ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب استنزاع رود - ثقات نفات و اثبات رواة چنین اثبات کرده اند که روزی متظلمی وثیقهٔ بیارگاه سلطنت او آورد و در خدمت اتابکی شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما و علمای نامدار بوده و ظرائف ظرافات و لطائف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند - مطالعه کرده عرضه داشت که به یکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت می شود - اتابک تعجب نمود - در جواب گفت حکم پادشاه بران جملت ست که انتقال پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سالست - اتابک خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود - چون اکثر نواحی گرمسیرات از عهد پدرش باز در تشبث امرای آن اطراف بود و بعلت اقطاع و جامکیات و تصرف قاطع و تصور - اِنَّا وَجَدْنَا اِباءَنَا عَلٰی اُمَّةٍ - چیزیست بدیوان اتابکی نمی رسید ایشان را مدمر و املاک مسخر گردانید و متصرفات را بزعارع مخاطبات عنیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد - و اگر کسی باستظهار اعوان و اعتماد مناعت مکان طریق تمرد و شراست می ورزید و چند روزی از چنبر اوامر گردن مطاوعت می کشید شجرهٔ بنیاد او را مستاصل می کرد و ثمرهٔ آمانی خود مستحصل - و نظر بر آنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نعمت تواند بود و هرآینه اعیان و خدم را بر تخطی خطهٔ طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طریقۂ - اَجْعُ کَلْبَکَ یَتَّبِعُکَ - دور افتد و اقارب را بر نعمت خویش مکنت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را نیش و مرور را پر و گُرک را در گله سر دهند هیچ

وزیر و نائب یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک روزگاری بملابست
اشتغال منصوب نمی فرمود که عنقریب بجر الثقیل و علت رفع و استندراک
در پای اذلال مضاده مخفوض نمی کرد - چنانکه گفته ام - نَصَبَكَ بِالْحَقِيقَةِ
نَصَبٌ فِي الْحَيَوةِ - وَشَعْلَكَ عَزَلَهُمْ عَنِ الدُّدَاتِ - وَعَمَلَكَ عَامِلٌ جَارٌ لِلنُّبَاتِ -

* شعر *

أَيُّ يَوْمٍ سَرُّنَنِّي بِرِصَالٍ * لَمْ تَبْعُنِي ثَلَاثَةَ بَصَدُودٍ

صفت قلعهٔ اسفید و شعب روان

چون از حکم یرلیغ بنخریب قلاع و رباع ممالک ایلچیان بهر طرف
روان شدند در شیراز محاسن و محاصر نامحصور بر قلع و انهدام
مقصور گشت - اللَّهُمَّ إِلَّا قَلْعَهُ اسْفِيدَ که از بهر منافعت بر کمال حصانت
آن از حضرت التماس ابقا رفت و معاف فرمود و آن قلعه ایست شماء
در نواحی نویندجان نمود را رقبهٔ قلعه شماء بر مفرق کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده -
يُطَارِحُ سَكَنَهَا قِمَّةَ الْجَزَاءِ - وَيَنَاطِمُ وَعِزَّهَا قَرْنَ ثَوْرِ الْخَضْرَاءِ - عَذْرَاءُ افْتَرَا عَهَا
مِنْ قَدِيمِ الدَّهْرِ لَيْسَ بِمُسْلِمٍ - وَلَمْ يَعْزِجْ الْوَهْمُ إِلَيْهِ إِلَّا بِمِرْقَاةٍ وَسَلَمٍ - مَحَلَّقُ الْعُقَابِ
دُرَّتُهُ - وَمَا أَظَلَّ السُّعَابُ مَثْوًى - بيشک هست از مطالعهٔ ارتفاعش دیدهٔ زرقا
کند - و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره - و از چارهٔ برفتن فکردانا قاصر -
و از اندیشهٔ فرود آمدن رای زیرک ابترا -

بیت لمؤلفه

نبد بامش از ابر بر رفته تر * که بد بامش از ابر بر رفته تر

رواهی صراط آساتند و باریک بران ممدود بقدر آنکه یک سو را محال
و مجاز تراند بود - و بالای قلعه زمینی مسطح مستطیل قریب یک میل
جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار - و در سالی
تعداد اشجار مثمره آنجا کردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن
درخت انجیر در شمار آمد - و باین وسائل آبی صافی تر از روان عاقل -
يُشَابُ بِمَاءٍ مِّثْلِ مَاءِ الْمَفَاصِلِ كَالْحَيَاتِ سَرَّتْ فِي جَنَابَاتِهَا بَلْ كَسَلَسَالِ
الْحَيَوةِ جَرَتْ عَلَى رَجَابَاتِهَا يَضَاهِي رَضَابِ الْغَانِيَاتِ حَلَاوَةً - و يَذُرُّ عَلَى
أَطْبَاقِ الْهَرَاءِ لَطَافَةً - بر فرق قله جاری وسائل - و آبیائی بدان آب دائر
و از راز تیغ کوه باز بطرف رادی منهدم - چنانکه صورت تحدیر آن از اصطکاک
رعد نوروزی مسیر یک میل راه خبر می دهد - و اتابک ابوبکر آنرا دائم
بخزائن و اخائر ذخائر مشحون داشته بود و مستحفظان امین و کورتوالان
معتمد آنجا گماشته - و آنرا پیش حوادث روزگار موثلی مکین و معقلی
حصین می شمرد - و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی نویندجان غلات نو
نقل بمحارز قلعه رفتی و آنچه محروز بودی بر لشکریان در عرض نان پاره
قسمت - و فردوسی بدین بیت آنرا خواسته است -

بیت

دژی بد که بد نام آن دژ سفید * که ایرانیانرا بدان بد آمد
و امروز در بلاد مومن و طایفی ایل و یاغی محصنه بدین حصانت
و آراستگی نشان نمی دهند - و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر

در شرح اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفت حال این قلعه است - و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعه ارسلان کشای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرایی ایراد کرده که شخصی از آحاد اشکریه داران سلطان بوقت مراجعت از سمرنات ازدهائی را بکشت - بر در قلعه غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سی گز بالای آن بود و عرضش چهار گز - و اگر کسی این سخن را استوار نداند برخیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر قلعه چون شادروانی آویخته است مشاهده کند - درین مقام باری جدیست از مهازلت دور و حقیقتی از مجاز نفور - هرکس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد و خود را از بیانی بی نیاز نداند بر خیزد و بنظاره رود -

مصراع گر نیست باروت زمن اینک برر بین *

تا فلک البروج را متأس روانخ جبال مشاهده افتند و منبع دجله و فرات را از ذهاب سیال چشمه آن خون در جگر ایستاده یابد - حکایت کنند که اتابک پیوسته تفاخر کردی که در ملک من در چیز است که پادشاهان نامدار را در سرا و ضرا ازان گزیر و جز بدان گزیر نیست - یکی حصنی چون قلعه اسفید و دیگر نزهت گاه چون شعب بران - دوحه دلکشتر از حدیقه ریاحین و طارم خلد و باغچه ارم و نزهتین طرفی از بهشت - چارگانه عالم در اسعار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات مرقف اغانی این معنی ترجمانی می کنند -

شعر

مَعَالِی الشَّعَبِ طِیْبًا فِی الْمَغَانِی * بِمَنْزِلَةِ الرَّیُّعِ مِنَ الزَّمَانِ

چون سلامی شاعر در خدمت ركب دوران حركت عضد الدولة بشعب
بران رسيد باشارت عضد الدولة در اوصاف اطراف نواخت و طراوت آنجا
قصيده غرا انشا كرد از انجمله اين چند بيت تحرير را متناسب
و متناسق نمود -

شعر

اشْرَبَ عَلَى الشَّعْبِ وَأَحْلَلْ رَوْضَةَ أَنْفَا * قَدْ زَادَنِي حُسْنَهُ فَاذِدْنَهُ شَغْفَا
إِذِ الْبَسِ الْهَيْفَ مِنْ أَغْصَانِهِ رَقَا * وَلَقِنْ الْعَجْمُ مِنْ أَطْيَارِهِ نَتْفَا
وَكُمِرَتْ جَنَّةُ الْأَعْصَانِ مَثْمَرَةً * مِنْ نَازِعٍ قَرَطَا أَوْ الْبَسِ شُنْفَا
وَالْمَاءُ يُثْنِي عَلَى أَعْطَافِهَا أَزْرَا * وَالرِّيحُ تَعْلِقُهُ فِي أَطْرَافِهَا شَرْفَا
وَالشَّمْسُ تَحْرِقُ مِنْ أَشْجَارِهَا طَرَفَا * بِنَرِّهَا فَيَرِينَا تَحْتَهَا طَرَفَا
مِنْ قَائِلٍ نَسَجَتْ دُرْعَا مَقْضَضَةً * وَقَائِلٍ ذَهَبَتْ أَوْ فَضَّضَتْ صَحْفَا
ظَلَّتْ تَرْفُ لَهُ الدُّنْيَا مُحَاسِنَهَا * وَتَسْتَعِدُّ لَهُ الْأَلْطَافَ وَالتَّحْفَا
مِنْ عَارِضٍ رَكِفَا أَوْ بَارِقٍ خَطْفَا * أَوْ طَائِرٍ هَتَفَا أَوْ سَائِرٍ رَقْفَا

ذكر شاهزاده سلغور شاه قرانداش خان بن سعد

و چگونگی حال او

چون صولت برادر و كثرت رساوس خاطر از مي دانست از هوس
مداخلت در مال و ملك و امور لشكر كشي بكلي اجتناب كرد و او شاهزاده
اديب اريب بود - صورتی جميل و سیرتی نبيل داشت طبعی زاهر چون

زهره زهرا رخطی دلکش چون غالیه بر چهره حورا - وازان روی که -

* بیت *

جهان نیمی ز بهر نیک نامیست * دگر نیمه ز بهر شادامیست

شعر

هَمَا رَهْمَا لَمْ يَبْقَ شَيْءٌ سَرَاهَمَا * حَدِيثٌ عَتِيقٌ أَوْ عَتِيقٌ رَحِيقٌ

وَأَنِّي مِنْ لَدَاتِ عَمْرِي لَفَانَعٌ * بَحَلُّو حَدِيثٌ أَوْ بَمَرٍ عَتِيقٌ

بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی را چون اریکه خلد و روضه
نعیم ساخته بود و آنرا صبورح آباد نام نهاده و نصیحت ابن المعتز را بگوش
جان استماع نموده -

شعر

فَبَادِرُ بَايَمِ السُّرُورِ فَانْهَا * سِرَاعٌ وَآيَامُ الْهَمْرِ بَطَاءُ

وَحَلَّ عَنَانَ الْحَادِثَاتِ بِوَجْهَهَا * فَإِنَّ عَنَانَ الْحَادِثَاتِ عَنَاءُ

در شب و روزی روی نهمت در روی شاهدان پاكيزه رخسارکرد و از
جهان همنشینی چنگ و همدمی جام اختیار - گاه در مستی پیش غنچه
دهان خویان که با حسن تبسم آن صبح از دم سردی بر خود می خندید
چون شمع از دل گرمی می گریست و باز در اثناء مفارقات شکر
بتان که یار شیرین سمع فرهاد وقت ارسزد چون غنچه خندان می گشت -
مجلس او دائم با نشید اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی
و بریق چهره ترکان ایلاتی ملاقی بود و در جهان ملتمس او همه آنکه -

بیت

در ده می لعل ازغوان ای ساقی * کز غم بلبم رسید جان ای ساقی
 تا بو که خراب کردم و باز رهم * یک لحظه ز جور این زمان ای ساقی
 در تعلل بئفل ساغر و تمیل بنقل شاعر این ابیات که موجب هزج
 وافر و سرور کامل و نشاطی بسیط ست در دائره حال او متقارب نموده -

شعر

رَمَا الْعِيشُ إِلَّا مَعَ الْغَايَاتِ * صَبَّاحَ الْوَجْهِ ذَرَاتِ الطُّنُجِ
 وَ شَرِبَ الْمَدَامَ بِمَاءِ الْغَمَامِ * وَ غَرِبَ الْإِقْيَانُ بِوَقْتِ السُّعْرِ
 وَ أَشْجَارِ سَرِّ بِمِيدَانِ آبِ * وَ شَاهِسْفَرَمَ غَضِيفِ النَّظَرِ
 وَ بَيْتِ خَلِيٍّ وَ قُرْشِ رُطِيٍّ * وَ طَلِيبِ زَكِيِّ وَ شَابِ عَطَرِ
 فَهَذَا النَّعِيمُ وَ كُلُّ السُّرُورِ * وَ مَا دُونَ هَذَا فَعِيشُ كَدَرِ

زمانی بیاری بند قبای درپائی کشاده و سر زلفی شکسته و ساعتی
 ببازی حلقه گرشواری کشیده و گره طره باز بسته - هر دم ملاح نشاط در دریای
 وصال بهرب شربه مراد سفینه آرزو را بلب و کناری رسانیده - و خیاط
 اقبال اندازه پیراهن امید بر قامت مقصود گرفته و وصلی در افتاده - در
 مبروح آباد عشرت شب دوش با شاهد دوش بر دوش غم دل گویان
 و در شب از غلوی برنایی داد طرب داده این بیت سرایان -

بیت

عمر منی ای شب اربه پایان نرسی * جان منی ای صبح اگر بر نائی
 و روزگار از دور چشم بد دور میگفت و گوهر این معنی را بالماس
 خرد می سفت -

شعر

فَأَنْسُ الْفَتَى فِي الدَّهْرِ خُلْ مَسَاعِدٌ * فَإِنَّ فَاتَهُ الْخُلَّ الْمَسَاعِدُ فَالْخُمُرُ

کار او برین منوال مطرب بود و گوش هوش حسن این مقال را مسترق
و دیده عقل بدان متنبه -

بیت

بروز شنبه بر کف نبیذ روشن نه
که از نبیذ شود مرد را کشاده گره
چو حکم فردا نزدیک خلق یکسان نیست
دو روزه کن طرب و باده خور به یکشنبه
دو شنبه ار چه که محمود نیست بیکاری
شراب و سبزه دلدار در دو شنبه به
سه شنبه که تماشای عاقلان باشد
مرافقت کن و می نوش و زهد پیشه منده
چهار شنبه که روز مظالم ست مشو
برون ز خانه و داد خود از نبیذ بده
چو پنجم روزه خماست روز پنجشنبه
شکستنش را در پوش هم زباده زره
چو کار عامه نماز ست روز آدینه
تو خاص باش و کمان نشاط کن برزه
اگر بود بکفم سیم و در اجل تاخیر
همین کنم که ترا گفتم ای پسر بالله

وقتی درین معنی این حکایت را بمجلس انس یکی از دوستان
فرستاده ام - السَّبْتُ سَبَبٌ لِجَرِّ الْإِنْسَانِ - وَرَفَعَ الْكَاسَ - وَاجِدُ الْوَحْدِ
أَخَذَ أَيْدِي النَّدَامَى بِالْمَدَامِ وَمِنْ شَرِيعَةِ الْإِثْنَيْنِ إِلَّا يَبِينُ فِيهِ إِلَّا رَجَعَهُ الْجَامُ
وَمَنْ شَرَبَ الْكُلْثَاءَ حَصَلَ لَهُ ثَلَاثَا عِشْرِينَ رُبِيَّةً - وَالْأَرْبَعَاءُ يَكْبُرُ أَرْبَعًا عَلَى الْهَمِزِ
إِذَا دَارَ كَأْسَ الْعَقَارِ فِيهِ - وَالْخَمِيسُ لِفَلَكَ الْعِشْرِ طَبِيعَةٌ خَامِسَةٌ -

شعر

قُمْ فَاسْقِنِي قَبْلَ الصَّبَاحِ الْمُسْفِرِ * يَوْمَ الْخَمِيسِ عَلَى طُلُوعِ الْمُشْتَرِي
وَالْجُمُعَةِ جَامِعَةَ لِسَائِطِ الْعَرِسِ وَالتَّعْرِيسِ - وَمَرْخَصَةَ لَزْفَانِ ابْنِ الْكِرَامِ
بَيْنَتِ الْكَرَمِ أَعْنَى الْخَنْدَرِيسِ - وَإِذَا لَقِيتَ الْجُمُعَةَ الزَّهْرَاءَ فَلْيَكُنِ الْغَبْرُوقُ
عَلَى الْجَبِينِ الْأَزْهَرِ - وچون در اثنای ایام این مقالات را مستمع بودی
وخطوات عیش و عشرت را متبع در شهر متبرک نیز تفادی نجستی تا
وصیت - إِذَا الْعِشْرُونَ مِنْ شُعْبَانَ رَلَّتْ - را کار بستنی و از گفتهٔ کاتب گفتمی -

بیت

ساقی زمی ناب کفم گلگون کن * و اندیشهٔ تقلید ز سر بیرون کن
عشرون چو ز شعبان شد رگل چهره نمود * تدبیر وصیت اذا العشرون کن

شعر

فَلَمَّا تَبَدَّى هِلَالُ الصِّيَامِ * تَنَحَّسْتُ عَلَى الْكَاسِ وَالْبَرِّطِ
استهلال رمضان را رَبِّي وَرَبُّكَ اللَّهُ بگفتی و بدامنِ نَعْمِ الشُّفِيعِ الْقُرْآنِ
تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف معبد بطاخ غبرت لولهٔ منثور

ورشک گلبرگِ مطرور بنوشتی و بعبه معظمه فرستادی - این بذله مشهور
 باشد که نظام الملک صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در معرض
 ظرافت و لطافت طبع او نجم رفیع ناچم افول یافتی - و روضه نفیر کشاجم -
 وَهُوَ كَاتِبٌ شَاعِرٌ مُنَجِّمٌ - ذبول پذیرفتی - در رمضان بخدمت او رفت
 و از سبب ادمان تحریر سوال کرد - شاهزاده فرمود که نیت راسخ شده که
 هر سالی بخط خویش سی پاره قرآن بحضرت کعبه اَجَلَهَا اللَّهُ فرستم -
 نظام الملک در جواب بدیه گفت - چون شاهزاده با امر آن کار نمی کند
 باز خانه صاحب فرستادن اولی باشد - و او را رباعیات لطائف آیات ست -
 كُلُّهَا خُمَيْرِيَّةٌ مَفْسِقَةٌ وَغَزَلِيَّاتٌ مُعَشَّقَةٌ كَالنَّحْلِ رِبْقَةٌ وَكَالْهَوَاءِ رِقَّةٌ - متضمن صنعب
 کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از دیباچه آن لامع - اما در خور
 همت مقبلانه دستگاه نداشت -

* شعر *

تَمَّتْ مَنَائِعُهُ فَمَا يُزْرِي بِهَا * مَعَ فَضْلِهِ رَسَخَائِهِ وَكَمَالِهِ
 إِلَّا فَصُورٌ وَجَرْدُهُ عَنْ جُرْدِهِ * لَا عَيْبَ لِلرَّجُلِ الْكَرِيمِ كَمَالِهِ

لاجرم از مقتضی

* شعر *

الْكَيْسُ وَالْكَاسُ لَا يَرْجَى امْتِلَاُهُمَا * فَفَرَّغَ الْكَيْسَ حَتَّى تَمْلَأَ الْكَاسُ

باز می اندیشید و در دام ناکامی می پیچید - و بزغم دهر خاکسار
 هم از باده آبی بر غم آتش نعل میریخت و در شکایت فلک دوار
 ... ناامید از طمع آنداز آتش اینمندی می انگیخت -

* بیت *

کی چرخ بگردش تو خرسند نیم * آزادم کن که لائق بند نیم
 گر چشم تو بر بے هنر و نا اهل سس * من نیز چنان اهل هنرمند نیم
 و با آنکه جوامع ضمیر او چنین مشغوف بود بر استیفای لذات تمتع
 از عیش و شهرات مقصود بالذات می شمرد - و در خیال او مجال تمنای
 حکومت عین محال بود بلکه بر تملک بملک سنجری جرعه جام ساقیان را
 ترجیح نهاده - اتابک هنرز از جانب او با امن بود و نظر اهتمام
 و اشفاق اخوت بر حال او نمی انداخت - محقر ولایتی که حاصلات آن
 سیم مطربان و جائزه شعرا و ریاحین مجلس را رانی نبوده چون ارزانی
 داشته ماه و سال بر نیامده بر تکدیر و تغییـر اشارت رانده - و از امر
 و اکابر کسی را یارانه که بطریق خدمت یا یارانه بمجلس و جناب او حاضر
 شدی با وضوح این دلائل وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند که
 سلغور شاه در صبح آباد لشکر را تعبیه داده و با بعضی امرای از سر بغض
 اتفاق کرده - که مغاصه و بغته بغیه مقصود را قصد پیروند و بعصابه
 غدر عصابه ضلال دیده اقبال بازیندد - بدین نیمیت باطل و تهمت عاطل که
 به همه صاحب دولتان نسبتی نداشت هواجس نفس آماره عنان کش آمد
 تا بی امارت دلیلی با جمع اماره و لشکر در صعد می چون به نسیم صنع
 سمن زار آسمان بشگفت و صبا از حرکات مرزورن خود مشام ایام را لعلخه
 ساز آمد چنانچه ابی الفرج موفقی گفت -

* شعر *

لَقَدْ تَبَسَّمَ ثَغَرَ الصَّبَمِ مِنْ فَلَقِهِ * وَ مَاتَ جَنِّمَ الدُّجَى عَجَلَانَ مِنْ فَرْقِهِ
 رَمَقَ الدَّيْلِكَ اِنْسًا بِالذِّئْلِ لَقِيَتْ * عَيْنَاهُ فِي دَهْمَةِ الاَظْلَامِ مِنْ شَفَقِهِ

بر نشست و صبح آباد را چون نگیـن در حلقه گرفت - ساعتی
توقف نمود چون مصدق تقریر تمام بے نام حرکتی مشاهده نرفت و اثری
یافته نشد یکی را از مقربان در اندرون فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی
اعلام کرده دزدیده نظریه گمارد و پرشیده خبری آرد - آن شخص دررفت
و تمامت خواص و ندما و حریران را از مداومت کاس مدام مست افتاده
یافت و سرورت عقار زمام عقل همه را در خلاب حیرت اندخته

بیت لمؤلفه

صبح و صبح و زمی قلقله * گل و گلبن و بلبل و بلبله
مطربان از نوا دم بسته و مست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون
ساغر از دست - رطل شکسته و می ریخته و شاهد خراب و عقد گردن گسیخته -
دف از طپانچه خوردن دمی آسوده و دیده نای یکنفس بغرنده چنگ
گیسواشفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخسار
بانشای این غزل آبدار عجب که نکرده بود خفتگان را بیدار -

* بیت *

در چنین صبحی که باشد شاد مست
وز دم باد صبا شمشاد مست
چشم نرگس از شبانه در خم
غنچه مست و سوسن آزاد مست
چنگ مست و نای مست و لاله مست
مرغ مست و صبح مست و باد مست
عاشق آنم که از برخاست دیر
بنده آنم که زود افتاد مست

چون دل مست شرف ذرات کون

از شراب الیزالی باد مست

سلغور در خانه خلوت سر بر کنار مغنیه نهاده بود و جامه‌ها بیرون کرده از جامه‌های ملآن که خورده طافم افتاده - خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند

* شعر *

وَالرَّيْحُ تَحْدَرُ أَطْرَافَ الرِّدَاءِ كَمَا * أَقْضَى الشَّفِيقُ عَلَى تَنْبِيهِ رَسَنِي

هیئات ابیات قاضی یحیی ابن انثم موافق آمد -

* شعر *

فَقُلْتُ خُذْ قَالَ كَفِّي لَا تُسَاعِدْنِي * فَقُلْتُ قُمْ قَالَ رَجُلِي لِاتْرَاطِينِي
إِنِّي غَفَلْتُ مِنَ السَّاقِي فَصَيَّرَنِي * كَمَا تَرَانِي سَلِيبَ الْعَقْلِ وَالِدِينِ

بعنف و دلک تمام و تبرید بآب سرد و حموضات اندک افاقتی یافت با یکتا جامه بیرون رفت و مستانه مراسم خدمت اقامت کرد - اتابک چون او را بران هیأت دید پشیمان شد و از سخن ناقل بیجان - سلغور شاه صفای باطن خود را چون باطن برادر مقابله کرد دلش در غلیان آمد و از تصاعد بخارات مراد ذوبان یافت - قطرات عبرات را بر صفحات و جنات ریزان گردانید و باز گشت - اتابک عنان به مخیم اقبال تافت و سلغور را قروض تمام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع شد و از آن جمع خاطر پریشان -

بیت لموعلفه

تا بمیرد آتش غم می‌کنم من کار آب

نه چه سود از این چو آتش بود آب کار من

از مطیغیان مجلس روایت است که صباحی در صبح آباد به ملاح
در صباح از سر مسرت و ارتیاح اقداح راج را بر رغم قدح هر قداح در
گردش آورده بود و یاقوت مذاب صراج از دیده پر آب صراحی چون این
سخن روان کرده -

بیت

رنگ کشان صبح را برگ و نوای تازه بین
زخمه زنان صبح را ساز و نوای تازه بین
رنگ بشد ز مشک شب تیره نماند لاجرم
باز بر آبگون صدف غالیه ساء تازه بین
و مطربان برین آهنگ نوا بر کشیده -

بیت

هر که از باد صبح خورده * فلکش دولت و فخر دهداد
وانکه قدر صبح نشناسد * ایزدش تربۀ نصح دهداد
می خورانرا خدای عز وجل * گنج قارون و عمر نوح دهداد
چون کسی چند تنارب کرد و دیب شراب قوت مطربه را تجاذب
وقت چاشت در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی
رود خواص عرضه داشتند که جماعتی - غُرْمًا لَا غُرْمًا بَلْ غُرْمًا - پیش سده
میمون دعای دولت میگیرند - و مزید عیش شاهزاده چون رجوهات
خود می جویند در خزانه زر و دولت بجز ساغر نداشت -

بیت

زر باید زر که ضرب شاهي دارد
معشوقه چه داند که فَاَنْ قِيلَ تَرَجِیست

اربعیت کریمانه و لطف پادشاهانه از خلف میعاد و مطل مرتاد و
تسریف و جهری که مداخل آن معین نبود استذکاف نمود و عزم و کرب
ازان کروب باطل فرمود -

شعر

دَارِ الْهُمُومِ بِقَهْوَةٍ عَذْرَاءَ * وَامْزِجْ بِنَارِ الرَّاحِ نَوْرَ الْمَاءِ
لَمْ يَذْرُكْ مِنْهَا تَقَادُمُ عَهْدِهَا * فِي الدُّنْيَا غَيْرَ حَشَاشَةٍ صَفْرَاءِ

پس فرمود تا بدین اشارت -

بیت

در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی
جام و قدح و صراحی و شیشه می
بر کش بفلک سرور و بدواز و وزن
چنگ و دف و چارپایه و بربط و نه

اهل طرب بدستیاری یکدیگر چند ساز را باهم ساخته کردند - و ساقیان
دولت‌گانیها و رطله‌ای گران در دروان آوردند و باده‌پرستان در مقام -
هَلْ مِنْ مَزِيدٍ مِنْ عَقَّارٍ - میگفتند -

* بیت *

ساتگینی بکه دادند که خورد و که ستند
در کف کیست که دارد که بمن داد پیار

غرمای چون مجلس را نیک گرم دیدند و زهره از نزهت آن در خوری
شرم داد و ستد وظیفه جام و صراحی شده و گفت و شنید بلب و گوش
نای و دف مفوض گشته - و هشت صفت ازان نزدیکی دور شدند و چون مچش

بد مهرور - سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند - در حال جنایب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد - اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی و رد نوازی آمده - سلغور را گفت بر حسب حال از نتیجه طبع خود بدیهه انشا کن تا این پیر خمیده پشت رعنا و بر بسته تن دل اندر دارا بسر انگشت اشارت بنوازند - هر چند راه طرب بر بسته بود و روزگار بار آهنگ جفا تیز کرده و در مقام ستیزه به نشسته جهان روشن بر چشم او تار شده و بر دل نکرهیده اصطخاب اوتار حالی این دو بیتی انشا کرد و از مطربان استنشاد -

بیت

گرمین چو تر بخت همنشین داشتمی * با بغل همیشه سر بکین داشتمی

زینسان که توئی و تو مرا می داری * گرمین بدمی ترا چنین داشتمی

چون این رباعی را درخواست از دیده گهر اشکی که تالی لالی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و بر خواست - اتابک گفت سلغور آیت شکایت میخواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند - حاضران صورت تراکم قروض و شدت غمرا عرضه داشتند از خزانه عجاله الوقت را ده صره زر و ده تخته جامه و از اصطبل خاص ده سر عناق جیاد بفرستاد و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه داده شود و اقطاع بر قاعده مقرر کرده آید - هنوز بعرض نا رسیده بر مطیفان و خواهندگان تفرقه کرد - بعد از مدتی در عرض اسعاف مطلوب و انجاز موعود او را سمی ناعم تجریر فرموده - سبب بدگمانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر منزحف تقطیع جان و تن او را - بمعیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار از گفته او تقدیم رسم مرثی را این رباعی میخواند -

بیت

بس بلبل باغ طرب پاک نهاد * کایام در را چرخار و خاشاک نهاد
 ای بس صدف در معانی که فلک * بر گوشه صندوقچه خاک نهاد
 بعد ازان سالها چون موسم ربیع در رسیدی هر بلبلی بر سر شاخ
 گلی از زبان او شعر سید ابوالحسن البلخی می سرائید -

* شعر *

وَلَكُمْ رَعِيَّتُ الْعَيْسِ وَهِيَ مُعْتَقٌ * وَهَزَزْتُ غُصْنَ الْأَنْسِ وَهُوَ رَطِيبٌ
 وَشَقَقْتُ جَيْبَ اللُّهْرِ فِي صَدْرِ الْمُنَى * وَلَقَدْ تَشَقُّ مِنْ السُّرُورِ جَيْبُ
 وَاجِبَتْ هَاتِفَةُ الصَّبَاحِ بِنَعْرَةٍ * اضْحَى لَهَا بِقُرْبَيْنِ رَجِيبِ
 وَلَقِيتُ نَائِرَةَ النَّشَاطِ مَرَحَبًا * بِلِسَانِ زَمَرٍ وَاللُّغَاتِ ضُرُوبِ

انتخاب از چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی

هو الله تعالى شانه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و شکر و سپاس مر آن پادشاهی را که عالم عود و معاد را بلا توسط
ملائکه کروی و روحانی در وجود آورد و عالم کون و فساد را بتوسط آن
عالم هست گردانید و بیاراست و بامر و نهي انبیا و اولیا نگاه داشت
و به شمشیر و قلم ملوک و روزرا باز داشت - درورد بر سید کونین که اکمل
انبیا بود و آفرین بر اهل بیت و اصحاب او که افضل انبیا و خلفا بودند -
و ثنا بر پادشاه وقت ملک عالم عادل مؤید منصور حسام الدولة و الدین
نصیر الاسلام و المسلمین قاطع الکفره و المشرکین قاهر الزنادقة و المتمردين
نعم الجیوش فی العالمین افتخار الملوک و السلاطین ظهیر الانام مجیر الايام
عضد الخلافة جمال الملة جلال الامة نظام العرب و العجم اصیل العالم
شمس المعالي ملک الامراء ابو الحسن علي بن مسعود نصره
امیر المؤمنين که زندگانش بکام او باد و بیشتر از عالم بنام او باد و نظام

احوال ذریت آدم باهتمام او باد که امروز افضل پادشاهان وقت است
 باصل و حسب و نسب و رای و تدبیر و عدل و انصاف و شجاعت
 و سخاوت و آراستن ولایت و پیراستن ملک و پروردن دوست و قهر کردن
 دشمن و برداشتن لشکر و نگاهداشتن رعیت و ایمن داشتن مسالک و ساکن
 داشتن از مهالک و بر رای راست و خرد روشن و عزم قوی و حزم درست -
 که سلسله آل شیب بجمال او منضد است و بازوی دولت آن بکمال
 این معبود و مسلم که باری تعالی او را با ملوک آن خاندان از ملک و ملک
 و تخت و بخت بر خورداری دهد - بمنه و جوده -

اما بعد رسمی قدیمست و عهدی بعید که این رسم مسلوک
 و معهود است که مصنف در تشبیب سخن و دیباچه کتاب طرفی از ثنای
 مخدوم و شمه از دعای ممدوح یاد کند ولی بنده مخلص در این کتاب
 بجای مدح و ثنای این پادشاه اذکار انعامی خواهد کرد که باری تبارک
 و تعالی در حق این پادشاه و پادشاهزاده فرموده است و با ارزانی
 داشته تا بر رای جهان آرای او عرض دهد و بشکر این انعام
 مشغول گردد که در کتاب نامخلوق و کلام ناآفریده میفرماید -
 لَکِنْ شَکَرْتُمْ لَازِدْکُمْ - که شکر بنده کیمیای انعام خداوند منعم است -

فی الجملة این پادشاه بزرگ و خداوند عظیم را می باید
 دانست که امروز بر ساهره این کره اغبر و دائره این چرخ اخضر هیچ
 پادشاهی مرفه‌تر از این ملک نیست و از این خداوند هیچ بزرگی
 برخوردارتر نه - موهبت جوانی حاصل است و نعمت تندرستی برقرار
 پدر و مادر زنده برادران موافق بریمین و یسار - چگونه پدری چون خداوند
 ملک معظم مرید مظفر منصور فخرالدوله والدین خسرو ممالک ایران

ملک الجبال اطال الله بقاءه و آدام الی المعالي ارتقائه که اعظم پادشاهان و قنست و افضل شهزادان عصر - برای و تدبیر و علم و حلم و تیغ و بازر و گنج و خزینه با هزار مرد سنان دار عنان دار خویشتن را در پیش فرزندان سپر کرده تا باد شوریده صبا بر یکی از بندگان ایشان نوزد - و در ستر رفیع و خدر منیع ادام الله رافتها داعیه که هر یارب که او در صمیم سحرگهی بر درگاه آلهی کند با لشکر جرار و سپاهی کرار کار کند و برادری چون خداوند و خداوندزاده شمس الدوله و الدین ضیاء الاسلام و المسلمین عز بنصره که در خدمت این خداوند ادام الله علوه بغایت و نهایت همی رسد - و الحمد لله که این خداوند در مکافات و مجازات هیچ باقی نمیگذارد - و نعمت بزرگتر آنکه منعم پر کمال و مکرم بیزوال آنرا عمی ارزانی داشته است چون خداند عالم سلطان مشرق علاء الدنیا و الدین ابو علی الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین ادام الله عزه و خلد ملکه با پنجاه هزار مرد آهن پوش سخت کوش که جمله لشکرهای عالم را باز مالید و کلبی ملوک عصر را در گوشه نشانید - ایزد تبارک و تعالی جمله را بیک دیگر ارزانی دارد و از یک دیگر برخورداری دهد و عالم را از آثار ایشان پر انوار فرماید - بمنه و جوده و کرمه -

آغاز کتاب

بندۀ مخلص و خادم معتقد احمد بن علی النظامی العروسی السمرقندی که چهل و پنج سال است تا بخدمت این خاندان موسوم است و برقم بندگی این دولت مرقوم که مجلس اعلای پادشاهی را اعلاه الله بخدمتی سازد و بر قانون حکمت آراسته بحجج قاطعه و براهین ساطعه و اندرز باز نماید که پادشاهی خود چیست و پادشاه کیست و این تشریف از کجاست و این

تلف مر کراست و این سپاس بر چه وجه باید داشتن و این ملت را از چه روی باید قبول کردن تا ثانیه سیده ولد آدم و ثالث پروردگار عالم چنانچه در کتاب محکم و کلام قدیم لای این سه اسم متعالی را در یک سلک نظم داده است و در یکسمت جلوه گر کرده است - قوله تعالی **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأَطِيعُوا الْأَمْرَ مِنْكُمْ** - در مدارج موجودات و معارج معقرات بعد نبروت که غایت مرتبه انسانست و رای پادشاهی هیم مرتبه نیست و آن عطیت آلهی عز اسمہ شاه رقت را این منزلت کرامت کرده است و این مرتبه واجب داشته تا بر سمن ملوک ماضیه همی رود و رعایا را بر قرار قرون حالیه همی دارد - تحقیق - رای اعلی اعلاه الله را بیاید دانست که موجوداتی که در عالم هست از دو بیرون نیست - یا موجودیست که وجود او بخود است او را واجب الوجود خوانند و آن باری تعالی است جل جلاله که خود بخود موجود است پس همیشه بوده است زیرا که منتظر غیری نبوده و همیشه بود که قائم بخود است نه بغیری - و آن موجود را که وجود او بغیر است آنرا ممکن الوجود خوانند و آن چنان بود که مائیم که وجود ما از منی است و وجود منی از خونست و وجود خون از غذاست و وجود غذا از آفتاب و زمین و آب و هوا و وجود ایشان از چیز دیگر و آنهمه چنانند که دی نبوده و فردا نخواهد بود - چون باستقصا تأمل کرده آید این سلسله اسباب بکشد تا سببی که او را وجود از غیری نبوده و وجود او بدوست و آفریدگار همه ارست و همه از وی بوجود آمده اند و بدو قائم اند و چون در این مقام اندکی تأمل کرده آید خود روشن شود که کلی موجودات هستی اند به نیست چاشنی داده و او هست است بدوام ازل و ابد آراسته - چون اصل موجودات به نیستی است روا بود که باز نیست گردند و نیز

در بنیلن زمره انسان گفته اند - كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ - هر چیزی -
 باصل خویش باز گردد خاصة در عالم کون و فساد - پس ما که ممکن
 الوجودیم اصل ما نیستی است و از که واجب الوجود است عین هستی
 است - هم از جل شانه در کلام مبین و حبل متین همی فرماید -
 كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ - اما بیاید دانست که این عالم در خلال فلک
 قمر است و در دایره این کره اول - از راه عالم کون و فساد خوانند و چنان
 تصریح باید کرد که در مقعر فلک قمر کره آتش است و فلک قمر گرد آن
 برآمده - و در درون آن خاکست آب گرد آن برآمده و در میان زمین
 نقطه ایست مرموم هر خطی که از آن بر فلک قمر رود همه برابر باشد
 و هر کجا ما فرود گوئیم آن نقطه را خواهیم و آنچه بار نزدیکتر است -
 و هر کجا زبر گوئیم آن را و فلک اقصی را بآنچه نزدیک تر است خواهیم -
 و آن فلکیست زبر فلک البروج و از آنسوی از هیچ چیز نیست و عالم
 جسمانی بدو متناهی شود اعنی سپری گردد - اما الله تعالی بحکمت بالغه
 چون خواست که در این عالم معادن و نبات و حیوان و انسان پدید آرد
 ستارگان بیافرید خاصة مر آفتاب و ماه را و کون و فساد اینها بحرکت
 ایشان بازست - و خاصیت آفتاب آنست که چیزها بعکس او گرم شود
 چون برابر باشد و بمیانجی گرم کند و برکشد یعنی جذب کند آب را
 به برابری گرم میکند و بتوسط گرمی جذب میکرد تا بمدتی دراز یک ربع
 زمین یا بیشتر را برهنه کرد بسبب بسیاری بخار که ازین ربع صاعد شد
 و بالا برفت - و طبع آب آنست روا بود سنگ شود چنانکه بعضی جایها
 معهود است و برای العین دیده شود - پس کوهها پدیدار آمد از آب و تابش
 آفتاب - و زمین ازآنچه بود پاره بلندتر شد و آب فرور دوید و خشک شد

بدین مثال که دیده می شود پس این را ربع مکشوف گویند بدین سبب و ربع مسکون خوانند بدانکه حیوانات دران ساکن اند -

تحقیق - چون آثار این کواکب و قسط این عناصر تاثیر کرد ازان نقطه موهوم منعکس شد از میان خاک و آب بمعونت آتش و باد این جمادات پدید آمد چون کوهها و کونها چون ابر و برق و صاعقه و رعد و باران و کواکب منقضه و ذرذوبه و نیازک و عصی و هاله و حریق و زلزله و عیون گوناگون چنانچه در آثار علویه این را شرح تمام داده شده است و در این مختصر نه جای شرح و بسط آن بود - اما چون روزگار برآمد و ادوار افلاک متواتر بود و مزاج عالم سفلی نضجی یافت و نوبت انفعال بدان فرجه رسید که در میان آب و هوا بود ظهور عالم نبات بود - پس آن جوهریکه نبات بدان ظاهر گشت ایزد تبارک و تعالی او را چهار خادم آفرید و سه قوت - ازین چهار خادم یکی آنست که هرچه شایسته او بود بدر میکشد آنرا جاذبه خوانند - و یکی آنچه او جذب کرده باشد این نگاه میدارد و این را ماسکه خوانند - و سوم آنکه مجذوب را هضم کند و از حالت بگرداند تا مانند او شود آنرا هاضمه گویند - چهارم آنکه آنچه شایسته نبود دفع کند آن را دافعه خوانند - اما ازین سه قوت یکی قوتیست که آنرا افزون کند بدانکه غذا را دران بگستراند گسترانیدنی مناسب و مساب - و دوم قوتیست که بدرقه این غذا بود تا باطراف میرسد - قوت سوم آنست که چون بکمال رسید و خواهد رو در نقصان نهد این قوت پدید آید و تخم دهد تا اگر آنرا در این عالم فنا بود آن بدل و نائب آن باشد تا آنکه نظام عالم از اختلال مصون باشد و نزع منقطع نشود و آنرا قوت مولده خوانند - پس این عالم از عالم جماد و نبات زیادت آمد بهچندین معانی که یاد کرده شد - و حکمت بالغه آفریدگار چنان اقتضا کرد که این عالمها

بیکدیگر پیوسته باشد مرادف و متوالی تا در عالم جماد اول چیزیکه کلی بود و ترقی همیکرد و شریفتر همی شد تا بمـرجان رسید یعنی بسد که آخرین عالم جماد است تا پیوسته بود بارلین چیزی از نبات و اول عالم خار بود و آخر خرما که تشبیه کرده اند بعالم حیوان که این نخل خواست تا بار آورد و آن از دشمن بگریزد که تاک از عشقه بگریزد و عشقه گیاهیست که چون بزناک پیچد رز را بخشکاند - پس در عالم نبات هیچ چیز شریفتر از نخل و تاک نبود بجهت آنکه بعالم فوق خود تشبه کردند و قدم از دایره عالم خود بیرون نهادند و بجانب اشرف ترقی کردند -

تحقیق - اما چون این عالم کمال یافت و اثر آباء از عالم علوی در امهات سفلی تاثیر کرد و مزاج لطیفتر گرفت و نوبت بفرجه هوا و آتش افتاد فرزند لطیفتر آمد ظهور عالم حیوان بود و آن قوتها که نبات داشت با خود آورد و در قوت آن را افزود یکی قوه دریافت و آنرا قوه مدرکه خوانند که حیوان چیزها بدریابد - درم قوه جنبدن باراده خود که بتائید بخود آنحیوان جنبد و بدانچه ملایم اوست میل کند و از آنچه منافر اوست بگریزد و آنرا قوه محرکه خوانند - اما قوه مدرکه منشعب گرد بدو شاخ پنج از آنرا حواس ظاهر و پنج از آن را حواس باطن خوانند - اما ظاهر چون لمس و ذوق و سمع و بصر و شمع - اما لمس قوتیست پراکنده در گوشت و پوست حیوان تا چیزیکه مماس او شود اعصاب ادراک آن کند و آن دریابد چون خشکی و تری و سردی و گرمی و سختی و درشتی و نرمی - اما ذوق قوتیست ترتیب کرده دران عصب که گسترده بر روی زبان است که طعامها و طعمهای متکمل را دریابد از آن اجرام که مماس شوند با آن و از جدا کند میان شیرین و تلخ و تیز و ترش و امثال آن -

اما سمع - قوتیست گسترده کرده در عصب متفرق که د سطح صماخ است تا دریابد آن صوتی را که متأدیی شود راز تمرچ هوائیکه افشوده شده باشد میان متقار عین اعنی درجسم درهم گرفته شده که از کوفتن ایشان هوا موج زند و علت آواز گردد تا تادیه کند هوائیکه ایستاده است اندر تجرّیف صماخ و مماس آن شود و بدان عصب پیوندد و بشنود -

اما بصر - قوتیست ترتیب کرده در عصبتین مجوفتین که دریابد آنصورتی را که منطبع شود در رطوبت جلیدی از اشباح و اجسام تلون میانجی جسمی شفاف که ایستاده است از او تا سطوح اجسام صیقلی -

اما شامه - قوتیست ترتیب کرده دران زیادتیکه در مقدم دماغ است مانند سر پستان زنان تا دریابد آنچه تادیه کند بدر هوای مستنشق از برئیکه آمیخته باشد با بخاریکه باد همی آرد یا منطبع شده باشد دران باستحاله از جرم برے -

حواس خمسۀ باطن

اما حواس باطن بعضی چنانند که محسوسات را ادراک کنند و بعضی آنند که معانی را دریابند -

اما اول - حس مشترک است و آن قوتیست ترتیب کرده در تجرّیف اول از دماغ که قابلیت بذات خویش مر جمله صورتی را که حواس ظاهر قبول کرده باشند و از آنها منطبع شده باشد که بدر تادیه نند و محسوس آنگاه شود که از قبول کند -

اما دوم - خیال است و آن قوتیست ترتیب کرده در تجویف آخر بند درم از دماغ که آنچه حس مشترک از حواس ظاهر قبول کرده باشد از نگاهدارد ربماند در او بعد غیبت محسوسات -

اما سوم - قوت متخیله است و چون آنرا با نفس حیوانی یاد کنند آن را متخیله خوانند و چون با نفس انسانی یاد کنند آنرا متفکره خوانند و آن قوتیست ترتیب کرده در تجویف اوسط دماغ و کار او آنست که آن جزئیات را که در خیال است با یک دگر ترکیب کند و نگاهدارد و از یک دیگر جدا کند باختیار اندیشه -

اما چهارم - قوه واهمه است و آن قوتیست ترتیب کرده در نهایت تجویف وسط دماغ و کار او آنست که دریابد معانی نامحسوس را که موجود باشد در محسوسات جزوی آن قوتی را که بزغاله فرق کند میان مادر خویش و گرگ و کودک فرق نهد میان رسن پیسه و مار -

اما پنجم - قوه حافظه است و ذاکره نیز خوانند و آن قوتیست ترتیب کرده در تجویف آخر دماغ آنچه قوت وهمی دریابد از معانی نامحسوس او نگاهدارد و نسبت آن بقوت وهم همان نسبت است که قوت خیال بحس مشترک دارد اما آن ضرورت را نگاهدارد و این معانی را - اما این همه خادمان نفس حیوانیند - و آن جوهر جوهریست که منبع آن دلست و چون در دل عمل کند آنرا روح حیوانی خوانند و چون در دماغ عمل کند آنرا روح نفسانی گویند و چون در جگر عمل کند آنرا روح طبیعی گویند و آن بخاری لطیف است که از خون برخیزد و در اعلا شریان سریان کند و در روشنی مانند آفتاب بود - هر حیوانی این قوه بدرجه محرکه را دارد و آن ده که ایشان منشعب شوند حیوان کامل

خوانند و هرچه کم بود ناقص - چنانکه مار گوش ندارد و مرور چشم ندارد
 و آن بز را کر رکور خوانند اما هیچ ناقص‌تر از خراطین نیست و آن
 کرمی‌ست سرخ که در گل جوی پیدا شود و آنرا گل‌خواره خوانند
 و مارزء النهر زعاک گریه خوانند - اول حیوان اوست و آخر نسناس - و آن
 حیوانیست در بیابان ترکستان منتصب القامة الفی القد و عریض الاظفار
 آدمی را بسیار دوست دارد و هر کجا آدمی بیند بر سر راه آید و در
 ایشان نظاره کند و چون یگانه بیند ببرد - گریند از تخم گیرد و بعد
 از انسان از حیوان شریف‌تر است که بچند چیز شبیه بآدمیست - یکی ببالای
 راست و دیگر به پهنی ناخن و موی سر -

حکایت

از ابورضا بن عبد السلام نشاپوری شنیدم در سنه ۵۱۰ عشر و خمسائة
 به نشاپور در مسجد جامع که ما بجانب تمغاج همی‌رفتیم و دران کاروان
 چندین هزار شتر بود روزی گرمگاهی همی‌راندیم بر بالای یکی زنی دیدیم
 ایستاده سر برهنه و تن در غایت نیکویی با قدی چون سر و روی چون
 ماه و موی دراز ایستاده و نظاره میکند هر چند بوی سخن گفتم جواب
 نگفت چون قصد می کردم بگریخت و در هزیمت چنان بدوید که هیچ
 اسپ او را در نیافتی و کوی کشان تا برکان بودند گفتند که این آدم
 وحشی است او را نسناس خوانند - اما بیاید دانست که او شریف‌تر
 از حیواناتست بدین سه چیز که گفته شد - اما چون مرور طوال دهور
 و زمان لطف مزاج زیاده شود نوبت بفرجه رسد که میان عناصر و افلاک
 است انسان در وجود آید و هرچه در عالم جماد و نبات و حیوان بود
 یا خوشتن بیارند و قبولات و معقولات بران زیادت گردد و بعقل بر همه

پادشاه باشد و جمله در تصرف خویش آورد و از عالم جمّاد جواهر و زر و سیم زیور و زینت خود کرد و از آهن و ارزیز و مس و سرب ازانی عوامل خویش فرموده و از عالم نبات خوردنی و پوشیدنی و گستردنی خود ساخته و از عالم حیوان مرکب و حمال کرد و از هر سه عالم داروها برگزید و خود را بآن معالجت کرد اینهمه تفوق او را بچه رسید بدانکه خود را بشناخت و بتوسط معقولات خدای را بشناخت - مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ - پس این عالم بسه قسم آمد یک قسم آن نزدیک است بعالم حیوان چون بیابانیان و کوهیان که خرد ایشان بیش ازان نرسد که تدبیر معاش خود کنند یا جذب منفعت و دفع مضرت - و یک قسم اهل بلاد و مداین اند که ایشانرا تمدن و تعارف و استنباط حرف و صناعت بود علوم ایشان بر نظام عالم مقصور است این شرکتی که هست بمیان ایشان تا انواع باقی ماند - و قسم سوم آنانند که اینها فراغتی دارند لیلاً و نهائاً سرّاً و جهراً کار ایشان آن باشد که ما که ایم و از چه در وجود آمده ایم و کیست پدید آورنده ما یعنی از حقایق اشیا بحث کنند و در آمدن خویش تأمل کنند و از رفتن بتفکر که چگونه آمده ایم و چگونه خواهیم رفت - و باز این قسم دو نوع اند یکی آنکه باستان و تکلف و تلقف و خواندن و نوشتن بکنه این مامول رسند این نوع را حکما گویند - و باز نوعی آنند که بی استیاد بمنتهای این فکر رسند و این نوع را انبیا خوانند و خاصیت نبی آنست که علوم داند ناآموخته - و درم آنکه از دی و فردا خبر دهد نه از طریق قیاس و مثال - سوم آنکه بنفس آنرا چندان قوت بود که از هر جسم که خواهد صورت ببرد و صورتی دیگر پدید آورد و این نتوان الا آنکه او را با عالم ملائکه مشابَهتی بود - پس در عالم انسان هیچکس و رای او نبود

و فرمان او بمصالح عالم نافذ بود که هرچه ایشان دارند و او دارد زیادتى دارد که انسان ندارند يعنى پیوستن بعالم ملائکه رآن زیادتى را مکمل نبوت خوانند و به تفصیل چنانکه شرح کردیم و تا این انسان زنده بود مصالح در عالم باصت همی نماید بفرمان باری عز اسمه بواسطه ملائکه - و چون بانحلال طبیعت روى بدان عالم آورد از اشارات باری تعالی و عبارات خویش دستوری بگذارد و قایم مقام خرد نائبی یابد هرآینه تا شرع و سنت او برپای دارد و این باید که افضل آن جمع و اکمل آن وقت باشد تا این شریعت را احیا کند و این سنت را امضا کند او را امام خوانند و این امام بآفاق مشرق و مغرب و شمال و جنوب عالم بتواند رسید تا از حفظ او باقاصی و ادانی رسد و امر و نهی او بعاقل و جاهل رسد - لابد او را نائبان بایند که به اطراف عالم این نبوت همی دارند و هر یکی از ایشانرا آنوقت نباشد که این جمله بعنف تقریر کنند لابد قایدی باید و سایسی و قاهری لازم آید آن سایس و قاهر را ملک خوانند اعنی پادشاه و این نیابت را پادشاهی خوانند پس پادشاه نایب امام است - و بدانکه شاهی و پیغمبری دو گوهرند بیک انگشتری رسید ولد آدم خود فرموده است که - **الْمَلِكُ وَالدِّينُ تَوَاحِدٌ** - يعنی ملک و دین دو براد همزادند که در شکل و معنی از یک دیگر هیچ زیادت و نقصان ندارند - پس بعکم این نسبت پس از پیغمبری هیچ حمل گران تر از پادشاهی نیست و هیچ علمی قوی تر از حکمرانی نه - پس نزدیکان او کسانی بایند که حل و عقد عالم و صلاح و فساد بندگان خدای تعالی بمشورت و رای و تدبیر ایشان باز بسته بود - باید که هر یکی از ایشان افضل و اکمل وقت باشد - اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاهانند و از ایشان چاره نیست زیرا که قوام ملک به دبیر است و بقای اسم جاردانی بشاعر و نظام امور

بمنجم و صحت بدن به طبیب و این چهار عمل شاق و علم شریف از فروع علم حکمت است و دبیری و شاعری از فروع علم طبیعی - پس این کتاب مشتمل است بر چهار مقاله -

مقاله اول - در ماهیت علم دبیری و کیفیت دبیر کامل و دبلیغ -

مقاله دوم - در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر -

مقاله سوم - در ماهیت علم نجوم و غزالت منجم -

مقاله چهارم - در ماهیت علم طب و هدایت طبیب و کیفیت

او - پس در هر سه مقالاتی از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بوده باشد آورده شود و پس از آن ده حکایت ظریف از نوادر آن باب و بدایع آن مقالات که آن طبقه را افتاده باشد آورده آید تا پادشاه را روشن گردد و معلوم شود که دبیری نه خرد کاریست و شاعری نه اندک شغلی است و نجوم علمی است ضروری و طب ناگزیر و پادشاه خردمند را ازین چهار شخص چاره نیست دبیر و شاعر و منجم و طبیب -

در ماهیت شعر و صلاحیت شاعر و ماهر

شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات مرهومه کند و التیام قیاس منتهجه برآنچه که معنی خرد را بزرگ و بزرگ را خرد و نیکو را در لباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد و بایهام قوتهای غضبانی و شهوانی برانگیزد تا بدان ایهام طبایع را انبساطی و انقباضی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب گردد چنانکه آورده اند -

حکایت

احمد بن عبد الله خجستان را پرسیدند که تو مرد خربنده بودی بامیری خراسان چون رسیدی - گفت که ببادغیس روزی دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت که حنظله بادغیسی گوید -

* بیت *

مهرتری گر بگام شیر در است * شو خطر کن ز کام شیر بجزی
یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه * یا که مرد است و مرگ روی بروی

داعیه در باطن من به جنبید که بهیچ وجه در آنحالت که بودم راضی توانستم بود خراسان را بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علی لیث شدم برادر یعقوب بن لیث و عمرو لیث و باز دولت صفارین بذروه ارج علیین پرواز همیکرد - علی برادر کهن بود یعقوب و عمرو را برادر اقبالی بود - چون یعقوب به غزنین از خراسان شد از راه جبال علی لیث مرا از رباط سبکتگین باز گردانید و در خراسان بشیخگی اقطاعات روانه فرمود و من از آن لشکر صد براه کره بودم و سواری بیست از خود داشتم و از اقطاعات علی لیث یکی کرخ مرو و دریم خان نشاپور - چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه کردم بمن رسید نفقه لشکر نمودم و به لشکر دادم سواران سیصد شدند چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجهکان خواف تمکین نکردند و گفتند که ما را خواجه بادیه باید و راه من بدان جمله قرار گرفت که دست از اطاعت صفارین برداشتم و خواف را غارت کردم و بشب بیرون شدم و به بیهق در آمدم - و هزار سوار بر من جمع شد پیامدم و نشاپور را بگرفتم و کار بالا گرفت - و ترقی همیکردم تا آنکه جمله خراسان مرا مسلم شد و خویشتن را مستخلص

در دم اصل اینهمه در بیت بود - سلامی اندر تاریخ خویش همی آورده که
 کار احمد عبدالله بدرجه رسید که بنشاپور یکشب سیصد هزار دیفار و پانصد
 اسپ و هزار جامه ببخشید و امروز در تاریخ از ملوک قاهره یکی اوست
 اصل آن در بیت شعر بود - در عرب و عجم امثال این بسیار است اما
 بر این یکی اختصار کردیم - پس پادشاه را از شاعر نیک چاره فیست که
 بقای اسم او را تربیت کند و ذکر او را در دواوین مثبت گرداند زیرا که
 چون پادشاه بامریکه ناگزیرست مامور شود از لشکر و گنج و خزینه آثار
 نماند و نام او بسبب شعر شاعر جاردانه بماند شریف مجدی گرانی گیرد -

* شعر *

ازان چندین نعیم جاردانی * که ماند از آل سامان آل سامان
 ثنای رودکی مانده است و مدحش * نواى بارید ماند است و دستان
 و اسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رابع و شعر شایع این جماعت
 باقیست - چنانچه اسامی آل سامان باستاند ابو عبدالله جعفر بن محمد
 رودکی و ابو العباس ابن عباس رازی و ابو المثل البخاری و ابو اسحاق جری باری
 و ابو الحسن و جنازی نشاپوری و ابو الحسن الکسائی - و اما اسامی ملوک
 ناصر الدین بامثال عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و زینتی و
 ابو زرمهر قاینی و مظفر و منشوری و منوچهری و مسعودی و غضایری و
 ابوحنیفه اسکاف و راشدی و ابو الفرج رونی و مسعود و سعد سلمان و مجد
 ناصر و شاه ابرجا و احمد خلف و عثمان مختار و سنائی - اما اسامی آل
 خاقان باقی مانده بلوخی و کلابی و عمیق بخاری و رشیدی و سمرقندی
 و بخار ساغری و علی تالیدی و علی سپهری و جوهری و سعدی و علی
 شطرنجی - اما اسامی آل سلجوق باقی مانده بفرخی کرخانی و لامعی
 دمستانی و جعفر همدانی و فیروززی فخری برهانی و امیر معز و ابو المعالی

رازي و عميد كمالي و شهابي - اما اسامي ملوك طبرستان باقي مانده
 بقمري گرگاني و رانعي نشاپوري و كفائي كنجه و كوسه قائني - و باقي مانده
 اسامي ملوك غور خلد الله ملكهم و دولتهم به ابو القاسم رفيعي و ابو بكر
 جوهري و كمترين بندگان نظامي عروضي و علي سوفي - و دروازين آن جماعت
 ناطق است بكمال و جمال و آلت و عدت و بذل و فضل و اصل و نسب
 و رای و تدبير و تاليد و تاثير اين پادشاهان ماضيه كه امروز از ايشان آثار
 نيست و از خدم و حشم ايشان ديواره - و بسا مهران كه در اين دولت ها
 بودند و نعمت پادشاهان را خوردند و بخششهاي بيكران كرده بدین شعرا
 متعلق سپردند كه امروز از ايشان آثار نيست و بسا كوشكهاي منقش
 و باغهاي دلکش كه بنا كردند و بياراستند كه امروز با زمين استوار گشت
 و با مفازات و اوديه برابر - مصنف گرید -

* بيلت *

بسا كاخا كه محمودش بنا كرد * كه از رفعت همي با مه ندا كرد
 نبيني زان همه يكخشت بر پای * مديح معصري مانده ست بر جای
 و خداوند عالم سلطان علاء الدولة و الدين ابو علي الحسن بن الحسين
 اختيار امير المؤمنين كه زندگانش دراز باد و چتر دولتش منصور بکين
 خواستن آن در ملك شهيد و پادشاه حميد كه بغزين رفت و سلطان بهرام
 شاه از پيشي برفت و در راه دزدان هر دورا شهيد كردند و استخفافها كرده بودند
 و گزافها گفته و غزين را غارت كرده و عمارات محمودي و مسعودي و ابراهيمي
 را خراب كرده و مديح ايشانرا بزر ميخریدند و در خزينه همي نهادند كس
 را زهره نبودی كه دران لشكر يا دران شهر ايشانرا سلطان خواند يا
 پادشاه - و خود آن شاهنامه را ميخواندند -

* شعر *

چو کودک لب از شیر مادر بشست * بگه‌واره محمود گوید نخست
 جهاندار محمود شاه سترگ * بآبشخور آرد بهم میش و کرگ
 همه خداوندان خرد دانند که اینجا چشمش محمود نمانده بود و حرمت
 فردوسی بود و نظم او - و اگر محمود دانسته بودی همانا آن آزاد مرد را
 محترم و مایوس نگذاشتی -

فصل

اما شاعر باید که سلیم الفطرة عظیم العکرة صمیم الطبع جید الرویة
 باشد و دقیق النظر که از انواع علوم متنوع باشد و در اطراف مستطرف -
 زیرا که چنانکه شعر در هر علمی بکار آید هر علمی نیز در شعر بکار میشود -
 و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگویی بود و در محفل معاشرت
 خوش روی - و باید شعر او بآن درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار
 مسطور بود و بر السنه و افواه مشهور و در هر سفاین بنویسند و در مداین
 بخوانند که حظ او فر و قسم افضل از شعر بقای اسم است و تا مقرر و مسطور
 نباشد آن را اثر نبود و این معنی از حاصل نیاید و پیش از خداوند
 خود بمیرد و چون او را در بقای خود اثری نیست در بقای اسم دیگری
 چه اثری باشد - اما شاعر بدین درجه نرسد الا که هر عنفوان شباب
 و روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمین یاد گیرد و ده هزار
 کلمه از آثار متأخرین در پیش چشم کند و پیوسته در این استادان همیخواند
 و مستحضر همی باشد و آگاهی میدارد که در آمد و بیرون شد ایشان از
 مضایق و دقائق سخن بر چه وجه بوده است تا که طریق و انواع شعر
 در طبع او بسته شود و عیب و هنر شعر در صفحه خرد او منقش گردد

و سخنش روی در ترقی آرد و طبعش بعلوم میل کند - هرگز طبع و نظر در شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت و روی بعلم شعر آورد عروض بخواند و کرد تصانیف استاد ابوالحسن بهرامی سرخسی گردد مانند غایة العرضین و کنزالقافیه و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند بر استادی که او داند تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در صحیفه روزگار بماند - چنانکه اسامی دیگران استادان که نامه‌ای ایشان یاد کردیم تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گذاردن و بقای اسم او بیاید - اما بر پادشاه واجبست که چنین کس را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا گردد - اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید هم بدو وقت ضایع کردن و بشعر او التفات کردن خاصه که پیر بود و من از شاعر پیر بدتر نیافتم و دراین باب تفحص کرده‌ام در عالم و هیچ سیم ضایع‌تر ازان نیست که بدو دهند تا جوانمردیکه نداند و به پنجاه سال نیافته باشد که آنچه میگوید بد است کی خواهد دانست - اما اگر جوانی بود و طبع راستش بود اگرچه شعرش نیک نبود امید بود که نیک گردد و در شریعت آزادگی تربیت او واجبست و تعهد او فریضه و نفقه او لازم - اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که از بدیهه طبع پادشاه خرم گردد و مجلسها بر افروزد و شاعر بمقصود رسد - و اقبالها که رودکی از آل سامان دید بدیهه گفتن بود نه بزور شعر -

* حکایت *

آورده اند که نصر بن احمد که واسطه آل سامان بود و ارج دولت آن خاندان ایام ملک او بود و اسباب تمتع و علل ترفع در غایت ساختگی بود - خزاین آراسته و لشکر جرار و فرمان بردار داشت زمستان بدار الملک

بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهر-ری از شهرهای خراسان مگر یکسال نوبت هرات بود در فصل بهار ببادغیس که خرم‌ترین چراخوارهای خراسان و عراق است قریب هزار بادیه است پر آب و علف که هر یکی لشکری را تمامست - چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خردیش باز رسیدند و شایسته میدان حرب شدند نصر بن احمد روی بهری آورد بدر شهر بمرغزار رسید فرود آمد و لشکرگاه بزد و شمال روان شد و میوه‌های ناحیت ماکن و کورخ در رسید که امثال آن در بسیار جاها بدست نشود و اگر شود بآن ارزانی نباشد آنجا لشکر بیاسودند - هوای خوش و باد سرد و زمان فراخ و میوه بسیار و مشهورات فراوان - لشکر از بهار و تابستان برخورداري تمام یافتند از عمر خویش - چون مهرگان در آمد و عصیر در رسید و شاه اسپرم و حماخم و اقچوان در دم شد انصاف از زمان جواني بستند و داد از عنفوان جواني ببروند - مهرگان دیر در کشید و سرما قوت کرد و انگور در غایت شیرینی رسیده - و در سواد هرات صد و بیست گون انگور یافته شود هر یک از دیگر لطیف‌تر و لذیذتر - امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او را بدید عظیم ری را خوش آمد و نرگس رسیدن گرفت کشمش بیفگندند در ماکن منقار بر گرفتند و آونگ به بستند گنجینه‌ها پر کردند امیر با لشکر دران در پاره ده آمدند که آن را عرزه و درواز خوانند - سراهائی دید هر یک چون بهشت اعلا هر یکی را باغی و بوستانی در پیش بر شمال نهاده - زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سیستان نارنج آوردند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت زمستانی را گذاشتند در نهایت خوشی - چون بهار در آمد اسبان را ببادغیس فرستاده و لشکرگاه بماکن در میان دو جوی بردند - و چون تابستان در آمد میوه‌ها در رسید چون میوگان در آمد گفت میوگان هری بخوریم همچنین فصلی

بفصلی همی انداخت تا چهار سال برین برآمد - زیرا که صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد ملک پنجم و لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق - با اینهمه ملول شدند و آرزوی خانمان برخواست - بادشاه را ساکن دید هواے هری در سر او و عشق در دل او - و در اثنای هری را بر بهشت عدن ترجیم دادی و از بهار چین زیادت آوردی - دانستند که سر آن دارد که تابستان نیز بباشد - سران لشکر و مقربان ملک بنزد ابر عبد الله رودکی رفتند و از ندمای ملک هیچکس محتشم تر و مقبول القول تر از نبوده گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازینجا حرکت کند که دل ما از آرزوی اهل و فرزندان همیرد جان ما از اشتیاق بخارا همی برآید - رودکی قبول کرد که نبض امیر را بگیرفته بود و مزاج او بشناخته دانست که به نثر با او در نمیگیرد روی بنظم آورده قصیده گفت و بوقتیکه امیر صبح کرده بود درآمد و خدمت کرد و بجای خربش بنشست و چون مطربان فرزنداند چنگ برگرفت و پرده عشاق بنواخت و این قصیده آغاز کرد -

* نظم *

بوی جوی مرلیان آید همی * یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمویی و درستیهای او * زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست * خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زنی * میرزې تو شادمان آید همی
میر سرواست و بخارا بوستان * سرو سویی بوستان آید همی
چون رودکی بدین شعـ ر رسید امیر چنان منفعل شد که از تخت
فرود آمد و پای در خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا نمود و مرزّه تا در

فرسنگ از پی او بردند یا بردونه و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جا باز نگرفت و رودکی این پنجهزار مضاعف را بستد از لشکر -

* حکایت *

عشقی که یمین الدوله محمود را بر ایاز ترک بوده است خود مشهور و معروف است - آورده اند که سخت نیکو صورت نبوده اما صفات خوب داشته سبز چهره شیرین بوده متناسب الاعضا و خردمند و آهسته و خوش حرکات و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بوده و در آن باره از نادرات زمانه خویش بود و اینهمه اوصاف آن است که عشق کند و دوستی را برقرار دارد - محمود مردی دین دار و متقی بود با عشق ایاز کشتی گرفتی تا از شارع شرع و منهج حریت قدمی عدول نکرده - شبی در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده بزلف ایاز نگریست عبیری دید بر روی ماه غلطان سنبلی بر روی آفتاب پیچان حلقه حلقه چون زره بند بند چون زنجیر در هر حلقه هزار دل در هر بندی صد هزار جان - عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بردود و عاشق داری صبر در خود کشیده - محتسب نَهْکُمُ اللّٰهُ عَنْ مَعْصِيَةٍ سر از گریبان شرع بر آورده و در برابر محمود بایستاد و گفت ای محمود عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین ذلت ولایت عشق بر تو بشورد و چون پدر خویش از بهشت عشق نیفتی و بزدان دنیای فسق درماني - سمع اقبالش در غایت شنوائی بود این قضیت مسموم افتاد از میان جان بر زبان ایمان راند که آمَنَّا وَصَدَقْنَا باز ترسید که سپاه صبر او با لشکر حرکات زلفین ایاز برنتابد کار بر کشید و بدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببر - ایاز خدمت

کرد و کاره از دست او بستد و گفت از کجا برم گفت از نیمه - ایاز زلف را
 در تو کرد و فرمان بجای آورد و هر دو زلف پیش محمود نهاد - گویند این
 فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد - محمود زر و جواهر خواست و فرزن از رسم
 محمود و عادت معهود ایاز را بخشش کرد و از مستی بخواب رفت - چون نسیم
 سحرگاهی بر دماغ او وزید بیدار شد و بر تخت پادشاهی از خواب برآمد
 یاد داشت آنچه کرده بود - ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بدید سپاه
 پشیمانی بر دل او تاختر آورد و خمار عریده بدماغ او مستولی گشت
 بر میخواست و میخفت - از مقربان و متربان کس را زهره آن نه تا بپرسد
 آخر حاجب علی قریب که حاجب بزرگ بود روی به عنصری کرد و گفت در شر
 خویش عنصری در آمد و خدمت کرد محمود سر بر آورد و گفت که این
 ساعت از تو می اندیشیدم می بینی که چه رفته است - درین معنی
 چیزی بگویی - عنصری گفت -

* رباعی *

گر عیب سر زلف بت از کاستن است
 نه جای بغم نشستن و خاستن است
 وقت طرب و نشاط رمی خواستن است
 کاراستن سرور ز پیرواستن است

محمود را ازان دو بیتی خوش افتاده - گفت تا زر و سیم آوردند
 و درهم آمیخت و سه بار دامن او را پر زر و سیم کرد و مطربان را پیش
 خواست و آن روز را بران دو بیتی شراب خورد و آن داهییه بدین
 دو بیتی از پیش برخاست و خوش طبع گشت -

* حکایت *

اما نباید دانست که بدیهه گفتن رکن اعلی ست در شاعری و بر

شاعر فریضه است که طبع خویش را بریاضت بدان درجه رساند که در بدیهه معانی انگیزد که سیم از خزینه بدیهه بیرون آید و پادشاه را حسب حال بطبع آورد - اینهمه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع مدروح میباشد و شعرا هرچه یافتند از صلات معظم به بدیهه یافتند - فرخی از سیستان بوده پسر جلولع غلام امیر خلف بانو طبعی نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگ برزده و خدمت دهقانی کرده از دهاقین سیستان و این دهقان هر سال او را دو بیست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی - اما زنی خواست از موالی خلف و او را خرج بیشتر افتاد و بزنبیل در افزود - فرخی بی برگ و در سیستان کسی دیگر نبود از امرای ایشان - قصه بددهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است چه شود که دهقان غله من سیصد کند و پنجاه درم بیفزاید تا مگر بخرج من برابر شود - دهقان بر پشت قصه کرد که اینقدر از تو دریغ نیست و افزون ازین روی نیست - فرخی مایوس شد از صادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود که روی بار آرد باشد که اصابنی یابد - تا او را خبر کردند که ابوالمظفر چغانی بچغانیان این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی فرماید و امروز از ملوک عصر و امرای وقت مشارالیه است و در این کوی اختیار فرخی گوید

* نظم *

با کاروان حله برفتم ز سیستان * با حله تنیده ز دل بافته زجان

الحق نیکو قصیده در صنعت شعر کرده است در غایت نیکی و مدح بی نظیر است - پس برگمی بساخت و روی بچغانیان نهاد و ابوالمظفر هیجده هزار مادیان رهی داشت هر یکی کره در دنبال - امیر هر سال برفتی و کره گان

را داغ نمودی در آن وقت امیر بداگاه بود و عمید اسعد کدخدای
 امیر بود برگی بحضرت راست میکرد تا در پی امیر برود - فرخی نزد او
 رفت و او را قصیده خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد - امیر اسعد مردی
 فاضل بود و شاعر از فرخی شعری دید تر و عذب خوش استادانه فرخی
 را شکلی دید بی اندام جبهه پیش و پس چاک پوشیده دستاری بزرگ
 سنگری زار بر سر سرپای بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم هیچ بار
 نکرد که این سنگری را باشد - بر سبیل امتحان گفت که امیر بداگاه
 است و من میروم پیش او و ترا نیز بدم بداگاه عظیم خوش باشد -

مصراع - جهانی در جهانی سبزه بینی

بر چشمه و چراغ چون ستاره و در هر یکی آواز رودکی میآید و حریفان
 درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و پادشاه شراب در دست
 و کمند در دست دیگر شراب میخورند و اسب می بخشد قصیده گوی
 و صفت بداگاه کن تا ترا بخدمت امیر برم - فرخی آنشب برفت
 و قصیده را بامداد پیش عمید آورد -

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
 پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
 خاکرا چون ناف آهر مشک زاید بقیاس
 بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
 دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
 حنذا باد شمال و خرما بوی بهار

باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین
 باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنـ از
 نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله
 ارغوان لعل بدخشان دارد اندر گوشوار
 تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل
 پنجهها چون دست مردم سر برآورد از چنار
 باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
 آب مروارید گون و ابر مروارید بار
 راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
 باغهای پر نگار از داغهای شهریار
 داغگاه شهریار اکفون چنان خرم شود
 کاندرو از خرمی خیـره بمـاند روزگار
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
 هرکجا خیمه است خفته عاشقه با دوست مسـ
 هرکجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
 سبزهها پر بانگ چنگ مطربان چرب دست
 خیمهها پر بانگ نوش ساقیان میگسار
 عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
 مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
 بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
 از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار

بر کشیده آتشی چون مطرب و دیبای زرد
 گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
 داغها چون شاخهای بست یا قوت رنگ
 هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار
 دیدگان خراب نا دیده مصاف اندر مصاف
 مرکبان داغ ناکرده قطار اند قطار
 خسرو فرخ سیمر بر باره دریا گذر
 با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
 همچو زلف دلبران خردساله تاب خور
 همچو عهد درستان سالخورده استوار
 میر عادل بر المظفر شاه با پیوسنگان
 شهر یار شیر گیرر پادشاه شیر رار
 هر کرا اندر کمند شست باری در فکند
 گشت دامش بر سرین و شانه و رویش نگار
 هرچه زین سوداغ کرد آنسری دیگر میدهد
 شاعران را با لگام و زائوران را با فسار

چون امید اسعد این قصیده بشنید حیران فرماید که هرگز مثل
 این بگوش او نرفته بود - جمله کارها بگذاشت و فرخی را برنشاند و روی
 بامیر نهاد آفتاب زرد پیش امیر آمد گفت ای خداوند ترا شاعری
 آوردم که تا دقیقی روی در نقاب تراب کشیده چشم روزگار مانند
 او ندیده است -

حکایت

استاد ابو القاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دهی که آنرا با

خوانند از ناحیه طبرستان بزرگ دهی است و از وی هزار مرد بیرون میآید -
 فردوسی در آن شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن صنایع از امثال خود
 بی نیاز بود و از عقب یک دختر پیش داشت و شاهنامه بشعر همیکرد و همه
 امید او آن بود از صلۀ آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نه گذاشت
 و سخن را بآسمان برد و در عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را
 قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده - در نامه که
 زال همی نویسد بسام نریمان بمارندران در آن حال که با رودابه دختر پادشاه کابل
 پیوستگی خواست -

یکی نامه فرمود نزدیک سام * سراسر درود و نوید و سلام
 نخست از جهان آفرین یاد کرد * که هم داد فرمود و هم داد کرد
 و زر باد بر سام نیرم درود * خداوند شمشیر و گویال و خود
 چمانده اسپ هنگام گرد * چرانده کوس اندر ندرد
 فزاینده باد آورد گاه * فشانده خون زابر سیاه
 بمردی هنر در هنر ساخته * هنرش از هنر گردن افراخته
 من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن
 عرب نیز هم - و چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نساخ او علی دیلم بود
 و رازی بودلف و دشکر و حی قطیبیه که عامل طوس بود و بجای فردوسی
 ایادی داشت نام هر دو بگوید -

ازین نامه از نامداران شهر * علی دیلم و بودلف راست بهر
 نیامد جز احسنتشان بهره ام * بگفت اندر احسنتشان زهره ام
 حی قطیبیه است از آزادگان * که از من نخواهد سخن رایگان
 نیم آگه از اصل و فرع خراج * همی غلطم اندر میان دراج
 حی قطیبیه عامل طوس بود و اینقدر او را واجب داشت و از خراج

فرود نهاد لجرم اورتا قیامت بماند و پادشاهان همیخوانند - پس شاهنامه را علی دیلم در هفت جلد نوشت و فردوسی بدلف را بر گرفت و روی بغزنین نهاد و بیمار دی خواجه بزرگ احمد حسن کتاب عرضه کرد و قبول افتاد - سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند و محمود با آن جماعت تشویر کرد که فردوسی را چه دهم - گفتند که پنجاه هزار دزم و این خود بسیار است که او خود مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت دلیل اعتزال اوست - بدین دیدگان آفریننده را * نه بینی مرنجان دو بیننده را - و بر رفض او این دلیلست که او گفته -

خداوند گیتی چو دریا نهاد * بر انگیخته موج ازان تند باد

چو هفتاد کشتی دران ساخته * همه بادبانها بر افراخته

میان یکی خوب کشتی عروس * بر آراسته همچو چشم خروس

پیغمبر بدو اندران با علی * همه اهل بیت نبی و ولی

اگر خلد خواهی بدیگر سرای * بدو ند نبی و رمی گیر جای

گرت زین بد آید گناه منست * چنین دان و این راه منست

بدین زادم و هم بدین بگذرم * یقین دان که خاک پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود و درین تخلیط بگرفت و مسموم

افتاد که در جمله شصت هزار دزم بحکیم فردوسی رسید بغایت رنجور شد

و بگرمابه رفت و برآمد و فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسمت

کرد - سیاست محمود بدانست شب از غزنین برفت و بهری بدان

اسمعیل رزاق پدر ارزقی فرود آمد شش ماه در خانه او متواری بود

طالبان محمود رسیدند و باز گشتند - چون فردوسی ایمن شد از هری رزی

بطوس آورد شاهنامه برگرفت بطبرستان آمد به نزدیک سپهد شیرزاد که از

آل مارند درانجا پادشاه بودند آن خاندانیست بزرگ که نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیونده - پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتى صد بر شیرزاد خواند و گفت من این شاهنامه بنام تو کنم از نام محمود که این کتاب همه اخبار و آثار اجداد تست - شیرزاد او را بناخت و نیکوئیها فرمود و گفت محمود را بران داشتند و کتاب تو بشرطی عرض نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعه هستی و هرکه تولا بخاندان پیمبر کند او را هیچ کاره نرود که ایشانرا خود گرفته است محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزه دهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد رنج چنین کتاب ضایع مکن - و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و بآن دل خوش کن - فردوسی آن بیتها فرستاد و بفرمود تا آنرا شستند فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و این چند بیت بماند -

مرا غمه کردند کان پر سخن * بمهر نبي و علي شد کهن
اگر مهر شان من حکایت کنم * چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار * و گر چند باشد پدر شهر یار
به نیکی نبند شاهرا دستگاه * و گر نه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود * نتانست نام بزرگان شوند

الحق نیکو خدمتی کرد شیر زاد محمود ازو منتها داشت در سنه اربع عشر و خمسائة بنشاپور شنیدم از امیر معترى که گفت از امیر عبد الرزاق شنیدم بطرس که گفت محمود وقتی بهندوستان بود و ازانجا باز گشته بود روی بغزنین نهاد مگر براه او متمریدی بود و حصاره استوار داشت و دیگر روز محمود را بر در حصار او منزل بود رسولی نزد او فرستاد که فردا باید پیش آئی و خدمتی سازی و تشریف پوشی و باز گردی - دیگر روز محمود بر نشست

و خواجه بزرگ بر دست راست همی راند که فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه بزرگ چه جواب داده باشد خواجه گفت -

اگر جز بگام من آید جواب * من و گرز و میدان افراسیاب

محمود گفت این شعر کراست که مردی از زاید - گفت این را

بیچاره ابوالقاسم فردوسی گفت که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمر ندید - محمود گفت سره گفتی که من از آن پیشیمان شده‌ام که آن آزاد مرد از من محروم ماند بغزنین مرا بباد ده تا او را چیزی فرستم - خواجه چون بغزنین آمد بر سلطان یاد کرد - محمود فرمود شصت هزار دینار فردوسی را بفرما تا به نیل دهند با شتر سلطان بطوس برند و از او عذر خواهند - خواجه سالها بود که در این کار بود و کار را بطرازی و اشتراکشی کرد و آن نیل بسلامت بپهران رسید از دروازه رود بار شتر در می‌رفت و جنازه فردوسی بدروازه زران بیرون همی بردند و درانحال مذکری بود بپهران - تعصب کرد و گفت من رها نکنم که جنازه او را بگورستان مسلمانان برند که از رافضی بود - هرچند مردمان گفتند بآن دانشمند در نگرفت بر در آن دروازه باغی بود ملک فردوسی او را در باغ دفن کردند و امروز هم درانجاست - و من در سنه ۵۱۰ آن خاک را زیارت کردم گویند از فردوسی دختره ماند سخت بزرگ و آن صله سلطان را خواستند بدر رسانند - قبول نکرد گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید بعضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند سلطان مثال داد که آن دانشمند را از پهران بیرون کنند بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه امام ابوبکر اسحق دهند تا رباط چاهه که در راه مرز و نشاپور است از حد طوس عمارت کنند - چون مثال بطوس و نشاپور رسید امثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است -

مقاله سوم در ماهیت علم نجوم و منجم ماهر

ابو ربیعان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم بباب اول گوید -
 که مرد نام منجمی را سزاوار نشود تا در چهار علم او را غرارتی نباشد
 اول هندسه دوم حساب سوم هیأت چهارم احکام - اما هندسه صنعتیست
 که ازان شناخته میشود احوال اوضاع خطوط و اشکال سطوح مجسمات
 آن نسبت کلی که هر مقادیر راست و آنچه او از مقادیر است و آن
 نسبتی که مر آنراست بدانچه او را اوضاع است و اشکال و مشتمل است
 بر اصول آن کتاب اقلیدس نجار که ثابت بن قره درستی کرده است
 او را - اما حساب صنعتی ست که اندرو شناخته گردد حال انواع اعداد
 بیک دیگر تولد ایشان از یک دیگر و فرع آن چون تنصیف و تضعیف
 و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابله و مشتمل ست آنرا کتاب
 ارثمطبقی و فرع آنرا تکلمه ابو منصور بغدادی با صد باب سنجری -
 اما علم هیأت شناخته گردد از حال اجرام علوی و سفلی و اشکال
 و اوضاع ایشان و نسبت آنها بیکدیگر و مقادیر و ابعادیکه میان ایشانست
 و احوال حرکات هر یک از کواکب و افلاک را و تعدیل کرات و قطبها و دایره ها
 که بدر این حرکات تمام شود و مشتمل است مر این علم کتاب مجسطی
 و بهترین تفسیرها و بهترین شرحها تفسیر تدوینست و مجسطی شفا اما فرع
 این علم علم زیجهاست و علم تقاریم - اما عام احکام از فرع علم
 طبیعی ست و خاصیت او تخمینی است و مقصود از استدلالیست بر
 اشکال قیاس یکدیگر و بقیاس درج و برج و فیضان آن حوادثیکه بحرکات
 ایشان فایض شود از احوال ادوار عالم و ملک و بلدان و موالید و تحاویل
 و تساییر و اختیارات و مسائل و مشتمل است بر این پنج که برشمردیم

تصانیف ابو معشر بلخی و احمد عبد الجلیل سنجرى و ابو ریحان بیهزنى و کوشیار جبلى که مردى بود زکى النفس و رضى الخلق و زکى الخلق و از لوازم این صناعت منجم که احکام خواهد گفت باید که سهم الغیب در طالع دارد و خداوند خانه سهم الغیب مسعود و در مریضى محمود تا آنچه گوید از احکام بصواب نزدیک آید - و از شرایط منجم یکى آنست که مجمل اصول کوشیار دارد و کار مهتر پیوسته مطالعه کند و در مسعودى قانون و جامع شافى نگرد تا معلومات و متصدرات او تازه ماند -

حکایت

يعقوب بن اسحق کندی يهودى بود اما فيلسوف زمانه خویش بود و حکيم روزگار خرد و بخدمت مامون او را قربتنى بود - روزى پيش مامون درآمد و بر زير یکى از ائمه اسلام نشست - آن مرد گفت که تو مرد ذمى باشى چرا بر زير ائمه اسلام نشینى - يعقوب گفت از برای آنکه آنچه تو دانى من دانم و آنچه من دانم تو ندانى - آن شخص او را بنجوم شناخت و از علوم دیگرش خبر نداشت - گفت من در پاره کاغذ چیزى بنویسم اگر تو بیرون آرى که چه نوشتم ترا مسلم دارم - پس گرو بستند ازان شخص ردائى و از يعقوب آستری و ساختى که هزار دینار ارزیدى و بر در ایستاده بود پس دوات خواست و کاغذ بر پاره کاغذ نوشت چیزى و در زير نهالى خلیفه گذاشت و گفت که بيار يعقوب اسحق تختۀ خاک خواست و برخاست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و زائچه بکشید بر روى تختۀ خاک و کواکب را تقویم کرد و بروج ثابت و شرایط جنى و ضمير بعمل آورد و گفت بران کاغذ چیزى نوشته است که آن چیز اول نبات بوده است

و آخر حیوان شده است - مامون دست در زیر نهالی کرد و آن کاغذ بیرون آورد نوشته بود که عصای موسی - مامون تعجب کرد و شگفتیها نمود - پس ردای او بستند و دو نیمه کرد پیش مامون و گفت دو پاره را فذات کنم این سخن در بغداد فاش گشت راز بغداد بعراق و در خراسان سرایت کرد و منتشر شد - فقیهی از فقهای بلخ ازانجا که تعصب دانشمندانست کتاب نجومی بدست کرد و کاردی در میان آن نهاد که ببغداد رود و بدان کارد بدرس یعقوب اسحق کندهی شود و نجوم آغاز نماید و فرصت همی جوید پس ناگاه او را هلاک کند - منزل بمنزل کشید تا بگرامبه فرورفت و برآمد جامه پاکیزه پوشید و آن کتاب بآستین نهاد و زر بسرایی یعقوب کرد چون بدر سرا رسید بسیار مرکب با ساخت زر دید ایستاده چه از بنی هاشم و چه از معارف دیگر و مشاهیر بغداد - سربزد و اندر شد و در حلقه پیش یعقوب رفت و ثنای بگفت و گفت من خواهم که از علم نجوم بمرولانا چیزی بخوانم - یعقوب گفت تو از جانب مشرق بکشتن من آمدی بعلم نجوم خواندن ولیکن ازان پیشیمان شوی و نجوم بخوانی و دران علم بکمال رسی و در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از منجهان بزرگ یکی تو باشی - آنهمه بزرگان عجب داشتند و ابو معشر مقرر آمد و کارن از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و بیدناخت و زانو خم کرد و پانزده سال تعلم نمود تا در علم نجوم رسید بانجا که رسید -

* حکایت *

آورده اند که سلطان محمود بن ناصرالدین بمعرورس غزنین بر بالای کوشکی چار دری نشسته بود بباغ هزار درخت روی بابوریجان کرد و گفت من ازین چار در بکدام بیرون رزم حکم کن - و هر چهار در راه گذار داشت -

چون حکم کرده باشی برپاره کاغذ بنویس و در زیر نهالی من نه - ابرو ریحان
اسطرابل خواست و ارتفاع برگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه کرد
و برپاره کاغذ بنوشت و در زیر نهالی او بگذاشت - محمود گفت حکم کردی
یگفت آری - محمود گفت تا بکنند تیشه و بیل آوردند و بر دیواری که بجانب
مشرق بود درمی یکنند و از آن در بیرون رفت - گفت آن کاغذ بیارید آوردند -
نوشته بود که ازین چهار در از هیچک بیرون نروی و از سوی دیوار شرقی
در پنجمین بکنند و از آن در بیرون شود - محمود بخواند و طیره گشت و گفت
او را از میان سرای فرود اندازید چنان کردند که او گفت - مگر راه مگس
را دامی بسته بودند ابرو ریحان در آن دام آمد و دام بدرید و او آهسته
بر زمین آمد چنانچه افکار نشد - محمود گفت او را بر آرید بر آوردند - گفت
یا ابرو ریحان این را دانسته بودی گفت دانسته بودم تقویم از غلام بستد
و تحویل بیرون کرد و در احکام آن روز نوشته بود که در این روز مرا از
جای بلندی بر افکنند و لیکن بزمین باز آیم بسلامت و تن درست
برخیزم - این همه نه بر مراد محمود طیره تر شد و گفت که او را بقلعه
باز دارید پس ابرو ریحان را در قلعه غزنین باز داشتند و شش ماه در آن
حبس بماند - آزاده اند که در آن شش ماه کسی حدیث ابرو ریحان نیاراسته
با محمود گفت - و از غلامان یک غلام نامزد بود که او را خدمت میکرد
و بحوائج او بیرون همی شد و در میآمد - روزی این غلام بسر مرغزار غزنین
می گذشت فال گوئی او را بخواند و گفت در طالع تو چند سخن گفتنی
همی بینم هدیه بده تا بگویم - غلام درمی دو بدو داد فال گو گفت عزیزی
از آن تر در رنجی ست و تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص گردد و خلعت
پوشد و باز عزیز و مکرم گردد - غلامک همی رفت تا بحصار و بر سیبل بشارت
این حادثه با خواجه بگفت ابرو ریحان را خنده آمد و گفت ای ابله

ندانی که در چنین جایها نباید ایستاد دیرم خبر کردی - گویند که خواجه بزرگ احمد حسن میمندهی رحمه الله شش ماه همی فرصت طلبند که حدیث ابوریحان همی گوید - آخر در شکارگاه سلطان را خوش طبع یافت سخن گردان گردان همی آورد تا بعلم نجوم - آنگاه بیچاره ابوریحان چنان در حکم بدان نیکوئی کرد و بدل تشریف و خلعت بند و زندان یافت - محمود گفت بدان ای خواجه رمن یافته ام که میگویند این مرد را بعالم نظیر نیست مگر بوعلی سینا ولیکن هر دو حکمش بر خلاف رای من بود سخن بر وفق رای پادشاهان باید گذشت تا ازیشان بهره مند باشی آنروز اگر ازان در حکم خلاف شدی به بودی او را فردا بفرمای تا او را بیرون آورند و اسب و ساخت زر و جبهه ملکی و دستار قصب و هزار دینار و غلامی و کنیزی او را دهند - پس همانروز که فال گو گفته بود ابوریحان را بیرون آوردند و این تشریف بدین نسخه بدو رسید و سلطان ازو عذرها خواست و گفت ابوریحان که اگر خواهی از من مدام برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی نه بر سلطنت علم خویش - ابوریحان ازان پس سیرت بگردانید - و این یکی از شرائط خدمت پادشاه است در حق و باطل باید با او بود و تقریر بر وفق مراد او باید کرد - اما چون ابوریحان بخانه رفت افاضل به تهنیت او آمدند حدیث فال گو با ایشان گفت شگفتیا نمودند کس فرستادند و او را بخواندند سخت لا یعلم یافتند و هیچ چیز نمیدانست - پس ابوریحان گفت طالع مرلود داری گفت دارم پس طالع او را بنگرید سهم البینش بر حاق درجه طالع افتاده بود تا هرچه میگفت اگرچه بر عمیا همی گفت بصواب نزدیک آمد

* حکایت *

حکیم موصلي از طبقات منجمان نشاپور بود و خدمت خواجه بزرگ نظام الملک طوسي را کردی و در مهمات خواجه با اړ مشورت کردی و رای و تدبیر از خواستی - موصلي را چون سال سرآمد و فتوری قوی درو پدید آمد و استرهای بدن ظاهر شدن گرفت و نیز آن سفرهای دراز را نتوانست کردن از خواجه استعفا نمود تا نیشاپور رود و بنشیند و تقویم و تحویل سال بسال بفرستد و خواجه نظام الملک هم در دامن عمر و بقای زندگانی بود - گفت که بسپر عمر من بر اندازه بنگر که سنه انحلال طبیعت من کی خواهد بود و آن قضای لابد و حکم ناگزیر در کدام تاریخ نزل خواهد کرد - حکیم موصلي گفت پس از وفات من بشش ماه - خواجه اسباب ترفیه او بفرمود و موصلي نیشاپور شد و مرفه بنشست و هر سال تحویل و تقویم میفرستاد - اما هرکه از نشاپور بخواجه رسیدی نخست آن پرسیدی که موصلي چو نیست و تا خبر سلامتی او یافتی خوش دل و خوش طبع همیبودی - تا در سنه ۴۸۵ خمس و ثمانین و اربعمائه آینده از نشاپور رسید خواجه از موصلي پرسید آن کس خدمت کرد و گفت صدر اسلام و از ث اعمار باد موصلي کالبد تهی کرد - گفت کی گفت نیمه ماه ربیع الاول عمر بصدر اسلام داد - خواجه عظیم رنجور شد و بیدار گشت و بکار خود باز نگریست و بیدار گشت و اوقاف را بعل نمود و اوزار را توقیع کرد و وصیت نامه بنوشت و بندگانی را که دل فارغی حاصل کرده بودند آزاد کرد و قرضی که داشت بگذارد و آنجا که دست رسید خوشنود گردانید و خصمان را بحلی خواست و کار را منتظر بنشست تا ماه رمضان اندر آمد و بیغداد بدست آن جماعت شهید شد - اَنَارَ اللّٰهُ بِرَهَانَهٗ - چون طالع مولود و رصد و کمفدا درست بود هرآینه این حکم درست آمد

حکایت

در سنه ۵۰۶ هـ ست و خمسمائۀ بشهر بلخ در کوی برده فرزان در سرای
امیر یوسعد خواجه امام عمر خیام و خواجه مظفر اسفرازی نزل کرده بودند
و من بدان خدمت پیوسته بمیان مجلس عشرت از حجة الحق عمر
شنودم که گفت - گور من در موضعی باشد که هر سال بر من دو بار درختان
گل افشان کنند - مرا این سخن محال بنظر آمد و دانستم که چو اونی سخن
گزان نمی گوید - چون در سنه ۵۳۰ ثلثین و خمسمائۀ بنشاپور رسیدم و چند
سال بود که آن بزرگ روی بنقاب تراب کشیده بود - او را بر من حق
استادی بود آدینه زیارت او رفتم و یکی را با خود بردم تا خاک او را
بمن نماید مرا بگورستان حیره بیرون آورد بر دست چپ گشتم در پائین
دیوار گوراوست و درختان امرو و زرد آلرازیں باغ سر بیرون کرده و چندان
برگ و شگوفه بر خاک او ریخته بود که خاکش در زیر گل پنهان شده بود -
مرا آن حکایت یاد آمد که اندر شهر بلخ از شنیده بودم گویہ بر من افتاد
که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را بهیچ جای نظیری نمیدیدیم -
ایزد تبارک و تعالی بر او رحمت کذا بمنته و کرمه -

انتخاب از کلیات خاقانی رح

بسم الله الرحمن الرحيم

این قصیده را منطق الطیور خوانند در مطلع اول صفت
صبح و تخلیص کعبه عظمها الله و در مطلع دوم صفت
بهار و مناظره طیور و تخلیص سید المرسلین صلم

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب
خیمه روحانیان گشت معنیر طناب
شد گهر اندر گهر صفحه تیغ سحر
شد گره اندر گره حلقه درع سحاب
صبح فنک پوش را ابر زره در قبا
برده کلاه زرش قندز شب را ز تاب
بال فرو کوفت مرغ مرغ طرب گشت دل
بانگ بر آورد کوس کوس سفر کوفت خواب
صبح بر آمد زکوه چون مه نخشب ز چاه
ماه بر آمد ز صبح چون دم ماهی ز آب

نیزه کشید آفتاب حلقه مه سر زبده
 نیزه این زر سرخ حلقه آن سیم ناب
 شب عربی وار بود بسته نقاب بنفش
 از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب
 بر کتف آفتاب باز ردای زرست
 کرده چو احرامیان بر در کعبه مآب
 حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت
 زاهر سنگین طلب توشه یوم الحساب
 مرد بود کعبه جوی طفل بود کعب باز
 چو نقتو شدی مرد دین روی ز کعبه متاب
 کعبه که قطب هدیست معذکف است از سکون
 خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب
 هست به پیرامنش طوف کدان آفتاب
 آری بر گرد قطب چرخ زلد آسیاب
 خانه خدایش خداست لجرمش نام هست
 شاه مربع نشین تازی رومی نقاب

المطلع الثاني

رخس بهرا بتاخت بر سر صفر آفتاب
 رفت بچرب آخری گنج روان در رکاب
 کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل به شکل
 عودی خاک از نبات گشت مهمل بتاب

روز چو شمعی بشب نور ده و سرفراز
 شب چو چراغی بر روز کاسته و نیم تاب
 دردی مطبوخ بین بر سر سبزه زسیل
 شیشه نازنج بین بر سر آب از حباب
 مرغان چون طفلگان ابجدی آموخته
 بلبل الحمد خوان گشت خلیفه کتاب
 درش ز نوزادگان دعوت نو ساخت باغ
 مجلس شان آب زد ابر بسیم مذاق
 داد بهر یک چمن خلعتی از زرد و سرخ
 حلقه نورس صبا رنگ رزش ماهتاب
 اول مجلس که باغ شمع گل اندر فروخت
 نرگس با طشت زر کرد بمجلس شتاب
 ژاله بران جمع ریخت روغن طلق از هوا
 تا نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب
 هر سری از جوی جوی رقع شطرنج بود
 بیذق زرین نمود غنچه ز روی تراب
 شاخ جواهر نشان ساخته خیر النثار
 سوسن سوزن نمای درخته خیر الثیاب
 مجمره گردان شمال مروره زن شاخ بید
 لعبت باز آسمان ژوبین افکن شهاب
 پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند
 شب شده بر شکل موی مه چو کمانچه رباب

فاخته گفت از نخست مدح شگوفه که نعل
 سازد ازان برگ تلخ مایه شیرین لعاب
 بلبل گفتا که گل به زشگوفست از ان
 شاخ جنیبت کش ست گل شه والا جناب
 قمری گفتا ز گل مملکت سرور بد
 کاندک بادی کند گنبد گل را خراب
 ساری گفتا که هست سرور ز من پای لنگ
 لاله ازو به که کرد دست بدست انقلاب
 صلصل گفتا باصل الاله دورنگست ازو
 سوسن یکرنگ به چون خط اهل الثواب
 تیهر گفتا به است سبزه ز سوسن از آنکه
 فاتحه صف باغ اوست که فتم باب
 دهدد گفت از سمن نرگس بهتر که هست
 کرسی جم ملک او رافسر افراسیاب
 طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو
 بویی زعنبر گرفت رنگ ز کافور ناب
 جمله بدین داری بر در عنقا شدند
 کوست خلیفه طیور دار مالک رقاب
 صاحب ستران همه بانگ بر ایشان زدند
 کین حرم کبریاست بار بود تنگ یاب
 فاخته گفت آه من کله خضرا بسوخت
 حاجب این بار کو درنه بسوزم حجاب

مرغان بر در پیای عنقا در خلوه جای
 فاخته با پرده‌دار گرم شده در عتباب
 هاتف حال این خبر چون سری عنقا رساند
 آمد و در خواند شان کرد به پرسش خطاب
 بلبل کردش سجود گفت که نِعَم الصُّبْحُ

خود بخود پی باز داد مَبْحَكَ اللّٰهُ جواب
 قمری کردش ندا کامی شده از عدل تو
 دانه انجیر زرد دام گل‌روی غراب
 روی که ز انصاف تو صورت منقار بک
 صورت مقراض گشت بر پر و بال عقاب
 ما بتو آورده ایم درد سر از چه بهار
 درد سر روزگار برد بی‌روی گلاب
 رانگه دو اسپه دیدد مرکب فصل ربیع
 دهر خرف باز یافت قوت فصل الشباب
 خیل ریاحین بس است ما بکه روی آوریم
 زین همه شاهي کراست کیست بر تو صواب
 عنقا بر کرد سر گفت کزین طائفه
 دست یکی در حنا جعد یکی در خضاب
 این همه نورستگان بچـه حورند پاک
 خورده که از جوی شیر گاه ز جوی شراب
 گرچه همه دلکش اند از همه گل نغز تر
 کورق مصطفاست دین دگر از خاک و آب

هادی مهدی غلام امی صادق کلام
 خسرو هشتم بهشت شعبه چار کتاب
 باج ستان ملوک تاج ده انبیا
 کز در او یافت عقل خط امان از عقاب
 احمد مرسل که کرد از تپش زخم تیغ
 تخت سلاطین زغال کرده شیران کباب
 جمله رسل بر درش مفلس و طالب زکوة
 او شده تاج رسل تاجر صاحب نصاب
 عطسه او آدم ست عطسه آدم مسیم
 اینت خلف کز شرف عطسه او برد باب
 گشت زمین چون سفن چرخ چو کیمخت سبز
 تا ز پی تیغ او قبضه کنند و قراب
 ذره خاک درش کار در صد دَره کرد
 راند بدان آفتاب بر ملکوت احتساب
 لاجرم از سهم آن برِبط ناهید را
 بند رهاری گسیخت رفت بریشم ز تاب
 دیده نه روز بدر کان شه دین بدر وار
 راند سپه در سپه سوی نشیب و عقاب
 بهر پلنگان دین کرد سراب از محیط
 بهر نهنگان کین کرد محیط از سراب
 از شغب هر پلنگ شیر قضا بسته دم
 وز نزع هر نهنگ حوت فلک ریخت ناب

از پیی تالید ار صف ملائک رسید
آخته شمشیر غیب تاخته چون شیر غاب
در علمش میر نعل نیزه کشیده چو نعل
غرقه بصد نیزه خون اهل طعان و ضراب
چون الف سوزنی نیزه بنیاد کرد
چون بن سوزن بقر کرد خراب و بی آب
جامل و حی آمده آمده یوم الظفر
ای ملکان الغزات ای ثقلین النہاب
خاطر خاقانی ست مدح گمر مصطفی
زان زحقش بیحساب هست عطای حساب
ے شکند ہمتش قدر سخن پیش غیر
ے فکند جوہری دانہ دُر در خلاب
یارب ازین حبسگاہ باز رہانش کہ هست
شروان شر البلاد خصمان شر الدواب
زین کرہ نا حفاظ حافظ جانہ تو باش
کز تو دعای غریب زرد برد مستجاب

ایضاً له این قصیده را نیز نزهة الارواح و نزهة الاشباح خوانند
 هم در حضرت معظمه گفته انشا کرده است از مطلع
 اول اوصاف مقصد صدق کند و باز از شرح منازل
 و مناسک و منازل راه کعبه دید از بغداد تا مکه

شب روان از صبح صادق کعبه جان دیده اند
 صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند
 از لباس نفس عریان مانده چون ایمان و صبح
 هم بصبح از کعبه جان روی ایمان دیده اند
 در شکر ریزند ز اشک خون که گردون را بصبح
 همچو پسته سبز و خون آلود و خندان دیده اند
 وادی فکرت بریده محرم عشق آمده
 مرقف شوق ایستاده کعبه جان دیده اند
 روز و شب دیده در کار پیسه در قربان گمش
 صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند
 خوانده اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنکه
 در دل از خط ید الله صد دبستان دید اند
 نام سلطان خوانده هم بر یاسج سلطان از آنکه
 دل علامتگاه یاسجهای سلطان دیده اند
 از کجا بر داشته اول ز بغداد طلب
 رز کجا در وادی تجرید امکان دیده اند
 مبعدم رانده ز منزل تشنگان و ناشتا
 چاشنگه هم مقصد و هم چشمه هم خوان دیده اند

در طواف کعبه جان سالکان عرش را
 چون حلی دلبران در رقص و افغان دیده اند
 در سجود کعبه جان ساکنان سدره را
 همچو عقل سالکان سرمست و حیران دیده اند
 در حریم کعبه جان محرمان الیاس وار
 علم خضر و چشمه ماهی بریان دیده اند
 در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را
 از پی در پیوز جان کاسه گردان دیده اند
 کشتگان کز کعبه جان باز جانور گشته اند
 ماهی خضر اند گوئی کاب حیوان دیده اند
 کعبه جان زان سوره شهر جری و هفت ده
 کین دوجا را نفس اسیر و طبع دهقان دیده اند
 بر گذشته زین ده و زان شهر در اقلیم دل
 کعبه جان را بشهر عشق بنیان دیده اند
 خاکیان دانند راه کعبه جان کوفتن
 کین ره دشوار مشتی خاک آسان دیده اند
 کعبه سنگین مثال کعبه جان کرده اند
 خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده اند
 هر کبوتر کز حریم کعبه جان آمده است
 زیر پرش نامه توفیق پنهان دیده اند
 عاشقان او طواف کعبه جان کرده اند
 پس طواف کعبه تن فرض فرمان دیده اند

ایضاً له این قصیده غرا را حرز الحجاز خوانند در کعبه
 علا عظمها الله پیدش بالین مقدسه محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلم انشا کرد در یثرب

شب رزان چون رخ صبح آئنه سیما بینند
 کعبه را چهره دران آئنه پیدا بینند
 گرچه زان آئنه خاتون عرب را نگرند
 در پس آئنه رومی زن رعنا بینند
 اختران عود شب آرند و باتش نگند
 خوش بسوزند صبا خوردم از آنجا بینند
 صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود
 عودی خاک زدندانش مطرا بینند
 صبح را در ردای ساده احرام کشند
 تا فلک را سلب کعبه مهیا بینند
 معرمان چون ردای صبح در آرند بکتف
 کعبه را سبز لباس فلک آسا بینند
 خود فلک شقه دیبای تن کعبه شود
 هم ز صبحش علم شقه دیبا بینند
 دم صبح از جگر آرند و نم ژاله چشم
 تا دل زنگ پذیر آئینه سیما بینند
 دم و نم تیرو کنند آئنه این آئنه بین
 کز نم گرم و دم سرد مصفا بینند

آه سبوح زنان راج صبحی بزنند

دیو را ره زدن روح چه یارا بینند

بشکنند آن قدح مه تن گردن زفار

که بدست همه تسبیح ثریا بینند

اختران از پی تسبیح همه زیر آیند

کاتش دل زده در قبه بالا بینند

نیک لرزند ز تسبیح مؤذن به فلک

اخترانی که چو تسبیح مجزا بینند

خوشدمان آن رهای صبح بشویند چو شیر

کان ردا جامه احرام مسیحا بینند

شائقان تونه از صبح و زشام آزادند

که دل از هر چه دورنگیست شکیبا بینند

صبح و شام آمده گلگونه رش و غالیه فام

رو که مردان نه بدین رنگ زنان را بینند

صبح صادق پس کاذب چه کند برتن دهر

چادر سبز درد تا زن رسوا بینند

ز ابنوس شب و روز آمده بر رقعۀ دهر

دو سپه کالت شطرنجی سودا بینند

لعب دهرست چو تضعیف حساب شطرنج

گرچه پایان طلبندش نه همانا بینند

که کند خاک درین کاسۀ مینای فلک

که از ر آتش و زهر آب خور ما بینند

غلطم خاک چه حاجت که چو به در نگرند
 همه خاکبست که در کاسه مینا بینند
 خاک خواران ز فلک خواری بینند چو خاک
 خاک بر سر همه را هیچ مگر تا بینند
 بگذریم از فلک و دهر در کعبه زنیم
 کین در را هم بدر کعبه تولا بینند
 ما و خاک پی رادی سپهران کز تفت و رم
 آه شان مشعله دار و مژه سقا بینند
 هار و راقصه و راقص آن راه شویم
 که ز درکش برکه بر که سینا بینند
 بادیه بحر و بران بحر ز باران چو حباب
 قبه سیم زده حله و احیا بینند
 از خفاجه بسر راه معونت یابند
 و ز عرینه به لب چاه مواسا بینند
 گرمگاهی که چو دوزخ دمد از باد سموم
 تف باحورا که چون نگهت حورا بینند
 قرصه شمس شود قرصه ریوند ز لطف
 بهر تفته جگران کافیت گرما بینند
 چرخ نازم صفت شیشه کافر شود
 که ز انفاس مریدان دم سرما بینند
 علم خاص خلیفه زده در لشکر حاج
 چتر شاهبست کزو ماه شب آرا بینند

باز زرین زبر رایت و دستارچه زیر
 آفتابی بشب آراسته عمدا بینند
 تاج زرین بسر دختر شاهنشاه زنگ
 باز پوشیده بگوش سراپا بینند
 زمی از خیمه پر افلاک وز بس فلک زر
 بر سر هر فلکی کرم رخشا بینند
 سالکان راست ره بادیه دهلیز خطر
 لیکن ایوان امان کعبه علیا بینند
 همه شبهای غم آبتن روز طرب ست
 یوسف روز بچاه شب یلدا بینند
 خروشی عافیت از تلخی دارو یابند
 تابش معنی در ظلمت اسما بینند
 حَقَّتِ الْجَنَّةُ همه راه بهشت آمد خار
 پس خارستان همه گلزار تمنا بینند
 حَقَّتِ النَّارُ همه راه سقر گلزار ست
 باز خارستان سر تا سر صحرا بینند
 شوره بینند بره پس بسر چشمه رسند
 غوره یابند برز پس حمرا بینند
 آب ابرست کز شوره فرات انکارند
 تاب مهرست کز غوره منقا بینند
 چتر کعبه ست که در باغ دل و راه امید
 شوره و غوره با چشمه و صفا بینند

ثخم کاینجا نکني کشت تو آنجا دروند
 جوی امروز کني آب تو فردا بینند
 بد دلي در ره نیکی چه کني کاهل نیاز
 نیک را هم نظر نیک مکافا بینند
 تشنگانی که ز خون سیر شوند از می عشق
 دل دریا کش سرمست چو دریا بینند
 دیر کز وادی محرم شود ناله کوس
 چون حریر علمش لرزه ز آرا بینند
 گوسفند فلک ر گاو زمین را بمنّا
 حاضر آرند و قربان مهیا بینند
 پی غلط کرده چو خرگوش همه شیر دلان
 راه تنها شده تا کعبه به تنها بینند
 آسمان در حرم کعبه کبوتر وارست
 که بامنش بدر کعبه مسمّا بینند
 آسمان کو ز کبودی به کبوتر ماند
 بر در کعبه معلق زن و در را بینند
 این کبوتر که نیارد زیر کعبه پرید
 طیارانش نه بیالا که به پها بینند
 شقه کز بر کعبه فلکش میخوانند
 سایه جامه کعبه ست که بالا بینند
 روز و شب را که باصل از حبش دروم آرند
 پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند

حبشی زلف و یمانی رخ و زنگی خال ست
 که چو ترکانش تفتی رومی و خضرا بینند
 جان فشاندن بران خال و بران حلقه زلف
 عاشقان کان رخ زیتونی زیبا بینند
 کعبه بینند ز سر حلقه در حلقه زلف
 نقطه خالش ازان صخره صما بینند
 مشترقی عاشق آن زلف و رخ و خال شده ست
 که چو گردونش سراسیمه رشیدا بینند
 گفتی آن حلقه زلف از چه سپیدست چو شیر
 که ز خالش سهی عنبر سارا بینند
 کعبه دیرینه عروسیست عجب نی که بر
 زلف پیرانه و خال رخ برنا بینند
 حلقه زلف کهن رنگ بگرداند لیک
 خال را رنگ همان غالیه گونا بینند
 عشق بازان که بدست آرند آن حلقه زلف
 دست در سلسله مسجد اقصی بینند
 خاکیان شان که بران سنگ سیه بوسه زنند
 نور در جوهر آن سنگ معبا بینند
 از پس سنگ سیه بوسه زدن گاه و دایع
 چشمه خضر ز ظلمات مفاجا بینند
 نر بکه فلک و نور مهزاد دیدند
 در مدینه ملک عرش معلا بینند

خاکیان جگر آتش زده از باد سموم
 آبخور خاک در حضرت اعلا بینند
 مصطفی پیش خلائی فکند خوان کرم
 که مگس ران ری از شهپر عنقا بینند
 عیسی از چرخ فرود آید و ادیس زخلد
 کین دو را زله زخوان مایه طاهای بینند
 خاصگان بر سر خوان کرمش دم نزنند
 زان اباهای که برین خوانچه دنیا بینند
 زعفران رنگ نماید سر سبکباش و لیک
 گونه سگ مگس ست آنکه ز سبکای بینند
 عقل واله شده از فر محمد یابند
 طور پاره شده از نور تجلا بینند
 عقل رجان ست بیاسین چو یسین یابند
 تن چو نون کز قلمش دور کنی یا بینند
 او گرفته زسخن روزی راز عید سخاش
 صاع خواهان زکوة آدم و حوا بینند
 شیر مردان بحریمش سگ کھف اند همه
 اینست شیران که مدد ز آتش هیجا بینند
 سرمه دیده ز خاک در احمد سازند
 تا لقای ملک العرش تعالی بینند
 حضرت اوست جهانی که شب و روز جهان
 ساج و سیم ست کزان روضه غرا بینند

داد خواهان که ز بیداد فلک ترسانند

داد ازان حضرت دین دار و دارا بینند

بنده خاقانی و درگاه رسول الله زانکه

بنندگان حرمت ازین درگاه والا بینند

خاک مشکین که ز درگاه رسول آورد ست

حرز بازویش چو الکف چو طاهای بینند

مصطفی حاضر و حسان عجم مدح سرا

پیش سیمرغ خموش طوطی گویا بینند

گرچه حسان عجم را همه جا جاه دهند

جاهش آن به که بخاک عربش جا بینند

گرچه در لفظ سیه چهره توان دید و لیک

آن نکوتر که در آئینه بیضا بینند

لاف ازان روح توان زد که بچارم فلکست

نی ز بیروج که در تبت و یغما بینند

یادش آمد که بشروان چه بلا بد و چه دید

نکبتی کان بشه و با شه زنگبا بینند

بسکه دید آفت اعدا ز پی انس عیال

مردم از بهر عیال آفت اعدا بینند

موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی

وان شبانیش هم از بهر صفورا بینند

ز فریب فلک آزاده دلش خوش نکند

تا فلک را چو دلش رنگ معزا بینند

کی توان برد بغرما ز دل ما غصه
 کاستخوان غصه شده در دل خرما بینند
 سخنش معجزه دهر ازین به سخنان
 بخدا گر شنوند اهل عجم یا بینند
 چون تَمَسَّکْتُ بغبل الله زاول دیدند
 حَسْبِيَ اللهُ کَفَى آخر انشا بینند

این قصیده در زندان در شکایت و شداکد و نعت

محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفته

صبحدم چون کله بندد آه درد آسای من
 چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
 مجلس غم ساخت ست و من چو بید سوخته
 تا بمن راق کند مژگان می بالای من
 رنگ بازپچه است هار گنبد نارنج رنگ
 چند جوشم کز بروزم نگذرد صفرای من
 تیر باران سحر دارم سپر چون نفکند
 این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من
 این خماین گون که چون ریم آهزم پالود و سوخت
 شد سگاین پوشش از درد دل دروای من
 روی خاک آلود من چون کاه بر دیوار حبس
 از رخم که گل کند اشک زمین اندامی من
 مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم
 مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من

اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم
 زان نجنم ترسم آگه گردد اژدهای من
 تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم
 زیر دامن پوشم اژدهای جانفرسای من
 دست آهنگر مرا در مار ضحاکي کشید
 گنج افزیدون چه سود اندر دل دانای من
 آتشین آب از جوی خورنین برانم تا بکعب
 کاسیا سنگی بر پای زمین پیمای من
 جیب من بر صدره خارا عذابى شد ز اشک
 کوه خارا زیر عطف دامن خارای من
 چون کنار شمع بینی ساق من دنداندار
 ساق من خائید گوئی بخت دندان خای من
 قطب وارم بر سر یک نقطه دارد چار میخ
 این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من
 تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست
 می بلرزد ساق عرش از آه صور آرای من
 بوسه خواهم داد و یحکک بند بند آموز را
 لجرم زین بند چنبر وار شد بالای من
 در سیه کامی چو شب روی سپید آرم چو صبح
 بس سپید آید سیه خانه بشب مارای من
 پشت بر دیوار زندان روی بر بام فلک
 چون فلک شد پر شگوفه نرگس یکتای من

محنت و من روي درروي آمده چون جوز مغز
 فندق آسا بسته روزن سقف محنت زای من
 غصه هر روز و یارب یارب هر نیم شب
 تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من
 هست چون صبح آشکارا کین صبحی چند را
 بیم صبح رستخیز ست از شب یلدای من
 منجنیق صد حصار ست آه من غافل چراست
 شمع سان بی منجنیق از صدمت نکبای من
 روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست
 خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من
 نیست بر من روزه در بیماری دل زان مرا
 روزه باطل میکند اشک دهان آلائی من
 اشک چشم در دهان افتد گه افطار از آنکه
 جز بآب گرم پستی نگذرد در نای من
 پای من گوئی بدرد کزروي ماخوذ بود
 پای را این درد سر بود از سر سودای من
 زانکه داغ آهنی آخر دواى دردهاست
 ز آتش آه من آهن داغ شد بر پای من
 نی که یک آه مرا هم صد موکل بر سرست
 گر نه چرخستی مشبک زاه پهلوی سالی من
 روي دیلم دیدم از غم موی ژوپین شد مرا
 همچو موي دیلم اندر هم شکست اعضای من

چون ربایم کاسه خشکست و خزینه خالی ست
پس طنابم در گلو انگنده اند اعدای من
ای عفا خواجهگان کز سر صفرای

خوانده اند امروز اَبَادَ اللّٰه بر خضرای من
چون زراز پروای عزت چون گل از پروای عیش
نیست شان پروانه راز از بیخودی پروای من
نیست زر و گل بدست الا که خار پای عقل
مید خاربی کی شود عقل سخن پیرای من
سامری سیرم نه موسی سیرتم تا زنده ام
در سم گرساله آلاید ید بیضای من
در تنورم برگ بیدی نی ولی از روی قدر
باد زن شد شام طریی از پی گرمای من
برگ خرمایم که از من باد زن سازند خلق
باد سردم در لبست و ریز ریز اجزای من
نافه مشکم که گر بندم کنی در صد حصار
سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای من
نافه را کیمخت رنگی سرزنشها کرد و گفت
نیک بد رنگی نداری صورت رعنای من
نافه گفتش یاره کم گو کایت معنی مراست
اینک اینک حجت گویا دم بویای من
آله رنگی که پیدای تو از پنهان به است
کیمیا فعلم که پنهانم به از پیدای من

کعبه زارم مقتدای سبـز پوشان فلک
 کز رطای عیسی آمد شقه دیبای من
 در ممزوج باشم و ممزوج کوثر خاطر
 در معرج غلطم و معراج رضوان رای من
 چون گل رعناست شخصم گر پیی کشتن برند
 در شهیدی شاهدی دارد گل برنای من
 چند پیغاره که در پیغوله غاری شدی
 ای پیی غولان گرفته دوری ار صحرای من
 آبنوسم در بن دریا نشینم چون صدف
 خس نه ام تا بر سر آبم کف بود همتای من
 جانفشانم عقل باشم فیضـرانم دل دهم
 طبع عامل کیست تا گردد عمل فرمای من
 علوی در روحانی و غیبی رقدسی زاده ام
 کی بود در بند استقصات استقصای من
 دایه من عقل و ذقه شرع و مهد انصاف بود
 آخشیجان امهات و علویان آبای من
 چون در پستان طبیعت را بصبر آلود عقل
 در دبستان طریقت شد دل والای من
 دزد گر سو چون خلیل الله دروگر زاده ام
 بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من
 چشمه صلب پدر چون شد بکاریز رحم
 زان مبارک چشمه زاد این گوهر رعنا من

پرده فقرم مشیمه دست نطقم قابله
 خاک شروران مولد و دار الادب منشی من
 زابتدا سر مامک و بابک نبازیدم چو طفل
 زانکه هم مامک رقیبم بود و هم بابای من
 بختی مستم نخورده پخته و خام شما
 کز شما خامان نه اکنون ست استغذای من
 حیض بر حور و جنابت بر ملائک بسته ام
 گر زخون دختران رز بود صهبای من
 در خورم می هم مرا شاید که از دهقان خلد
 دی رسید از دست امروز اجرایی فردای من
 در بهشتم میخورم طلق حلال ایراک روح
 خاک میشد تا پزیرد جرعه همراهی من
 بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم
 گرچه چون کوثر همه تن لب شود اجزای من
 مالک ملک سخن خاقانیم کز گنج نطق
 دخل صد خاقان سزد یک نکته غرای من
 دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله
 سنبله زاید زحوت از جنبش جوزای من
 گرچه از زن سیرتان کارم چو خنثی مشکل ست
 حامل ست از جان مردان خاطر عذرای من
 گر بهفت اقلیم گوید کس بمثل این درایت
 کافر من دار القمامه مسجد اقصای من

شاعران را گرچه غارون خواند در قران خدای
 هم از ایشان بود ظاهر رجه استنزای من
 از مصاف بر لهب فعلان نه پیچانم عنان
 چون رکاب مصطفی شد مقصد رملجای من
 قاسم رحمت ابوالقاسم رسول الله که هست
 در ولای او خدیو عقل و جان مولای من

ایضاً فی مدح فخر الدین منوچهر و خاقان الاعظم
 اختسان بصنعت ذی المطالع گوید

پیش که صبح بر درد شقه چتر عنبری
 خیز مگر به برق می برق صبح بر دربی
 پیش که غمزه زن شود چشم ستاره سحر
 بر صدف فلک رسان خنده جام جوهری
 ساخت فرو کند ز اسپ آئینه بندد آسمان
 صبح قبا زره زند ابر کند زره گری
 بر کش میخ غم ز دل پیش که صبح بر کشد
 این خشن هزار میخ از سر چرخ چنبری
 زانکه برهنگی بود زیور صبح تیغ رش
 صبح برهنه می کند بر تن چرخ زیوری
 گاه چو حال عاشقان صبح کند تلزنی
 گه چو حلی دلبران مرغ کند نوا گری
 چون به صبح بلبله قهقهه کرد رخنه‌نی
 خنده کند نه قهقهه صبح چو نو گل طری

روز بروزت از فلک نزل در صبح می‌رسد
 صبح سه گردد از بکف جام صبح آردی
 تو بر صبح یکدم ست اینست شگرف اگر دهی
 داد می که می دهد مبعدمت بنور یی
 فرض صبح عید را کز تو بخواب فوت شد
 صد ره اگر قضا کنی تاش صبح نشمیری
 نیست ز نامده خبر روز دم رفته حاصل
 حاصل وقت را نگر تا دم رفته بنگری
 عمر پل ست رخنه سر حادثه سیل پل شکن
 کوش که نا رسیده سیل از پل رخنه بگذری
 آنکه غم جهان خورد کی خورد از حیات بر
 پس تو غم جهان مغرور تا ز حیات برخوردار یی
 آهو کاسک توام می خورد و گرگ مست شو
 خواب پلنگ نه ز سر گرچه پلنگ گوهر یی
 برگ می صبح کن سرکه فروختن چه سود
 گرچه ز خواب جسته خوش ترش تر و گران سرب یی
 خواب تو می نشاندم بر سر آتش هوس
 کان همه مشک بر سرت دین همه مغز را ترب یی
 شوبگلاب اشک من خواب چنان ز عبهرست
 تا بدر لاله در کشی جام گلاب عبهر یی
 هم بگلاب لعل بر درد سرم که از فلک
 با همه درد دل مرا درد سرست بر سرب یی

برق تولي وييد من سوخته تر ام كنون
 سوخته بيد خواه اگر رازق عيد پروري
 بر غيب ر دم خوره خيز و ركاب باد ده
 چرون دمش از مطرقي چو عنبش ز احمرې
 رقص كنان نگر خوره لعل غيب چو روې تر
 طوق كشان سر دمش چون خطت از معنبرې
 منتظري كه از فلک خوانچه زر بر آيدت
 خوانچه كن چمانه كش خوانچه زر چه ميبري
 خون جگر نخورده از سر خوانچه فلک
 عمر تو مي خورد تو هم در غم خوانچه زري
 كرده خرچ جو بچـو ر ديده ر آزموـده
 كرده بچورر جورر تست هم بچوال او درې
 در ده ازان چكیده خون ز ابله تن رزان
 كابلۀ رخ فلک برده عروس خارې
 تيره شد آب اختران ز آتش روز مي كند
 بر درجات خط جام آب چو آتش اخترې
 چرخ كبود جامه بين ريخته اشكها ز رخ
 تا تو زجره بر زمين جامۀ عيد گسترې
 از بس زر اختران كامده بر محك شب
 رفت سياهي از محك ماند سپيد پيكري
 آن مي و جام بين بهم گولي تو دست شعبده
 كرده زسيم ده ده ي صره زر شش سري

در کف ساقی از قدح حقه لعل آتشین
 در گلوی قدح ز کف رشته عقد عنبری
 ساقی بزم چون پری جام بکف چو آئنه
 ار نه رمد ز جام اگر ز آئنه می رمد پری
 در کف ساقیان بزم آب زرست و گار زر
 آتش موسویست آن در بر گاو سامری
 از قطرات جرعه‌ها ژاله زرد ریخته
 یافته چون رخ فلک پشت زمین مجدری
 دختر آفتاب ده در تق سپهر گون
 گشته به زهره فلک حامله هم بدختری
 کرده بجلوه کردنش باد مسیم مریمی
 کرده به نقش بستنش نار خلیل آذری
 مطرب سحر پیشه بین در صور هر آلتی
 آتش و آب و باد و گل کرده بهم ز ساحری
 برپا اعجمی صفت مست زبانش در دهان
 از سر زخمه ترجمان کرده بتازی و دری
 نامی عروسی از حبش ده ختنی ز پیش و پس
 تاج نهاده بر سرش از نی و قند عسکری
 چنگ برهنه فرق را پای پلاس پوش بین
 خشک رگی کشیده خون ناله کنان ز لاغری
 دست رباب و سر یکی بسته بده رسن گلو
 زیر خزینه شکم کاسه سر ز مضطرب

چنبرد ف شکارگه ز آهو و گور و یوز و سگ
 لیک بهیچ وقت از هیچ شکار نشکری
 روز رسید محرمان عید کنید زین سبب
 روز چو محرمان زده لاف سپید چادری
 در عرفات بختیان بادیه کرده پی سپر
 ما و تو بسپـریم هم بادیه قلندری
 در عرفات عاشقان بختی بی خبر توئی
 کاذب ز بار کش تری کز همه پنجه تری
 دی بنماز دیگری موقوف اگر تمام شد
 چون تو صبح کرده مرد نماز دیگری
 در سوی مشعر الحرام آمده اند محرمان
 محرم می شویم ما میکرده کرده مشعری
 در بمنای خورد زمین خون حلال جانوران
 ما بخوریم خون رز تا برسد بجائزوی
 هرکه کبوتری کشد هم بـثـواب در رسد
 خیز به بر گلوی دن کو کدنت کبوتری
 سنگ نشان کنند خلق از پی دین بجمره در
 تا همه جان نشان کنیم از سر زلف سعتری
 در بطواف کعبه اند از سر پای سرزنان
 ما و تو و طواف دهر از سر دل نه سپـری
 در همه سنگ کعبه را بوسه زنند حاجیان
 ما همه بوسه گه کنیم از سر زلف سعتری

کوبی مغان و ما و تر هر سر سنگ کعبه
 درد تو کرده زمزمی دست تو کرده ساغری
 طاعت ماست با گنه کز پی نام در خورد
 روی سپید جامه را داغ سیاه گذری
 کعبه رسد به زاهدان دیر بما سبکشان
 بخشش اصل دان همه ما و تو از میانبری
 زهد شما و فسق ما چون همه حکم داروست
 دار تان خدای بس اینهمه چیست داری
 گر حج و عمره کرده اند از در کعبه رهروان
 ما حج و عمره میکنیم از در خسروی سرب
 خاطر افضل ازان کعبه شناس شد که او
 در حرم خدائگان کرد بجان مجاری

در مدح اختسان شاه گوید

ماه نو دیدی حمائل ز آسمان انگيخته
 اختران تعویذ سیمین پیکران انگيخته
 شب ز انجم کرده بر گرد حمائل طفل رار
 سیمهای قل هو اللهی عیان انگيخته
 صدف میدا زاده آیتها گزارش کرده شب
 از شفق شنگرف و از مه لیفدان انگيخته
 شب گوزن افکنده کوئی شاخش آنک در هوا
 حوش از نیلوفر چرخ ارغوان انگيخته

شب چو فصادیکه ماهش سرع و گردنش طشت
 طشت کرده سرنگون خون از رگن انگيخته
 زهره با ماه رشفقی گوئی ز بابل جادوست
 نعل و آتش در هوای قیروان انگيخته
 شب همانا نسر طائر خواهد افکندن که هست
 از کواکب مه—رها رز مه کمان انگيخته
 گوز بازه چرخ چون طفلان بعید از بهر آنکه
 گوز مه کردست رگوز از اختران انگيخته
 آتشین حراقه پرده کرده از حراق چرخ
 لیک بر قبه شررها از دخان انگيخته
 نه شر باشد بزیر و دود بالا پس چرا
 دود در زیر و شرر بالای آن انگيخته
 پاسبان بر بام دارد شاه و پنهان شاه چرخ
 زیر بام از هندوی شب پاسبان انگيخته
 شب مگر اندود خواهد بام گیتی را بقیر
 کز بنات النعش هستش نردبان انگيخته
 در بره مریخ گرز گار افزیدن بدست
 رز مچ—ره شب درفش کاربان انگيخته
 پنبه زاری بر فلک بی آب و کیوان بهر آن
 دلو را از پنبه زارش ریسمان انگيخته
 چرخ پیچان تن چو مار جانستان و آنکه قضا
 کردمی از پشت ماری جانستان انگيخته

شیر با گار ربوہ گرگ آشتی کرده به طبع
 آشتی شان اورمزد مہربان انگيخته
 ساز آن رعناى صاحب بربط اندر بزم چرخ
 سوز ازان فرای صاحب طيلسان انگيخته
 چشم بزغالہ بران خوشہ کہ خرمن کردہ شب
 داس کزندگان ز راہ کھکشان انگيخته
 نقش جوزا چون در مغز اندر یکی جوزا از قیاس
 یا دو ییروج الصنم از یک مکان انگيخته
 خور بسرطان مانده تا معجون سرطانی کند
 زانکہ معلولست و صفرا از رخاں انگيخته
 مشنری را ماهی صید و کمانی زیر دست
 آفت تیر از کمان ترکمان انگيخته
 بخت بر زرهای انجم در توازوی فلک
 نقش نام اختسان کامران انگيخته
 و ز شهاب نازک انداز و سماک نیزہ باز
 لشکری شروان شہ صاحبقران انگيخته

في مدح خاقان الاکبر غیاث الدین بن محمود
 بن ملک شاه گوید

ما فتنه بر تو ایم و تو فتنه بر آئندہ
 ما را نگاه در تو ترا اندر آئندہ
 نا آئندہ جمال تو دید و تو حسن خویش
 تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آئندہ

از روی تو در آئنه جانها شود خیال
 زین روی نازها کند اندر سر آئنه
 از نور و صفوت لب تو آورد عیان
 در یک مکان هم آتش و هم کوثر آئنه
 ✕ ای آئنه پذیر مشو آئنه پرست
 رنج دلم مخواه رمنه دل بر آئنه
 ✕ هر جا که آهن ست بسوزم ز آه دل
 تا هیچ صیقلی نه کند دیگر آئنه
 ای ناخدای ترس مشو آئنه پرست
 رنج دلم مخواه رمنه دل بر آئنه
 کز آه دل بسوزم و هر جا که آهنی ست
 تا هیچ صیقلی نه کند دیگر آئنه
 قبله مساز ز آئنه هر چند مر ترا
 صورت هر آئنه بنماید هر آئنه
 صورت نمای شد رخ خاقانی از سرشک
 روی سرشک خورده نگر منگر آئنه
 در آئنه دریغ برد صورتی کزو
 بیند هزار صورت جان پرور آئنه
 از رای شاه گیرد نور ضوء آفتاب
 وز روی تو پذیرد زیب و فر آئنه
 خاقان اعظم آنکه اشارت او ز غیب
 چنان دهد نشانی کز پیکر آئنه

شاهنشهی که بهر عروس جلال اوست
 هفت آسمان مشاطه و هفت اختر آئنه
 ز اقبال عدل پرور ار جای ممکن ست
 کز ننگ زنگ باز رهد یکسر آئنه
 ای صاحب جهان که جهان متفق شدند
 کاجزای رای تست بهر کشور آئنه
 ای خسروی که خاطر تو آن صفا گرفت
 کز وی نمونه ایست بهر کشور آئنه
 سازد فلک زحزم تو دایم صلاح خویش
 دارد شجاع روز و غا در بر آئنه
 گر منظر تو نور در آئینه افکند
 روح القدس نماید ازان منظر آئنه
 باشد چو مهر طبع من اندر هوای تو
 چون تاب گیرد از حرکات خور آئنه
 گرد خلافت ار برود در دیار خصم
 بیکار ماند آنجا تا محشر آئنه
 من آئنه ضمیرم و تو مشتربی هم
 از تو جمال همت و از چاکر آئنه
 در خدمت تو تر نتوان آمدن از آنکه
 گردد سیاه روی چو گردد تر آئنه
 ماند بنرک کلک تو و جان بدسگال
 چون در حجاب زنگ شود مضمهر آئنه

گر در دل تو یافت توانم نشان خورش
 طبعم شود ز لطف چو از جواهر آئینه
 طوطی هر آن سخن که بگویی زیر کند
 هر که که شکل خورش به بیند در آئینه
 گر لطف تو خرید مرا بس شگفت نیست
 کاهل بصر خرد بسیم و زر آئینه
 در ناکسی فروخت مرا هسم روا بود
 کاعمی و زشت را نبود در خور آئینه
 گر جز ترا ستودم بر من بگیر از آنک
 مردم ضرورتی کند از خنجر آئینه
 نام ترا ز من نه گیرند چرا بدانکه
 که که کنند پاک بخاگستر آئینه
 از نیم شاعران هنر من مجر از آنکه
 ناید همی ز آهن بدگوهر آئینه
 از روی تو در آئینه جانها شود خیال
 زین نازها کند مگر اندر سر آئینه
 شاید که نازم دل مجروح بر درت
 زبید که ننگرم برخ اصغر آئینه
 کز بیم رجم بر نشود دیو بر فلک
 وز بهر عیب کم طلبد اعر آئینه
 گر نه ردیف شعر مرا آمدی به کار
 ما ناک خود نه ساختی اسکندر آئینه

این را نقیضه ایست که گفتم بدین طریق
گر ذره ز نور تو افتد بر آئینه
بادت جلال و مرتبه چندان که آسمان
هر صبحدم بر آورد از خاور آئینه
حاسد ز دولت تو گرفتار آن مرض
کز مس کند برای وی آهنگر آئینه

انتخاب از گلشن راز

بسم الله الرحمن الرحيم

در اخلاق و خصال حمیده

- امول خلق نیک آمد عدالت * پس از وی حکمت و عفت شجاعت
حکیم راست گفتارست و کردار * کسی کو متصف گردد بدین چار
ز حکمت باشدش جان و دل آگه * نه گریز باشد و نه نیز ابله
بعفت شهوت دل کرده مستور * شرة همچون خموده از وی شده دور
شجاع و صافی از ذل و تکبر * مبرا ذاتش از جبن و تهور
عدالت چون شعار ذات او شد * ندارد ظلم از ان خلقش نیکو شد
همه اخلاق نیکو در میان است * که از افراط و تفریطش کرانست
میانه چون صراط المستقیم است * ز هر دو جانبش قعر حجیم است
بیاریکی: رتیزی موی و شمشیر * نه رزی رفتن و بودن بر دیر
عدالت چون یکی دارد ز اعداد * همی هفت آمد این اعداد ز اعداد
بزیار هر عدد سری نهفتست * از آن درهای دوزخ نیز هفتست
چنان کز ظلم شد دوزخ مهیا * بهشت آمد همیشه عدل را جا
جزای عدل نور و رحمت آمد * جزای ظلم لعن و ظلمت آمد

ظهور نیکوئی در اعتدالست * عدالت جسم را اقصی الکمالست
 مرکب چون شود مانند یک چیز * ز اجزا دور گردد فعل و تمیز
 بسیط الذات را مانند گردد * میان این و آن پیوند گردد
 نه پیوندی که از ترکیب اجزاست * که روح از وصف جسمیت مبراست
 چو آب رگل شود یکباره صافی * رسد از حق بدر روح اضافی
 چو یابد تسویت اجزاء و ارکان * درو گیرد فروغ عالم جان
 شعاع جان سوی تن وقت تعدیل * چو خورشید و زمین آمد به تمثیل

* تمثیل *

اگرچه خور بچرخ چارمین است * شعاعش نور تدبیر زمین است
 طبیعتهای عنصر نزد خور نیست * کواکب گرم و سرد و خشک و تر نیست
 عناصر جمله از وی گرم و سرد است * سفید و سرخ و سبز و آل و زرد است
 بود حکمش روان چون شاه عادل * که نه خارج توان گفتن نه داخل
 چو از تعدیل گشت ارکان موافق * ز حسنش نفس گویا گشت عاشق
 نکاح معنوی افتاد در دین * جهانرا نفس کلی داد کابین
 ازیشان می پدید آید فصاحت * علوم و نطق و اخلاص و صباحت
 ملاحمت از جهان بی مثالی * در آمد همچو رند لا ابالی
 بشهرستان نیکوئی علم زد * همه ترتیب عالم را بهم زد
 گهی بر رخس حسن او شهسوارست * گهی با تیغ نطق ابدارست
 چو در شخص است خوانندش ملاحمت * چو در نطقست گویندش فصاحت
 ولی و شاه و درویش و پیمبر * همه در تحت حکم او مسخر
 درون حسن روی نیکوان چیست * نه آن حسدست تنها گوی آن چیست
 جز از حق می نیاید دلربائی * که شرکت نیست کس را در خدائی

کجا شهرت دل مردم رباید * که حق که گه ز باطل می نماید
 مؤثر حق شناس اندر همه جای * ز حد خویشتن بیرون منه پای
 حق اندر کسوت حق دین حق دان * حق اندر باطل آید کار شیطان
 چه جزوست آنکه از کل فزونیست * طریق جستن آن جزو چونیست

* جواب *

وجود آن جزو دان که کل فزونیست * که موجود است کل زمین باز گونیست
 بود موجود را کثرت بر روی * که او وحدت ندارد جز درونی
 وجود کل ز کثرت گشت ظاهر * که او در وحدت جزوست سائر
 چون کل از روی ظاهر هست بسیار * شود از جزو خود کمتر بمقدار
 نه آخر واجب آمد جزو هستی * که هستی کرد او را زیر دستی
 ندارد کل وجودی در حقیقت * که او چون عارضی شد بر حقیقت
 وجود کل کثیر واحد آید * تاثیر از روی کثرت می نماید
 عرض شد هستی کان اجتماع است * عرض سوی عدم بالذات ساعیست
 بهر جزوی ز کل کان نیست گردد * کل اندر دم ز امکان نیست گردد
 جهان کلمت و در هر طرفه العین * عدم گردد و لا یبقی زمانین
 دیگر باره شود پیدا جهانی * بهر لحظه زمین و آسمانی
 بهر لحظه جوان این کهنه پیوست * بهر دم اندر وحشر و بشیرست
 در چیزی در ساعت مینویسد * در آن لحظه که می میرد بزاید
 ولیکن طامة الکبریٰ نه اینست * که این یوم عمل و آن یوم دینست
 از آن تا این بسی فرقت زهار * بنادانی مکن خود را ز کفار
 نظر بکشای در تفصیل و اجمال * نگر در ساعت و روز و مه و سال

* تمثیل *

- اگر خواهی که این معنی بدانی * ترا هم هست مرگ و زندگانی
 زهرچه اندر جهان از شیب و بالا است * مثالش در تن و جان تو پیدا است
 جهان چون تست یک شخص معین * تو او را گشته چون جان او ترا تن
 سه گونه نوع انسان را ممانست * یکی هر لحظه را بر حسب ذاتست
 دو دیگر دان ممانت اختیار است * سیوم مردن مرد را اضطرار است
 چو مرگ زندگی باشد مقابل * سه نوع آمد حیاتش در سه منزل
 جهانرا نیست مرگ اختیاری * که این را از همه عالم تو داری
 ولی هر لحظه میگردد مبدل * در آخر هم شود مانع اول
 هم آنچه آن گردد اندر حشر پیدا * ز تو در نزع میگردد هویدا
 تن تو چون زمین سر آسمان است * حواست انجم و خورشید جانست
 چو کوهست استخوانهایی که سختست * نبات موی و اطرافت درختست
 تذت در وقت مردن از ندامت * بلرز چون زمین روز قیامت
 دماغ آشفته و جان تیره گردد * حواست همچو انجم خیره گردد
 مسامت کردن از خوی همچو دریا * تو در وی غرقه گشتی بی سرو پا
 شود از جان گذش ای مرد مسکین * از سستی استخوانها چون پشم رنگین
 بهم پیچیده گردد ساق با ساق * همه جفتی شود از جفت خود طاق
 چو روح از تن بکلیت جدا شد * زمینت قاع صفصف لایقی شد
 بدان منوال باشد کار عالم * که تو در خویش می بینی در آن دم
 بقا حقست و باقی جمله فانیهست * بیانش جمله در سبع المثانیست
 چو گُل منْ عَلَیْهَا قَانْ بیان کرد * کَفِیْ خَلْقِ جَدِیدِ هم عیان کرد

بود ایجاد و اعدام در عالم * چو خلق و بعثت نفس ابن آدم
 همیشه خلق در خلق جدید است * اگرچه مدت عمرش مدید است
 همیشه فیض فضل حق تعالی * بود در شان خود اندر تجلی
 از انجانب بود ایجاد و تکمیل * و زینجانب بود هر لحظه تبدیل
 و لیکن چون گذشت این طور دنیا * بقای کل بود در روز عقبه
 که هر چیزی که بینی بالضروره * دو عالم دارد از معنی و صورت
 وصال اولیـن عین فراقست * مر آن دیگر ز عند الله باقست
 بقا اسم وجود آمد و لیکن * بجائی کر بود سایر چو ساکن
 مظاهر چون فتد بر وفق ظاهر * در اول مینماید عین آخر
 هر آنچه هست بالقوه درین دار * بفعل آمد در آن عالم بیکبار

* قاعده *

ز تو هر فعل کارل گشت ظاهر * بران گردی بیاری چند قادر
 بهر باری اگر نفعست و گرضر * شود در نفس تو چیزی مدخر
 بعادت حالا با خوی گردد * بمدت میوها خوشبـوری گردد
 از آن آموخت انسان پیشه‌ها را * و زان ترکیب کرد اندیشه‌ها را
 همه افعال و اقوال مدخر * هویدا گردد اندر روز محشر
 چو عریان گردی از پیراهن تن * شود عیب و هنر یکباره روشن
 تنت باشد ولیکن بی کدرت * که بنماید ازو چون آب صرورت
 همه پیدا شود آنجا ضمائر * فرر خوان آیت تبلی السرائر
 موانع چون درین عالم چهار اسف * طهارت کردن از وی هم چهارست
 نخستین پاکی از احداث رانجاس * دوم از معصیت و زشر و سواس

سیوم پاکی از اخلاق ذمیمه ست * که با وی آدمی همچون بهیمه ست
 چهارم پاکی سرست از غیر * که اینجا منتهی میگرددش سیر
 هر آنکو کرد حاصل این طهارات * شود بی شک سزاوار مناجات
 تو تا خود را بکلی در نبازی * نمازت کی شود هرگز نمازی
 چو ذات پاک گردد از همه شین * نمازت گردد آنکه قرۃ العین
 نماید در میانه هیچ تمیز * شود معروف و عارف جمله یک چیز

* سوال *

اُر معروف و عارف ذات پاکست
 چه سودا در سر این مشت خاکست

* جراب *

مکن بر نعمت حق ناسپاسی * که تو حق را بنور حق شناسی
 جز از معروف و عارف نیست دریاب * و لیکن خاک می یابد ز خورتاب
 عجب نبود که دارد ذره امید * هوای تاب مهر و نور خورشید
 بیاد آور مقام حال فطرت * کز آنجا باز دانی اصل فطرت
 اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ایزد چرا گفت * که بود آخر که آن ساعت بآی گفت
 در آن روزی که گلهای می سرشتند * بدل در قبضه ایمان نوشتنند
 اگر آن نامه را یک ره بخوانی * هر آنچهیزی که میخواهی بدانی
 تو بستی عقد بندگی درش * ولی کدی بنادانی فراموش
 کلام حق بدان گشفت منزل * که بایادت دهد آن عهد اول
 اگر تو دیده حق را آغاز * در اینجا هم توانی دیدنش باز

صفائش را ببین امروز اینجا * که تا ذاتش توانی دید فردا
وگر نه رنج خود ضائع مگردان * برر بنیوش لَا يَهْدِيْهُ ز قرآن

* تمثیل *

ندارد باررت اگمه ز الوان * اگر صد سال گوئی نقل و برهان
سفید و زرد و سرخ و سبز و گاهی * بنزد او نباشد جز سیاهی
نگر تا کور مادر زاد بد حال * کجا بینا شود از کحل کحال
خود از دیدن احوال عقبی * بود چون کور مادر زاد دنیوی
ورای عقل طوری دارد انسان * که بشناسد بدان اسرار پنهان
بسان آتش اندر سنگ و آهن * نهادست ایزد اندر جان و در تن
چو برهم افشاند آن سنگ و آهن * ز نورش هر دو عالم گشت روشن
از آن مجموع پیدا گردد این راز * چو بشنیدی برر با خود بپرداز
توئی تر نسخه نقش الهی * بجز از خویش هر چیزی که خواهی

* سوال *

کدامین نقطه را نطق است اَنَا الْحَقُّ * چه گوئی هرزه بود آن مزیق
اَنَا الْحَقُّ کشف اسرارست مطلق * بجز حق کیست تا گوید اَنَا الْحَقُّ
همه ذرات عالم همچو منصور * تو خواهی مسست گیرر خواه مخمور
درین تسبیح و تهلیل اند دائم * بدین ممنی همی باشند قائم
اگر خواهی که بر تو گردد آسان * رَأْنُ مِنْ شَيْءٍ را یکه فرد خزان
چو کردی خوبشتن را پنبه کاری * تو هم حلاج وار این دم بر آری
بر آور پنبه پندارت از گوش * ندای وَاحِدٌ الْقَهَّارُ بنیوش

- ندا می آید از حق بر دوامت * چرا گشتی تو موقوف قیامت
 در آدر وادی ایمن که ناگاه * درختی کویدت اِنِّیْ اَنَا اللّٰه
 روا باشد اَنَا اللّٰه از درختی * چرا نبود روا از نیک بختی
 هر آنکس را که اندر دل شک نیست * یقین داند که هستی جزیک نیست
 انانیت بود حق را سزاوار * که هر غیبست و غایب وهم و پندار
 جذاب حضرت حق را درئی نیست * در آن حضرت من و ما و تویی نیست
 من و ما و تو را هست یک چیز * که در وحدت نباشد هیچ تمییز
 هر آنکو خالی از چون و چرا شد * اَنَا الْحَقُّ اندر و صوت و صدا شد
 شود با وجه باقی غیر هالک * یکی گردد سلوک و سیر و سالک
 حلول و اتحاد از غیر خیزد * ولی وحدت همه از سیر خیزد
 تعین بود کز هستی جدا شد * نه حق بنده نه بنده با خدا شد
 حلول و اتحاد اینجا محالست * که در وحدت درئی عین ضالاست
 وجود خلق و کثرت در نمود است * نه هرچه آن مینماید عین بردست

* تمثیل *

- بنه اَئِنَّهُ اندر برابر * درو بنگر ببین آن شخص دیگر
 یکی ره باز بین تا چیست آن عکس * نه اینست و نه آن پس کیست آن عکس
 چو من هستم بذات خود تعین * نمیدانم چه باشد سایه من
 عدم با هستی آخر چون شود ضم * نباشد نور و ظلمت هر دو با هم
 چو ماضی نیست مستقبل مه و سال * چه باشد غیر ازین یک نقطه خال
 یکی نقطه است و همی گشته ساری * تو او را نام کرده مهر جاری

جز از من اندرین صحرا دگر نیست * بگو با من که تا صورت و صدا چیست
 عرض فانیست جوهر زر مرکب * بگو کی بود با خود کو مرکب
 ز طول و عرض و ز عمقست اجسام * وجودی چون پدید آید ز اعدام
 ازین جنس است اصل جمله عالم * چو دانستی بیار ایمان فالزم
 جز از حق نیست دیگر هستی الحق * هُوالحق گوی و گر خراهی اَنَا الحق
 نمود و همی از هستی جدا کن * نه بیگانه خود را آشنا کن

* سوال *

چرا مخلوق را گویند واصل * سلوک و سیر از چون گشت حاصل

* جواب *

وصل حق ز خلقیت جداییست * ز خود بیگانه گشتن آشناییست
 چو ممکن گرد امکان بر فشاند * بجز واجب دگر چیزی نداند
 وجود هر دو عالم چون خیالست * که در وقت بقا عین زوالست
 نه مخلوقست آنکو گشت واصل * نگوید این سخن را مرد کامل
 عدم کی راه یابد اندرین باب * چه نسبت خاکرا با رب ارباب
 عدم چه بود که با حق واصل آید * ز و سیر و سلوکی حاصل آید
 اگر جانت شو دزین معنی آگاه * بگوئی در زمان اَسْتَغْفِرَ اللَّهُ
 تو معدوم و عدم پیوسته ساکن * بواجب کی رسد معدوم میکن
 ندارد هیچ جوهر بی عرض عین * عرض چه بود که لا یبقی زمانین
 حکیمی کاندرین ره کرد تصنیف * بطول و عرض و عمقش کرد تعریف
 هیولی چیست جز معدوم مطلق * که میگردد بدر صورت محقق
 چو صورت بی هیولی جز عدم نیست * هیولی نیز بی از جز عدم نیست

شده اجسام عالم زمین در معدوم * که جز معدوم از ایشان نیست معلوم
 به بین ماهیتی را بی کم و بیش * نه معدوم رنه موجودست در خواش
 نظر کن در حقیقت سوی امکان * که بی او هستی آمد عین نقصان
 وجود اندر کمالش خویش ساریست * تعینها امور اعتباریست
 امور اعتباری نیست موجود * عدد بسیار و یکپیزست معدوم
 جهانرا نیست هستی جز مجازی * سراسر حال او لهوست و بازی

تمثیل در اطوار وجود

بخاری مرتفع گردد ز دریا * بامر حق فرو آید بصحرای
 شعاع آفتاب از چرخ چارم * فروبارد شود ترکیب باهم
 کند گرمی دگر ره عزم بالا * در آویزد بدو آن آب دریا
 چو با ایشان شود خاک و هوا ضم * بررون آید نبانی سبز و خرم
 غذای جانور گردد بتبدیل * خورد انسان و یابد باز تحایل
 شود یک نقطه و گردد در اطوار * و ز ان انسان شود پیدا دگر بار
 چو نور نفس گویا در تن آمد * یکی جسم لطیف و روشن آمد
 شود طفل و جوان و کهل و هم پیر * بداند علم و رای و فهم و تدبیر
 رسد آنکه اجل از حضرت پاک * رود پاکي بیباک و خاک باخاک
 همه اجزای عالم چون نبات اند * که یک قطره ز دریای حیات اند
 زمان چون بگذرد بروی شود باز * همه انجم ایشان همچو آغاز
 رود هر یک از ایشان سوی مرکز * که نگذارد طبیعت جری مرکز
 چو در بانیست وحدت لیک پر خون * کز و خیزد هزاران مرج مجنون
 نگر تا قطره باران ز دریا * چگونه یافت چندین شکل و اسما
 بخار و آب و باران و نم و گل * نبات و جانور و انسان کامل

همه یک قطره بود آخر در ارل * کز شد این همه اشیا ممثل
 جهان از عقل و نفس و چرخ و اجرام * چو آن یک قطره دان ز آغاز و انجام
 اجل چرن در رسد در چرخ و انجم * شود هستی همه در نیستی گم
 چو موجی برزند گردد جهان طمس * یقین گردد که این لَمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ
 خیال از پیش برخیزد بیک بار * نماند غیر حق در دار دیار
 ترا قربی شود آن لحظه حاصل * شوی بی تو تویی با دوست راصل
 رصال اینجایکه رفع خیال است * چو غیر از پیش برخیزد رصال است
 مگو ممکن ز حد خویش بگذشت * نه از واجب شد و نه از گشت
 هر آنکو در معانی گشت فایق * نگوید کین بود قالب حقایق
 هزاران نشاء داری خواجه در پیش * برو آمد شد خود را بیندیش
 ز بحث جز و کل و نشاء انسان * بگویم یک یک پیدا و پنهان

* سوال *

رصال واجب و ممکن بهم چیست * حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست

* جواب *

ز من بشنو حدیث بی کم و بیش * ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش
 چو هستی را ظهوری در عدم شد * از آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد
 قریب آنست کو را رش نورست * بعید آن نیستی که هست دورست
 اگر نوری ز خور در تو رساند * ترا از هستی خود را رها کند
 چه حاصل مر ترا زین بود و نا بود * کز و گاهست خوف و گه رجا بود
 نترسد زو کسی کو را شناسد * که طفل از سایه خود می هراسد
 نماند خوف اگر گردی روانه * نخواهد اسب تازی تازیانه

- ترا از آتش دوزخ چه پاکست * که از هستی تن رجای تو پاکست
 ز آتش زر خالص بر فرزند * چو غیثی نبود اندر وی چه سوزد
 ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش * و لیکن از وجود خود بیندیش
 اگر در خویشتن گردی گرفتار * حجاب تو شود عالم بیکبار
 تویی در دره هستی جزو اسفل * تویی با نقطه وحدت مقابل
 تعینهای عالم بر تو طاریست * از آن گویی چو شیطان همچو من کیست
 از آن گویی مرا خود اختیارست * تن من مرکب و جانم سوارست
 زمام تن بدست جان نهادند * همه تکلیف بر من زان نهادند
 ندانی کین همه آتش پرست است * همه این آفت و شرخی زهست است
 کدامین اختیار ای مرد عاقل * کسی کو را بود بالذات باطل
 چو بود تست یکسر همچو نا بود * بگو این اختیارات از کجا بود
 کسی کو را وجود از خود نباشد * بذات خویش نیک و بد نباشد
 کرا دیدی تو اندر هر دو عالم * که یکدم شادمانی یافت بی غم
 کرا شد حاصل آخر جمله امید * که ماند اندر کمالی تا بجاوید
 مراتب باقی و اهل مراتب * بزیر امر حق رَ اللّهُ غَالِبُ
 موثر حق شناس اندر همه جای * ز حد خویشتن بیرون منه پای
 ز حال خویشتن پرس این قدر چیست * و زینجا باز دان اهل قدر کیست
 هر آنکس را که مذهب غیر جبرست * نبی فرمود کو مانند گبرست
 چنان کان گبر یزدان اهرمن گفت * همین نادان احمق ما رمن گفت
 بما افعال را نسبت مجاز است * نسب خود در حقیقت لهر و باز است
 نبودنی تو که فعلت آفریدند * ترا از بهر کاری بر گزیدند
 بقدرت بی سبب دانای برحق * بعلم خویش حکمی کرده مطلق
 مقدر گشته پیش از جان و از تن * برای هر یکی کاری معین

یکی هفتصد هزاران سال طاعت * بجا آورد و گردن طوق لعنت
دگر از معصیت نور و صفا دید * چو توبه کرد نام اصطفی دید

* سوال *

قدیم و محدث از هم چون جدا شد * که این عالم شد آن دیگر خدا شد

* جواب *

قدیم و محدث از هم خود جدا نیست * که از هستیست باقی دائما نیست
همه آنست و این مانند عنقا است * جز از حق جمله اسم بی مسماست
عدم موجود گردد این محالست * وجود از روی هستی لایزالست
از آن این گردد و نه این شود آن * همه اشکال گردد بر تو آسان
جهان خود جمله امر اعتباریست * چو آن یک نقطه کاند در دور ساریست
برر یک نقطه آتش بگردان * که بینی دایره از سرعت آن
یکی گر در شمار آید بناچار * نگردد واحد از اعداد بسیار
حدیث ما سوی الله رها کن * بعقل خویش آنرا زین جدا کن
چوشک داری در آن کین چون خیالست * که با وحدت دوئی عین ضالاست
عدم مانند هستی بود یکتا * همه کثرت ز نسبت گشت پیدا
ظهور اختلاف و کثرت شان * شده پیدا ز بوقلمون امکان
وجود هر یکی چون برد واحد * بوحدانیت حق گشت شاهد

* سوال *

چه خواهد مرد معنی زان عبارت * که دارد سوی چشم و لب اشارت
چه جوید از رخ و زلف و خط و خال * کسی کاند در مقاماتست و احوال

* جواب *

- هر آن چیزی که در عالم عیانست * چو عکسی ز آفتاب آن جهانست
 جهان چون زلف رخط و خال و ابروست * که هر چیزی بجای خویش نیکوست
 تجلی که جمال و که جلالست * رخ و زلف آن معانی را مثالست
 صفات حق تعالی لطف و قهرست * رخ و زلف بتان را زان در بهرست
 چو محسوس آمد این الفاظ مسموع * نخست از بهر محسوسند موضوع
 ندارد عالم معنی نهایت * کجا بیند مر او را لفظ و غایت
 هر آن معنی که شد بر ذوق پیدا * کجا تعبیر و لفظی یابد او را
 چو اهل دل کند تفسیر معنی * بمانندی کند تعبیر معنی
 که محسوسات از آن عالم چو سایهست * که این چون طفل را آن مانند دایهست
 بنزد من خود الفاظ مأول * بر آن معنی فتاد از رضع اول
 بمحسوسات خاص از عرف عام است * چه داند عام کان معنی کدام است
 نظر چون در جهان عقل کردند * از اینجا لفظها را نقل کردند
 تناسب را رعایت کرد عاقل * چو سویی لفظ و معنی گشت نازل
 ولی تشبیه کلی نیست ممکن * زجست رجوی آن می بیش ساکن
 دین معنی کسی را بر تودق نیست * که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست
 ولی تا با خودی زنهار زنهار * عبارات شریعت را نگه دار
 که رخصت اهل دل را در سه حالست * فنا و سکر و پس دیگر دلالت
 ترا چون نیست احوال مواجید * مشر کافر بنادانی و تقلید
 هر آنکس که شناسد این سه حالت * بداند رضع و الفاظ و دلالت
 مجازی نیست احوال حقیقت * نه هر کس یابد اسرار حقیقت
 گزاف ای دوست ناید ز اهل تحقیق * مر این را کشف باید یا که تصدیق

بگفتم رضع الفاظ و معانی * ترا سر بسته گر داری بدانی
 نظر کن در معانی سری غایت * لوازم را یکایک کن رعایت
 بودهی خاص از آن تشبیه میکن * ز دیگر وجهها تذریه میکن
 چو شد این قاعده یکسر مقرر * نمایم زان مثالی چند دیگر

اشارت به چشم و لب

نگر کز چشم شاد چيست پيدا * رعایت کن لوازم را بدانچا
 ز چشمش خاست بیماري و مستي * ز لعلش گشت پيدا عین هستي
 ز چشم او همه دلها جگر خوار * لب لعلش شفای جان بيمار
 ز چشم اوست دلها مست و سخمور * ز لعل اوست جانها جمله مستور
 به چشمش گرچه عالم در نياید * لبش هر ساعتی لطفی نماید
 دمی از مردمي دلها نواز * دمی بپيچارگان را چاره ساز
 بشوخي جان دهد در آب و در خاک * بدم دادن زند آتش بر افلاک
 از و هر غمزه دام و دانه شد * و ز و هر گوشه میخانه شد
 ز غمزه میدهد هستي بغارت * بپرويه میکند بازش عمارت
 ز چشمش خون ما در جوش دایم * ز لعلش جان ما بپرويه دایم
 بغمزه چشم او دل مي رباید * بعشوه لعل او جان مي رباید
 چو از چشم و لبش خواهی کذاری * مرا این گوید که نه آن گوید آری
 ز غمزه عالمی را کار سازد * بپرويه هر زمان جان مي نواز
 از و یک غمزه و جان دادن از ما * و ز و یک بوسه و استادن از ما
 کلمه بالبصر شد حشر عالم * ز نفخ روح پيدا گشت آدم
 چو از چشم و لبش اندیشه کردند * جهانی می پرستي پيوشه کردند
 نباید در در چشمش جمله هستي * در و چون آید آخر خواب مستي

وجود ما همه مستیست یا خواب * چه نسبت خاک را با رب ارباب

خرد دارد ازین صد گونه آشفت * که رَلْتَصْنَعَ عَلَى عَيْنِي چرا گفت

اشارت بزلف

- حدیث زلف‌جانان بس درازست * چه‌شاید‌گفت ازان‌کان‌جای رازست
 مپرس ازمن‌حدیث زلف پرچین * محبانند زنجیرِ مجانین
 ز قد راستش گفتم سخن دوش * سر زلفش مرا گفتا که خاموش
 کژی بر راستی زان گشت غالب * رز و در پیچش آمد راه طالب
 همه دلها از رگشته مسلسل * همه جانها از رگشته مغفل
 معلق صد هزاران دل زهرسو * نشد یکدل برون از حلقه ار
 گر از زلفین مشکین بر فشاند * بعالم در یکی کافر نماند
 و گر بگذاردش پیوسته ساکن * نماند در جهان یک نفس مؤمن
 چو دام فتنه می شد چاب‌ار * بشوخی باز کرد از تن سر ار
 وگر زلفش بریده شد چه غم بود * که گر کم شد شب اندر روز افزود
 چو او بر کاروان عقل ره زد * بدست خویشتن بر وی گره زد
 نیابد زلف او یک لحظه آرام * گهی بام آورد گاهی کند شام
 ز روی زلف خود صد روز و شب کرد * بسی باز بچهای بر العجب کرد
 دل آدم در آن دم شد مخمر * که دارد بوی آن زلف معطر
 دل ما دارد از زلفش نشانی * که خود ساکن نمی‌گردد زمانی
 از هر لحظه کار از سر گرفتم * ز جان خویشتن دل بر گرفتم
 از آن گردد دل از زلفش مشوش * که از رویش دلی دارد پر آتش

اشارت برح و خط

رخ اینجا مظهر حسن خدائست * مراد از خط جذاب کبریا نیست
 رخس خطی کشید اندر نکویی * که از ما نیست بیرون خوب رزنی
 خط آمد سبزه زار عالم جان * از آن کردند نامش آب حیوان
 ز تاریکی زلفش روز شب کن * ز خطش چشمه حیوان طلب کن
 خضر رار از مقام بی نشانی * بخور چون خطش آب زندگانی
 اگر روی و خطش بینی تو بیشک * بدانی کثرت از وحدت یکایک
 ز زلفش باز دانی کار عالم * ز خطش باز خوانی سر مبهم
 کسی گر خطش از روی نکودید * دل من روی او در خط او دید
 مگر رخسار او سبع المثنایست * که هر حرفی از او بحر معانیست
 نهفته زیر هر مویی از و باز * هزاران بحر علم از عالم راز
 به بین بر آب قلب عرش رحمان * ز خط عارض زیبای جانان

اشارت بخال

بر آن رخ نقطه خالش بسیط است * که اصل مرکز دور محیط است
 از رشد خط دور هر دو عالم * و ز رشد خط نقش قلب آدم
 از آن حال دل پر خون تبا هست * که عکس نقطه خال سیاهست
 چرخالش حال دل جز خون شدن نیست * کز آن منزل ره بیرون شدن نیست
 بوحدت در نباشد هیچ کثرت * در نقطه نبود اندر اصل وحدت
 ندانم خال او عکس دل ماست * و یا دل عکس خال روی زیباست
 ز عکس خال او دل گشت پیدا * و یا عکس دل آنجا شد هویدا
 دل اندر روی او یا اوست در دل * بمن پوشیده گشت این راز مشکل
 اگر هست این دل ماعکس آن خال * چرا می باشد آخر مختلف حال

گهی چون چشم مخمورزش خرابست * گهی چون زلف او در اضطرابست
 گهی روشن چو آن روی چوماهست * گهی تاریک چون خال سیاهست
 گهی مسجد بود گاهی کنشت است * گهی دوزخ بود گاهی بهشت است
 گهی برتر شود از هفتم افلاک * گهی افتد بزیر توده خاک
 پس از زهد رورع گردد دگر بار * شراب و شمع و شاهد را طلبگار

* تمام شد *

HONOURS PERSIAN COURSE

FOR

B. A. EXAMINATION

1915

PRESCRIBED BY THE SYNDICATE
OF THE
CALCUTTA UNIVERSITY

COMPILED BY
LT. COL. D. C. PHILLOTT, I.A., PH. D.

Calcutta
PUBLISHED BY THE CALCUTTA UNIVERSITY
1913

[Registered and all rights reserved.]

PRINTED AT THE COTTON PRESS BY JYOTISH CHANDRA GHOSH
57, HARRISON ROAD, CALCUTTA.

